اندیشیدن

فرهنگ کوچک سنجشگرانه اندیشه

تفکر انتقادی

بر اساس ویراست سوم

نایجل واربرتن

مترجم: محمدمهدی خسروانی

نایجل واربرتن

اندیشیدن، فرهنگ کوچک سنجشگرانه اندیشی

مترجم

محمدمهدی خسروانی

تهران ۱۳۸۸

سرشناسه : واربرتون، نایجل، ۱۹۶۲ - م. Warburton, Nigel
عنوان و نام‌پدیدآور : اندیشیدن، فرهنگ کوچک سنجشگرانه‌اندیشی / نایجل واربرتن؛ مترجم: محمدمهدی خسروانی.
مشخصات نشر : تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری : چهل و شش، ۲۱۶ ص. ؛ ۱۴×۲۱ س م.
شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۳۴۵-۹۶۲-۷
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا
یادداشت : عنوان اصلی: Thinking from A to Z, 3rd ed., 2000
یادداشت : کتاب حاضر اولین بار با عنوان «واژه‌نامهٔ ژرف‌اندیشی» با ترجمهٔ رضا هنرور و مروارید احسانی توسط نشر کاکتوس در سال ۱۳۸۷ منتشر شده است.
یادداشت : واژه‌نامه.
عنوان دیگر : واژه‌نامهٔ ژرف‌اندیشی.
موضوع : استدلال -- واژه‌نامه‌ها
موضوع : تفکر انتقادی -- واژه‌نامه‌ها
شناسه افزوده : خسروانی، محمدمهدی، مترجم.
شناسه افزوده : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
رده‌بندی کنگره : ۱۳۸۸ ۲ و ۲ و / BC ۱۷۷
رده‌بندی دیویی : ۱۵۳ / ۴۳۰۳
شمارهٔ کتابشناسی ملی : ۱۷۰۴۰۲۹

اندیشیدن، فرهنگ کوچک سنجشگرانه‌اندیشی
نویسنده: نایجل واربرتن
مترجم: محمدمهدی خسروانی
چاپ نخست : ۱۳۸۸؛ شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه
حروفچینی و آماده‌سازی : شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
لیتوگرافی: مهران؛ چاپ: شیرین؛ صحافی: فاروس ایران
حق چاپ محفوظ است.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

○ ادارهٔ مرکزی : خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچهٔ کمان، پلاک ۲۵، کدپستی ۱۵۱۸۷۳۶۳۱۳؛ صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۹۶۴۷؛ تلفن: ۷۰-۸۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۸۷۷۴۵۷۲
آدرس اینترنتی: info@elmifarhangi.ir www.elmifarhangi.ir
○ مرکز پخش: شرکت بازرگانی کتاب گستر، خیابان افریقا، بین بلوار ناهید و گلشهر، کوچهٔ گلفام، پلاک ۱؛ کدپستی ۱۹۱۵۶۷۳۴۸۳ ؛ تلفن: ۴۳-۲۲۰۲۴۱۴۰ ؛ تلفکس: ۲۲۰۵۰۳۲۶
آدرس اینترنتی: info@ketabgostarco.com www.Ketabgostarco.com
○ فروشگاه یک: خیابان انقلاب - روبه‌روی در اصلی دانشگاه تهران؛ تلفن : ۶۶۴۰۰۷۸۶

مقدمهٔ مترجم

۱. همان‌گونه که در مقدمهٔ نویسنده نیز آمده این کتاب درآمدی است بر سنجشگرانه‌اندیشی[1] (یا «تفکر انتقادی» یا «تفکر نقدی» یا «تفکر نقادانه») تا آن‌جا که شخصاً دیده یا شنیده‌ام، پیش از این تنها دو کتاب در زمینهٔ سنجشگرانه‌اندیشی به زبان فارسی منتشر شده است که البته بیشتر به وجه سلبی سنجشگرانه‌اندیشی می‌پردازند[2]. البته اگر خواننده نگاهی اجمالی به کتاب بیندازد ممکن است در ابتدا با این نظر مخالفت کند، چرا که رد پای منطق و مغالطه‌شناسی را در آن می‌بیند و شکی نیست که در زمینهٔ منطق و مغالطه‌ها کتاب‌های خوبی منتشر شده‌اند. اما در ادامهٔ مقدمه، و نیز در متن کتاب، خواهیم دید که سنجشگرانه‌اندیشی صرفاً منطق یا مغالطه‌شناسی نیست. به همین خاطر احتمالاً بسیاری از خوانندگان فارسی‌زبان با آن آشنایی ندارند، مگر آن که از طریق زبان‌های دیگر یا کلاس‌ها و سخنرانی‌هایی که احتمالاً در دانشکده‌ها یا مؤسسات به طور پراکنده تشکیل شده، با آن آشنا شده باشند. به همین دلیل و همچنین به این دلیل که دایرهٔ مخاطبان کتاب حاضر بسیار گسترده‌تر از کسانی است که با فلسفه و منطق و سنجشگرانه‌اندیشی آشنایی دارند، در

---

1. critical thinking

۲. ← علی اصغر خندان، مغالطات، قم، بوستان هفت کتاب قم، ۱۳۸۰؛ علی اصغر خندان، منطق کاربردی، تهران، سمت، ۱۳۷۹.

بخش دوم این مقدمه می‌کوشم معرفی‌ای ساده و حتی‌الامکان ملموس و عینی از سنجشگرانه‌اندیشی به دست دهم. در بخش سوم به جست‌وجوی تعریفی از سنجشگرانه‌اندیشی خواهم پرداخت، در بخش چهارم وضعیت سنجشگرانه‌اندیشی را در کشور خودمان به صورت کوتاه بررسی می‌کنم و در بخش پنجم اشاره‌ای خواهم کرد به برخی ایرادهای شبه‌اخلاقی که ممکن است متوجه رواج سنجشگرانه‌اندیشی شود. بخش آخر مقدمه نیز، که مطالعه‌اش احتمالاً نیاز به اندکی صبر و حوصلهٔ بیشتر دارد، استدلالی است در دفاع از انتخاب «سنجشگرانه‌اندیشی» به عنوان معادل «critical thinking».

چنانچه با سنجشگرانه‌اندیشی آشنایی قبلی ندارید، بسیار بهتر است که بخش دوم مقدمه را بخوانید و سپس به مطالعهٔ کتاب بپردازید. خواندن سایر بخش‌های مقدمه، که جنبهٔ تکمیلی دارند، نیز می‌تواند کمک کند تا کتاب را با دید بهتری مطالعه کنید، اما ضرورتی ندارد که این بخش‌ها (یعنی بخش‌های ۲ـ۶) را حتماً *قبل* از مطالعهٔ کتاب بخوانید، بلکه می‌توانید این کار را به بعد از خواندن کتاب موکول کنید. ضمناً، کوشیده‌ام بخش‌های تکمیلی را به گونه‌ای بنویسم که از یکدیگر مستقل باشند، تا اگر خواننده‌ای به مطالعهٔ یک بخش علاقه ندارد، بتواند از خواندن آن صرف‌نظر کند، بدون این‌که به فهم او از بخش‌های دیگر لطمه‌ای وارد شود.

۲. با نمونه‌ای از مفاهیم سنجشگرانه‌اندیشی آغاز می‌کنم که به احتمال فراوان با آن آشنایید. کسانی که با نحوهٔ سنجشگری (یا نقد) اندیشه‌ها در رسانه‌های گوناگون یا نحوهٔ تضارب اندیشه‌ها در کشور ما آشنایی دارند حتماً بسیار خوانده‌اند یا شنیده‌اند که گوینده یا نویسندهٔ منتقد می‌کوشد با نشان دادن ضعف‌های شخصیتی یا فساد اخلاقی یک صاحب‌نظر و یا بر ملا کردن وابستگی سیاسی یا اقتصادی او به فلان گروه یا شخص، اعتبار دیدگاه‌هایش را زیر سؤال ببرد. در سنجشگرانه‌اندیشی به این کار «مغالطهٔ

موافق بد» (bad company fallacy) گفته می‌شود؛ یعنی این‌که وقتی با دیدگاهی مخالفیم به جای کوشش در جهت نشان دادن ایرادهای خود آن دیدگاه، که طبعاً مستلزم مقداری زحمت فکری است، با مطرح کردن ضعف‌های شخصیتی یا فساد اخلاقی یا وابستگی سیاسی طراحان یا حتی طرفداران دیدگاه مذکور، کاری کنیم که مخاطبان اصلاً آن را جدی نگیرند یا از ابتدا با دید منفی به سراغ آن بروند. البته این مغالطه غالباً زمانی به‌کار می‌رود که مخالفان یک نظریه یا عقیده اساساً توان مقابلهٔ استدلالی با آن را ندارند یا با علم به درست بودن آن و صرفاً به خاطر تعلقات شخصی‌شان، پذیرش‌یابی آن را خوش نمی‌دارند.

مثالی دیگر از مفهومی دیگر: آیا گروه سیاسی‌ای را سراغ دارید که پس از شکست در انتخابات یا مواجه شدن با انتقاد و اعتراض، صریحاً بپذیرد که در عملکرد یا موضع‌گیری‌هایش ایراد اساسی وجود داشته است؟ اگر سراغ دارید ما را نیز از آشنایی با آن محروم نکنید. فرض کنید یک گروه سیاسی که در انتخابات چند سال قبل شکست خورده، این بار با توسل به ابزارهای غیردموکراتیک به یک پیروزی ظاهریِ قاطع دست می‌یابد و پس از آن به گونه‌ای رفتار می‌کند که گویی به راستی مردم اکنون قدر آنان را شناخته و به فریبکاری و ضعف رقیب پی برده‌اند و طی یک حماسهٔ تاریخی غبار غربت از چهرهٔ حقیقت زدوده (!) و آنان را چونان فرشتهٔ نجات به گرمی در آغوش فشرده‌اند(!!). آیا این تصور خیالی واقعیت دارد؟ من و شما خوب می‌دانیم که واقعیت ندارد. پس چه چیزی طرفداران گروه ظاهراً غالب یا حتی کسانی را که خودشان شرایط دموکراتیک را بر هم زده‌اند، وامی‌دارد که چشم بر واقعیت آشکار ببندند و تصویری خیالی را به جای تصویر واقعی برگیرند؟ پاسخ این پرسش یکی دیگر از مفاهیم سنجشگرانه‌اندیشی است: «آرزویی‌اندیشی» (wishfull thinking). آرزویی‌اندیشی یعنی باور به درستی یک گزاره

صرفاً به این علت که مایلم یا آرزو دارم که آن گزاره درست باشد. بدون تردید برای رفقای سیاسی‌ای که ذکر خیرشان رفت بسیار دلنشین است که گزارهٔ «قدرت حق ماست و اکنون مردم حق ما را به ما پس داده‌اند» صادق باشد، و به همین علت (نه به همین دلیل) آن را درست فرض می‌کنند. اگر ایشان مقهور آرزویی‌اندیشی نمی‌شدند و اندکی در مورد این گزاره تأمل می‌کردند، اولاً خود را به راحتی صاحب حق نمی‌دانستند و ثانیاً مرتکب «خلط برخی / همه» (some/all confusion) نمی‌شدند و درصد اندکی از مردم را کل آن‌ها نمی‌پنداشتند. البته قضیه همواره به این سادگی نیست و مکانیسم قدرتمند مذکور معمولاً به شکل‌های بسیار ظریف‌تری عمل می‌کند. به عنوان مثال، برخی روانشناسان دین، ایمان دینی را نوعی آرزویی‌اندیشی می‌دانند؛ یعنی معتقدند مؤمنان بدین سبب گزاره‌های دینی را صادق می‌دانند که خوش می‌دارند آن گزاره‌ها صادق باشند. بر اساس این دیدگاه تلاش‌های برخی فیلسوفان در جهت، مثلاً، اثبات وجود خدا محصول آرزویی‌اندیشی آنان است. این جاست که با فرض درستی دیدگاه مذکور، باید بگوییم با کارکرد ظریف آرزویی‌اندیشی مواجهیم، چرا که قاعدتاً فیلسوفان مورد بحث بسیار واقع‌بین‌تر از رفقای سیاسی ما بوده‌اند و مقهور شدن آنان نشان‌دهندهٔ ظرافت عملکرد و قدرت آرزویی‌اندیشی است.

و اما آخرین مورد از مفاهیم سلبی سنجشگرانه‌اندیشی که به عنوان نمونه می‌آورم «ژرف‌نمایی» (pseudo-profundity) است. این جملات را در نظر بگیرید: «معرفت همانا نوع دیگری از جهل است»، «راه فضیلت از رذیلت می‌گذرد»، «سطحی بودن یکی از انواع مهم ژرف بودن است» و «فاصلهٔ عشق و نفرت به اندازهٔ یک تار موست».

می‌دانیم که در بین سخنان ژرف اندیشمندان بزرگ، گاه جملاتی یافت می‌شوند که ظاهری ناسازه‌ای (paradoxical) دارند ولی تأمل در این‌گونه

جملات مشخص می‌کند که برخلاف ظاهرشان از حقیقتی ژرف حکایت می‌کنند. اکنون فرض کنید که اتفاقاً یکی از کسانی که مجبورید در هفته چند ساعتی را با او بگذرانید (مثلاً دوست یا استاد یا یکی از نزدیکانتان) بسیار علاقه‌مند باشد که او را اندیشمندی ژرف بدانند. در این صورت کاملاً این استعداد را پیدا می‌کند که قضیه را برعکس ببیند؛ یعنی گمان کند برای ژرف‌گویی شرط لازم و کافی این است که نخست چند واژهٔ مهم دست‌وپا کند، سپس متضاد آن‌ها را نیز پیدا کند (ترجیحاً به گونه‌ای که با واژه‌های مهم اصلی ترکیبی آهنگین بسازند!) و آنگاه جفت‌ـواژه‌های به دست آمده را با زور در جملاتی کوتاه جای دهد. حال اگر شما شخص بداقبالی باشید و آن دوست، استاد یا خویشاوندتان عمری پیدا کند تا قاعدهٔ طلایی‌اش را به‌کار بندد، مجبورید گهگاه شنیدن جملاتی مثل چهار جملهٔ ژرف‌نمای فوق را تحمل کنید. این در حالی است که اندیشمندان به راستی ژرف‌نگر فقط گاهی اوقات (شاید یک بار در طول عمرشان) چنین جملاتی را می‌گویند یا می‌نویسند و ناسازه‌ای بودن سخنانشان نیز بسیاری اوقات صرفاً برحسب تصادف است.

نوع دیگر ژرف‌نمایی نیز به نحو مشابه، زمانی پیش می‌آید که تصور شود در پس هر سخن پیش پا افتاده و بدیهی‌ای می‌توان به دنبال معنایی عمیق گشت. حاصل این نوع دوم از ژرف‌نمایی جملاتی است نظیر: «پیرها هم روزی جوان بوده‌اند»، «همهٔ ما هنگام تولد کودکیم»، «آدم بزرگ‌ها همیشه با هم مهربان نیستند» و «آسان می‌توان در دفترچهٔ تلفن دیگران جایی داشت، اما به سختی می‌توان در دل کسی جای گرفت!» (این آخری از افاضات گویندگان یکی از شبکه‌های رادیویی خودمان است). البته شکی نیست که می‌توان صد فقره از جملات اینچنینی را جمع کرد و به هر کدام از آن‌ها یک صفحه اختصاص داد و کتابی صدصفحه‌ای ساخت و با انتخاب عنوانی فریبنده آن را به مخاطب

ساده‌لوح قالب کرد، ولی بعید است که چنین شاهکاری جز برای گویندگان رادیو و تلویزیون، برای کس دیگری مفید باشد.

علاوه بر سه مفهوم مغالطهٔ موافق بد، آرزویی‌اندیشی و ژرف‌نمایی می‌توان به مفاهیمی چون «توریه‌گویی» (economy with the truth) به معنای فریب مخاطب به وسیلهٔ بیان بخشی از حقیقت، مغالطهٔ «تحقیق نشان داده است» (research has shown that) به معنای ارجاع نادقیق به تحقیق‌های علمی برای افزایش قدرت اقناع‌کنندگی یک استدلال و «مغالطهٔ سقراطی» (Socratic fallacy) به معنای منوط کردن کاربرد واژه‌ها به دادن تعریف دقیق از آن‌ها، و بسیاری مفاهیم دیگر و به عنوان مفاهیم سلبی سنجشگرانه‌اندیشی اشاره کرد.

تا این جا صرفاً بر جنبهٔ سلبی سنجشگرانه‌اندیشی تأکید کردم، جنبه‌ای که بین سنجشگرانه‌اندیشی و منطق مشترک است، اما باید اضافه کنم که سنجشگرانه‌اندیشی بیش از آن‌که یک دانش باشد یک فن و مهارت است، مهارتی که علاوه بر منطق از روان‌شناسی و معرفت‌شناسی نیز تغذیه می‌کند و به علاوه در بخش سلبی‌اش نیز گسترده‌تر از منطق است. به عبارت دیگر، علاوه بر این‌که تشخیص مغالطه‌های صوری‌ای چون «وضع تالی» و «رفع مقدم» را جزء کار خود می‌داند، به مفاهیمی چون «آرزویی‌اندیشی» و «دلیل تراشی» (rationalization) می‌پردازد که آشکارا از حوزهٔ منطق بیرون هستند و در واقع بهرهٔ سنجشگرانه‌اندیشی از روان‌شناسی محسوب می‌شوند.

و اما سنجشگرانه‌اندیشی علاوه بر وجه سلبی وجهی ایجابی نیز دارد. در بخش ایجابی راهکارهایی پیشنهاد می‌شود تا اندیشه‌گر بتواند فعالیت خود، یعنی همان اندیشیدنش را حتی‌الامکان از مسیرهای مطمئن‌تر و کوتاه‌تری به سمت هدف فعالیت، یعنی حل مسئله یا رفع معضلی که با آن مواجه شده سوق دهد.

با اندکی دقت به روشنی درمی‌یابیم که نمونه‌آوری برای جنبه‌های ایجابی سنجشگرانه‌اندیشی، برخلاف نمونه‌آوری برای جنبه‌های سلبی، کار ساده‌ای نیست، چرا که در جنبه‌های سلبی با برخی کارها که نباید انجام داد سروکار داشتیم و ذکر جداگانهٔ هر یک از آن‌ها امکان‌پذیرتر بود، اما مراحل اندیشیدن به یک مسئله برای حل آن، فارغ از این‌که این مراحل از دید یک صاحب‌نظر چه باشند، دست کم تا حدود زیادی پیوسته‌اند. با این حال به نظر می‌رسد اشاره به برخی راهکارها و توصیه‌های داده شده می‌تواند مفید باشد.

نخست باید به این نکته توجه کرد که اندیشیدن یک فعالیت است و مانند هر فعالیت دیگری هدف دارد. لازم است قبل از هر چیز وقت کافی صرف کرده و هدف اندیشیدنمان را به طور واضح مشخص کنیم. به عنوان مثال، اگر در حال تصمیم‌گیری برای انتخاب رشته در دانشگاه هستیم، باید مشخص کنیم که منظورمان از این تصمیم‌گیری رسیدن به کدام اهداف است و ترتیب اولویت در این اهداف چگونه است. نکتهٔ مهم‌تر این‌که پس از مشخص کردن این مطلب، در تمام مراحل تصمیم‌گیری، آن را به عنوان راهنما پیش رو داشته باشیم. صاحب‌نظران سنجشگرانه‌اندیشی توصیه می‌کنند هر چندگاه یک‌بار روند اندیشیدن خود را بازبینی کنید تا مطمئن شوید که درست در مسیر رسیدن به هدف قرار دارید. همواره اهدافی وجود دارند که به هدف تعیین‌شدهٔ نخستین نزدیکند و اگر هدف خود را از اهداف مرتبط با آن، یا نزدیک به آن، متمایز نسازید، یا این کار را انجام دهید اما روند اندیشیدن خود را از جهت این‌که در راستای هدف هست یا نه بازبینی نکنید، ممکن است بدون این‌که متوجه باشید، وقت و نیروی خود را در اندیشیدن به آن اهداف مرتبط هدر دهید و از هدف اصلی دور بمانید.

از توصیه‌های دیگر صاحب‌نظران سنجشگرانه‌اندیشی این است که

علاوه بر طرح کردن واضح و دقیق پرسش‌هایتان، سعی کنید آن‌ها را به شیوه‌های گوناگون مطرح کنید تا از وضوح معنایی بیشتری برخوردار شوند. مشخص کنید که روش پاسخ‌یابی برای پرسش مورد نظرتان چیست. آیا تحلیل مفهومی کفایت می‌کند یا احتیاج به جمع‌آوری اطلاعات دارید و در صورت دوم لازم است دقیقاً مشخص کنید چه نوع اطلاعاتی مورد نیاز است. بسیاری از پرسش‌ها اساساً از سنخ باورند و نمی‌توان پاسخ صحیح واحدی برای آن‌ها یافت. تشخیص این‌که آیا پرسشتان از این سنخ است یا نه می‌تواند انتظار شما را از اندیشیدنتان واقع‌بینانه‌تر کند. همان مثال انتخاب رشته را در نظر بگیرید. اگر پرسش شما این باشد که کدام‌یک از دو رشتهٔ حقوق و فلسفه درآمدزاتر است، به راحتی می‌توانید به یک پاسخ صحیح واحد دست یابید. اما اگر پرسشتان این باشد که بین دو رشتهٔ روانشناسی و فلسفه کدام‌یک برای شادی و سلامت روان مخرب‌تر است، احتمالاً نخواهید توانست پاسخی بیابید که همه با آن موافق باشند یا حتی خود شما تا پایان زندگی‌تان آن را درست بدانید. حداقل فایدهٔ پی بردن به تمایز مذکور این است که اگر پرسشتان از سنخ دوم باشد، انتظارتان را تعدیل می‌کنید نه این‌که ناامید شوید و پاسخ صحیحِ واحد نداشتن را دلیل بر ورای عقل بودن آن بدانید، و سعی می‌کنید درحدّ امکان به پاسخ سنجیده‌تری دست یابید.

تعصب همانند آرزویی‌اندیشی، از جمله عواملی است که به هیچ‌وجه با سنجشگرانه‌اندیشی سر سازگاری ندارند. غالباً تعصب حتی اجازهٔ اندیشیدن نمی‌دهد و اگر هم شخص زحمت اندیشیدن را تقبل کند، بسیاری اوقات تعصب روند اندیشیدن را تحت تأثیر قرار می‌دهد. یکی از مراحل قضاوت در مورد یک موضوع جمع‌آوری داده‌ها یا جست‌وجوی ذهنی اطلاعاتی است که از قبل در ذهن شخص وجود دارند. تعصب اجازه نمی‌دهد که شخص به داده‌هایی توجه کند که موضع دلخواه او را

نقض می‌کنند. سنجشگرانه‌اندیشی برای این معضل نیز راهکارهایی دارد؛ خودتان به دنبال داده‌هایی باشید که می‌توانند موضعتان را نقض کنند. شکی نیست که این کار، جز برای سنجشگرانه‌اندیش ورزیده، بسیار خسته‌کننده است. احساس رسیدن به نتیجه، آن هم پس از اندیشیدنی دشوار و سخت‌گیرانه، بسیار لذتبخش است و کمتر کسی حاضر می‌شود درست در همین مرحله به دنبال شواهد نقض‌کنندهٔ نتیجه بگردد. این مطلب حتی در مورد نتایجی که انسان نسبت به محتوای آن‌ها هیچ‌گونه موضع عاطفی ندارد صادق است، چه رسد به این‌که شخص نسبت به صدق یا کذب نتیجه‌ای تعلق شخصی داشته باشد.

ترتیب دادن «آزمایش‌های ذهنی» راهکار بسیار مفید دیگری است که برای درک بهتر مسائل پیشنهاد می‌شود. آزمایش ذهنی یک موقعیت خیالی و غالباً تصنعی است که هدف از آن وضوح‌بخشی به موضوع است. به عنوان مثال، رابرت نوزیک، فیلسوف سیاست و معرفت‌شناس معاصر امریکایی، برای حل این مسئله که در زندگی چه چیزی به راستی برایمان ارزشمند است آزمایشی ذهنی پیشنهاد کرد. فرض کنید دستگاهی به نام دستگاه حس‌آفرین وجود دارد که وقتی شخص به آن متصل می‌شود، احساس می‌کند هرآنچه انجام می‌دهد، یا برایش رخ می‌دهد، به غایت لذتبخش است. در واقع هر آنچه در زندگی واقعی خوشایند است در لذتبخش‌ترین شکل برایش شبیه‌سازی می‌شود، بدون این‌که خود او از توهمی بودن این رویدادها آگاه باشد؛ تا هنگامی که شخص به دستگاه متصل است باور دارد که همهٔ این اتفاقات لذتبخش به راستی رخ می‌دهند. اکنون یک پرسش: «آیا مایلید تا پایان عمر به این دستگاه متصل شوید؟» اگر شما نیز، مانند بسیاری دیگر، پاسخ منفی بدهید، معلوم می‌شود از نظر شما در زندگی چیزهای دیگری وجود دارند که ارزششان بیش از لذت بی‌حدوحصر است، و این نتیجه‌ای است که شاید در

شیوه‌های دیگر اندیشیدن با این وضوح به دست نیاید. همان طور که دیدید این آزمایش ذهنی کاملاً تصنعی است و ممکن است هیچ‌گاه دستگاهی با این خصوصیات پدید نیاید، ولی شاید هیچ شیوهٔ اندیشیدن دیگری نتواند با این وضوح بر شما معلوم کند که در زندگی ارزش‌هایی بالاتر از لذت بی‌حدوحصر وجود دارند. بنابراین، گرچه باید بین آزمایش ذهنی و خیال‌پردازی صرف فرق گذاشت، روا نیست که آزمایش ذهنی را صرفاً به خاطر تصنعی بودنش رد کنیم. مثالی که آوردیم تا حدودی فلسفی بود، ولی در مسائل عادی نیز می‌توان از آزمایش ذهنی استفاده کرد. به عنوان مثال، برای این‌که زندگی مشترک آینده‌تان بیش از سه ماه قابل تحمل باشد می‌توانید آزمایشی ذهنی ترتیب دهید و یک هفته از زندگی با همسر آینده‌تان را تهی از جنبه‌های جنسی تصور کنید و ببینید پس از کنار گذاشتن این جنبه آیا باز هم با او بودن را به دوری از او ترجیح می‌دهید، یا اگر جاذبه‌های جنسی‌اش را کنار بگذارید جزء آن دسته افرادی می‌شود که حتی حوصلهٔ یک احوالپرسی ساده با او را ندارید و برنامهٔ رفت‌وآمد خود در محل‌کار یا دانشگاه را طوری تنظیم می‌کنید که اصلاً با او مواجه نشوید! البته برای مسائل پیچیده‌تر نیاز به ترکیبی از چند آزمایش ذهنی خواهد بود، ولی حسن آزمایش ذهنی این است که نیاز به ابزار بیرونی ندارد و لذا استفاده از آن محدودیتی ندارد.

با توجه به آنچه تاکنون گفته شد روشن می‌شود که سنجشگرانه‌اندیشی به معیارهای اندیشه‌ای جهانشمول می‌پردازد، معیارهایی که به موضوع خاصی وابسته نیستند و در همهٔ حیطه‌ها کاربرد دارند و باید رعایت شوند. در این جا صرفاً به نام بردن این معیارها اکتفا می‌کنیم: وضوح، پذیرفتاری، درستگویی (accuracy)، ریزگویی (precision)، ربط‌داری (relevance)، گستره (breadth)، عمق، معناداری و اهمیت. البته ممکن است غیر از این موارد با معیارهای دیگری نیز

مواجه شوید، اما غالب صاحب‌نظران همین موارد یا منتخبی از آن‌ها را به عنوان معیارهای اندیشه‌ای جهانشمول ذکر می‌کنند. با این وصف، با عناوینی چون سنجشگرانه‌اندیشی در روانشناسی، سنجشگرانه‌اندیشی در پزشکی، سنجشگرانه‌اندیشی در تجارت، سنجشگرانه‌اندیشی در آموزش و پرورش و... برخورد می‌کنیم که در آن‌ها کاربرد معیارهای جهانشمول ذکرشده برای مسائل حوزه‌های فکری خاص بررسی می‌شود.[1]

۳. پس از توضیحات و مثال‌های ذکر شده، به نظر می‌رسد اکنون مناسب است به جست‌وجوی تعریفی برای سنجشگرانه‌اندیشی بپردازیم.

در اولین گام درمی‌یابیم که صاحب‌نظران سنجشگرانه‌اندیشی علیرغم انگاره‌های مشابهی که در این مورد دارند، تعریف‌های متفاوت، یا ظاهراً متفاوتی، از سنجشگرانه‌اندیشی به دست می‌دهند.

مایکل اسکرایون[2] و ریچارد پاول[3] سنجشگرانه‌اندیشی را، موافق با آنچه در مورد جهانشمول بودن آن گفتیم، این‌گونه تعریف می‌کنند: سنجشگرانه‌اندیشی شیوه‌ای از اندیشیدن دربارهٔ هر موضوع، محتوا یا مسئله است که در آن اندیشه‌گر با بر عهده گرفتن ماهرانهٔ ساختارهایی که ذاتی اندیشه‌اند و با اعمال معیارهای اندیشه‌ای

---

۱. برای نمونه می‌توانید به کتاب‌های زیر مراجعه کنید:

a. Gambrill, Eileen, *Critical thinking in Clinical practice: Improving the Quality of judgments and Decisions*, second edition (New Jersey: John Wiley, 2005)

b. Sulivan, Thomas.J, *Applied Sociology: Research and Critical thinking* (New York: Macmillan publishing Company, 1992)

c. Robert J.Sternberg, Henry L.Roediger, Diane F. Halpern, *Critical Thinking in Psychology* (Cambridge: Cambridge university press, 2007)

2. Michael Scriven 3. Richard Paul

بر آن‌ها، کیفیت اندیشیدن خود را بهبود می‌بخشد[1].

الک فیشر در نخستین بخش از کتاب مقدمه‌ای بر سنجشگرانه‌اندیشی[2] به توضیح انگارهٔ سنجشگرانه‌اندیشی، آن‌گونه که در صد سال اخیر بسط پیدا کرده می‌پردازد. او می‌نویسد: تاریخ سنجشگرانه‌اندیشی را می‌توان به ۲۵۰۰ سال قبل برگرداند؛ یعنی به زمان سقراط و رویکرد او به امر آموزش. سپس جان دیوئی[3]، روانشناس و فیلسوف امریکایی، را به عنوان پدر سنت سنجشگرانه‌اندیشی نوین معرفی می‌کند و آن‌گاه به ذکر تعریف سنجشگرانه‌اندیشی از دیدگاه دیوئی می‌پردازد. البته به این نکته اشاره می‌کند که دیوئی از تعبیر «اندیشیدن متأملانه»[4] به جای سنجشگرانه‌اندیشی استفاده می‌کند: «ملاحظهٔ فعالانه، سرسختانه و دقیق یک عقیده یا شکل مفروضی از معرفت، در پرتو دلایلی که آن را پشتیبانی می‌کنند و نتایج دیگری که می‌توانند از آن به دست آیند.»[5] سپس با آوردن تعاریف کسانی چون ادوارد گلیسر[6]، رابرت انیس[7] و ریچارد پاول این تعریفِ مایکل اسکرایون را به عنوان تعریف نهایی معرفی می‌کند: «سنجشگرانه‌اندیشی عبارت است از تفسیر و ارزیابی ماهرانه و فعال مشاهدات، پیام‌ها و اطلاعات و استدلال‌ها»[8]؛ ضمناً در همین بخش از کتاب نکته‌ای را ذکر می‌کند که توجه به آن اهمیت حیاتی دارد. اشاره به «معیارهای جهانشمول اندیشیدن» ممکن است بسیاری را خوش نیاید و سنجشگرانه‌اندیشی را به تنگ‌نظری متهم کنند. به همین خاطر فیشر تذکر می‌دهد که پایبندی به معیارهایی چون وضوح، ربط‌داری،... و کوشش در

---

1. www.critical thinking.org
2. Fisher, Alec, *Critical Thinking An Introduction* (Cambridge: Cambridge university press, 2001)
3. John Dewey (1859 - 1952)
4. reflective thinking
5. Ibid, P:2 (Dewey, 1909, p:9)
6. Edward Glaser
7. Robert Ennis
8. Ibid, p:10 (Fisher and Scriven, 1997, p:21)

جهت ارتقای نحوهٔ اندیشیدن به این معنا نیست که تنها یک شیوهٔ صحیح اندیشیدن وجود دارد، بلکه متضمن این معناست که شیوه‌های بهتری برای اندیشیدن وجود دارند و با تمرین می‌توان به این شیوه‌های بهتر دست یافت[1]. نکتهٔ جالب توجه دیگر در این جا اشاره به «تمرین» است. تقریباً همهٔ صاحب‌نظران اتفاق نظر دارند که سنجشگرانه‌اندیشی متشکل از دو بخش است: ۱. دانش و ۲. عادت. شرط لازم برای این‌که سنجشگرانه‌اندیشی بر کیفیت تفکر و زندگی ما تأثیر بگذارد این است که تبدیل به عادت گردد و این امر نیز به نوبهٔ خود مستلزم تمرین است.

سرانجام این‌که پاول و اسکرایون این ویژگی‌ها را برای یک سنجشگرانه‌اندیش ورزیده بر می‌شمرند[2]:

الف. پرسش‌ها و مسائل حیاتی مطرح می‌کند و آن‌ها را به طور واضح و دقیق دسته‌بندی می‌کند.

ب. اطلاعات ربط‌دار را جمع‌آوری و ارزیابی کرده و با استفاده از انگاره‌های نظری، آن‌ها را به نحو کارآمدی تفسیر می‌کند، به نتایج و راه‌حل‌های مستدل و معقول می‌رسد و آن‌ها را با ملاک و معیارهای مربوط می‌آزماید.

ج. با ذهن باز و از زاویهٔ دید نظام‌های فکری متفاوت می‌اندیشد و در صورت نیاز، انگاشته‌ها، الزامات و نتایج عملی آن نظام‌های فکری را تشخیص داده و ارزیابی می‌کند.

د. برای حل مسائل پیچیده به نحو کارآمد با دیگران تبادل اندیشه می‌کند.

۴. با توجه به آنچه گفته شد، ناگفته پیداست که فقدان سنجشگرانه‌اندیشی در کلیهٔ عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی کشور ما کاملاً ملموس است. نویسنده‌ای دارد از نظر خود دفاع

1. Ibid, p:14

2. www.critical thinking.org

می‌کند، اما خوب که به سخنانش دقت می‌کنید می‌بینید دارد همان عقیده‌ای را که می‌خواهد به نفعش استدلال کند، مقدمهٔ استدلال قرار می‌دهد (مصادره به مطلوب). فلان مسئول اقتصادی مشغول صحبت است و ظاهراً قرار است عملکردش را گزارش دهد، اما مدام آمار و ارقامی که حاکی از پیشرفت بخش‌های تحت نظر او هستند عرضه می‌کند و به اطلاعاتی که ممکن است بی‌کفایتی او را نشان دهد هیچ اشاره‌ای نمی‌کند (توریه‌گویی). پزشکی را می‌بینید که در یک برنامهٔ غیرتخصصی که اساساً برای مخاطب عام پخش می‌شود به گونه‌ای دربارهٔ یک بیماری توضیح می‌دهد که مخاطب فقط حروف ربط و اضافه و افعال کمکی‌اش را می‌فهمد (استفادهٔ نابجا از ژارگون). سخنان یک سیاستمدار یا فعال سیاسی را می‌خوانید یا می‌شنوید که بدون آن‌که خم به ابرو بیاورد، درست نقیض سخنان چند ماه قبلش را با اطمینان بیان می‌کند (سازگاری).

آقا یا خانمی را می‌بینید که به اسم کارشناس یا صاحب‌نظر یا متفکر در یک برنامهٔ تلویزیونی حاضر شده اما تنها کاری که می‌کند این است که می‌کوشد با قلمبه سلمبه‌گویی و استفادهٔ مکرر از کلمات پرطمطراق یا استفادهٔ پی‌درپی از واژه‌های عربی و انگلیسی بر بی‌معنایی یا سستی سخنانش سرپوش بگذارد و گاه حتی فراموش می‌کند که زیاده‌روی در این کار ممکن است بیننده را به شک بیندازد یا حتی اسباب خندهٔ او شود، چرا که استفاده از واژه‌های پرطمطراق فلسفی به زبان عربی یا انگلیسی، که خودش هم معنایشان را نمی‌داند، ممکن است او را در نظر بینندهٔ ناسنجشگر دریای معلومات جلوه دهد، اما، مثلاً، استفاده از عبارت «left side and right of the brain» به جای «سمت چپ و راست مغز» در یک شبکهٔ تلویزیونی فارسی‌زبان (چیزی که نگارندهٔ این سطور در کمال تعجب شاهدش بوده) دست او را برای هر کسی که مختصر آشنایی با زبان انگلیسی داشته باشد رو می‌کند. دلیلش هم واضح است: شاید در

مورد برخی از اصطلاحات فلسفی بتواند بادی به غبغب بیندازد و، مثلاً، بگوید: «این مفهوم در فرهنگ ما مطرح نبوده و لذا معادل فارسی ندارد» اما یقیناً مفاهیمی مثل «چپ» و «راست» برای بدوی‌ترین انسان‌ها هم مطرح بوده‌اند و احتمالاً(!) هیچ زبانی را نمی‌توان یافت که برای اشاره به این مفاهیم واژه‌ای نداشته باشد.

مورد دیگری که فراوان می‌بینید، استفادهٔ سخاوتمندانه از عبارت «تحقیقات نشان می‌دهند که...» است. خبرنگاری در یک گزارش دو دقیقه‌ای ده بار از این عبارت استفاده می‌کند، اما حتی یک بار نمی‌گوید که تحقیق مورد اشارهٔ او کجا قابل دسترسی است و چه کسی آن را انجام داده و آیا شرایط تحقیق را رعایت کرده است و... . بعید نیست که اگر حوصله کنید و یکی از این تحقیقات را به دقت بررسی کنید، معلوم شود که روش به‌کار گرفته‌شده در آن تحقیق ایرادهای زیادی داشته و چندین تحقیق اتکاپذیر دیگر درست عکس ادعای آن تحقیق را ثابت کرده‌اند. در بسیاری از مواقع، اصل قضیه چیزی شبیه به این است: در مرحلهٔ اول کسی یا کسانی سود خود را در این می‌بینند که، مثلاً، مردم به سمت مصرف مادهٔ غذایی الف گرایش پیدا کنند یا از مصرف مادهٔ غذایی ب بکاهند. در مرحلهٔ بعد این پرسش مطرح می‌شود که چگونه می‌توان مردم را به سمت مصرف یک مادهٔ غذایی سوق داد یا آن‌ها را از مادهٔ غذایی دیگری رویگردان کرد. یک پاسخ این است که «اگر به این باور برسند که الف فلان فواید را دارد و ب فلان ضررها را، همان کاری را خواهند کرد که ما می‌خواهیم». راه باوراندن کدام است؟ این‌که بگوییم «دانشمندان گفته‌اند» یا «تحقیقات نشان داده‌اند» که الف خوب و ب بد است. اما چنین تحقیقی را از کجا بیاوریم؟ خدا پدر اینترنت را بیامرزد! پس اینترنت برای چیست؟! جست‌وجو آغاز می‌شود و بالاخره در بین صدها و هزاران مقاله‌ای که بر اساس تحقیقاتی دقیق و به طور مستدل نشان داده‌اند که

الف مضر و ب مفید است مقاله‌ای یافت می‌شود که در آن یک فرد خارجی (!) که شاید لقب دکتر را هم یدک بکشد با روش «به هم بافتن آسمان و ریسمان»، «نشان داده است که» الف مفید و ب مضر است. قبه‌المراد!

گمان نمی‌کنم نیازی به توضیح باشد که نمونهٔ ذکرشده یک مورد پیش پا افتاده بود و از این شگرد در مسائل بسیار حیاتی‌تر از استفاده از مواد غذایی استفاده می‌شود. البته استفاده از این‌گونه ترفندها مختص این جا نیست، اما در کشور ما از آن جا که سطح سنجشگرانه‌اندیشی پایین است، به‌کاربرندگان این ترفندها نیازی نمی‌بینند که دست کم از انواع پیچیده‌تر استفاده کنند. تفاوت قابل ذکر دیگر این‌که در کشور ما رد پای این ارجاع‌های پا در هوا به تحقیقات نامعلوم حتی در کتاب‌های دانشگاهی نیز دیده می‌شود.

گذشته از همهٔ این‌ها مشکل اساسی‌تری وجود دارد. سنجشگرانه‌اندیشی زمانی موضوعیت پیدا می‌کند که روحیهٔ مراقبت از اندیشه و سخن گفتن مستدل در نزد افراد وجود داشته باشد، اما زمانی که یک گوینده یا نویسنده با این فرض سخن بگوید یا بنویسد که مطمئناً در مقابل «چرا» قرار نخواهد گرفت (یا اصولاً شأنش اجل از آن است که در مقابل «چرا» قرار بگیرد) سنجشگرانه‌اندیشی بی‌معنا می‌شود. چطور می‌خواهید نظر یا عقیده‌ای را نقد کنید، زمانی که گزارهٔ بیان‌کنندهٔ آن نظر یا عقیده با «مسلماً»، «یقیناً»، «تردیدی نیست که...»، «هر عاقلی می‌داند که...»، «همه قبول دارند که...»، یا «واضح و مبرهن است که...» شروع شده است؟ (واژه‌های اقناعگر)

اگر بپذیریم که دنیای سخن نیز از بعضی جهات شبیه یک بازار است، به این معنا که عرضهٔ یک کالا نشان‌دهندهٔ وجود تقاضاست، نتیجه می‌گیریم که عرضهٔ این‌گونه سخنانِ ناسنجشگرانه نشان‌دهندهٔ وجود

تقاضا برای آن‌هاست. به همین سبب به نظر می‌رسد که راه سنجیده کردن سخنان، کم کردن تعداد خریداران و پذیرندگان سخنانِ ناسنجشگرانه است و این نیز میسر نیست مگر با معرفی و رواج مقوله‌ای به نام سنجشگرانه‌اندیشی؛ چیزی که هدف ترجمهٔ این کتاب را تشکیل می‌دهد.

آنچه گفتیم بیشتر به غیاب سنجشگرانه‌اندیشی در عرصه‌های عمومی مربوط می‌شد، اما در عرصه‌های علمی و دانشگاهی نیز ضعف سنجشگرانه‌اندیشی مشهود است. شخصاً خودم را در جایگاه ارزیابی تحقیقات بزرگ و پایان‌نامه‌ها و رساله‌های دکتری نمی‌بینم، اما از کسانی که می‌توان به ارزیابی‌شان اطمینان کرد مکرراً شنیده‌ام که بسیاری اوقات حتی شرایط اولیهٔ سنجشگرانه‌اندیشی در تحقیقات و پایان‌نامه‌ها نادیده گرفته می‌شوند.

ذکر این نکته نیز لازم به نظر می‌رسد که اندیشیدن سنجشگرانه ربط چندانی به وسعت اطلاعات و معلومات ندارد. گاه می‌بینیم که حتی کسانی که به راستی دریای معلومات هستند، اصول اولیهٔ سنجشگرانه‌اندیشی را رعایت نمی‌کنند. برای مثال، یکی دو سال پیش، بین دو تن از بزرگان فرهنگی کشور ما که وجود هر دو آن‌ها برای فرهنگ ما به راستی غنیمتی گرانبها به شمار می‌آید، بر سر اثری که یکی از آن دو بزرگوار منتشر کرده بود مناظره‌ای درگرفت. در این میان شخصی که اثرش مورد سنجشگری قرار گرفته بود در بخشی از پاسخ خود، به بیان ایرادهای یکی از کتاب‌های طرف مقابل پرداخت (گام «خودت هم»)، حال آن‌که بدون پشت سر گذاشتن آموزش رسمی در زمینهٔ سنجشگرانه‌اندیشی نیز می‌توان دریافت که اشاره به ایرادهای کار دیگری نمی‌تواند نقایص کار من را توجیه کند.

با این اوصاف نباید شگفت‌زده شویم اگر ببینیم کشورهایی که به

اهمیت پرورش متفکران خلاق و توانمند پی‌برده‌اند و سال‌هاست از این مرحله گذر کرده‌اند که دوره‌های آموزشی را مجالی برای سرازیر کردن اطلاعات به ذهن دانش‌آموزان و دانشجویان تلقی کنند، جایگاه ویژه‌ای برای سنجشگرانه‌اندیشی قائلند. در کشور ما اکثریت قریب به اتفاق دانشجویان، حتی دانشجویان فلسفه، تحصیلات خود را به پایان می‌رسانند بدون این‌که حتی نامی از سنجشگرانه‌اندیشی به گوششان خورده باشد، اما در کشورهایی که اشاره کردیم، سنجشگرانه‌اندیشی جزو دروس اجباری تمامی رشته‌هاست و به این نیز اکتفا نمی‌کنند، بلکه اساساً هدف دوره‌های آموزشی را پرورش متفکران سنجشگرانه‌اندیش در حوزه‌های گوناگون دانش تعریف می‌کنند. در نظر گرفتن نقش محوری برای سنجشگرانه‌اندیشی و تمرکز و تأکید بر آن در این‌گونه نظام‌های آموزشی بدین سبب است که هدفشان پرورش متفکرانی است که بتوانند مسائل را تشخیص داده و طبقه‌بندی کنند و در مورد آن‌ها به طور واضح و دقیق بیندیشند و حاصل اندیشه‌شان را به طور واضح و دقیق بیان کنند و در دفاع از آن استدلال کنند و در مورد مسائل با دیگران تبادل اندیشه کنند. با همین مقدار توضیحی که عرضه شد، برای کسانی که تحصیل در دانشگاه‌های داخل کشور را تجربه کرده‌اند کاملاً روشن می‌شود که تفاوت میان نظام آموزشی مبتنی بر سنجشگرانه‌اندیشی و نظام آموزشی ما تا چه حد است. اشاره به این مطالب بدین سبب است که سنجشگرانه‌اندیشی یکی از موضوعات کاملاً مرتبط با آموزش و پرورش است و این مسئله که چگونه اندیشیدن، سخن گفتن، شنیدن و خواندن سنجشگرانه را به دانش‌آموزان و دانشجویان آموزش دهیم یکی از مباحث مهم صاحب‌نظران آموزش و پرورش است. بعید نیست در بین ما کسانی باشند که اندیشیدن یا سخن گفتن یا استدلال کردن بر طبق معیارهای سنجشگرانه‌اندیشی را بیش از حد سختگیرانه قلمداد کنند و

شاید برای این‌گونه افراد شگفت‌آور باشد که بگویم در حال حاضر حتی برای آموزش سنجشگرانه‌اندیشی به کودکان نیز کتاب‌هایی منتشر می‌شود[1].

۵. ممکن است دو ایراد شبه اخلاقی به رواج سنجشگرانه‌اندیشی وارد شود. نخست آن‌که ممکن است گفته شود انتشار کتاب‌هایی از این دست بسیاری از کسانی را که با مغالطه‌ها و نیرنگ‌های گوناگون در سخن گفتن و استدلال کردن آشنایی ندارند، با این مغالطه‌ها و نیرنگ‌ها آشنا می‌کند و بدین ترتیب به نحوی باعث رواج آن‌ها می‌شود.

اکنون ببینیم که آیا این ایراد بجا و منصفانه است؟ به نظر می‌رسد که پیش‌فرض مطرح‌کنندگان ایراد ذکرشده این است که خواندن کتاب‌های سنجشگرانه‌اندیشی تنها راه یا دست کم مؤثرترین راه آموختن ترفندهای خطابی و مغالطه‌هاست، اما باید به این امر توجه کرد که کسانی که روحیهٔ فریبکاری دارند معمولاً بدون آموزش و به طور خودجوش، و غالباً حتی به طور ناخودآگاه، روش‌های مغالطه کردن و فریبکاری را یاد می‌گیرند و بیشتر آن‌ها شاید هیچ‌گاه با الفاظی که برای این مغالطه‌ها و فریبکاری‌ها به‌کار می‌روند آشنا نمی‌شوند. چه بسا سیاستمداران یا روزنامه‌نگارانی که یک عمر از طریق عرضهٔ اطلاعات ناقص مردم را فریب داده‌اند اما حتی یک بار نام «توریه گویی» را نشنیده‌اند. بنابراین می‌توان گفت کسانی که نیاز به نیرنگ‌زنی در زندگی‌شان وجود داشته باشد و اهل فریب دادن و گمراه کردن دیگران باشند، معطل نمی‌مانند تا کتابی در این زمینه بخوانند و سپس با استفاده از مطالبی که از کتاب آموخته‌اند کار خود را پیش ببرند.

---

۱. برای نمونه:

- Elder, Linda, *Critical Thinking for Children* Foundation for critical thinking 2005)

- Elder, Linda, *Fran and Sam: which one is better at thinking?* (Foundation for critical thinking 2004)

بنابراین بعید است که مطالعه کتاب‌های سنجشگرانه‌اندیشی چیزی به توانایی این‌گونه افراد اضافه کند. واقعیت این است که رواج سنجشگرانه‌اندیشی و آشنا کردن هرچه بیشتر عموم مردم با مغالطه‌ها و نیرنگ‌ها، سلاح اصلی فریبکاران را از آن‌ها می‌گیرد و آن سلاح چیزی نیست جز جهل عمومی دربارهٔ مغالطه‌ها و نیرنگ‌ها. حقه‌هایی که فریبکاران از آن‌ها استفاده می‌کنند زمانی کارآمدند که فقط برای آن‌ها شناخته‌شده باشند وگرنه حقه‌ای که برای همه شناخته شده باشد، دیگر حقه نیست. بنابراین ساده‌ترین و در عین حال مؤثرترین راه برای مبارزه با نیرنگ، شناساندن آن به همگان است و این دقیقاً همان کاری است که سنجشگرانه‌اندیشی انجام می‌دهد؛ یعنی آشنایی با ترفندهای خطابی و مغالطه‌ها را از انحصار عده‌ای خاص خارج می‌کند. سنجشگرانه‌اندیشی علاوه بر نامگذاری نیرنگ‌ها کارهای دیگری نیز انجام می‌دهد؛ برای مثال، ایرادهای مغالطات و این‌که چرا مغالطه‌اند را نشان می‌دهد، اما اگر هیچ کار دیگری جز نامگذاری گام‌های انحرافی انجام نمی‌داد، باز هم می‌توانستیم بگوییم که گام بزرگی برداشته است، زیرا با نامگذاری گام‌های انحرافی آن‌ها را نشاندار می‌کند و با این کار اشاره به آن‌ها را آسان می‌کند و همین امر قدم اساسی‌ای در شناساندن همگانی آن‌هاست.

ایراد شبه اخلاقی دومی نیز به رواج سنجشگرانه‌اندیشی وارد شده است. می‌گویند سنجشگرانه‌اندیشی افراد را عیب‌جو و ملانقطی بار می‌آورد. حتماً دیده‌اید کسانی را که خودشان شلخته‌اندیشی و شلخته‌گویی را به اوج رسانده‌اند و در عین حال هیچ نقد و پیشنهاد اصلاحی را در مورد خودشان نمی‌پذیرند، اما استعداد حیرت‌انگیزی در خرده‌گیری و عیب‌جویی از دیگران دارند. برای این‌گونه افراد معمولاً اندکی دانش کافی است تا یک مکانیسم روانی در درونشان فعال شود. کارکرد این مکانیسم این است که ارزشداوری منفی کردن در مورد

دیگران و پایین‌تر دیدن آن‌ها را برای شخص آسان می‌کند و از این طریق به او اجازه می‌دهد که خود را بالاتر از دیگران ببیند و آسودگی روانی کاذبی برایش به ارمغان می‌آورد. البته این بلیه، یعنی دانستن و فهمیدن چیزی قبل از کسب ظرفیت آن، ممکن است گریبانگیر افراد زیادی شود و شاید بتوان پذیرفت که توقفی کوتاه در این مرحله برای کسانی که قدم در راه رسیدن به فهمی فرا عرفی گذشته‌اند بدون ایراد است، اما سخن بر سر کسانی است که مدتی طولانی و شاید تا پایان عمر در این مرحله می‌مانند. این‌گونه افراد شنوندگان خوبی نیستند و معمولاً در اولین فرصت بهانه‌ای پیدا می‌کنند تا قضاوتی منفی در مورد گوینده انجام دهند و به خودشان زحمت نمی‌دهند که ادامهٔ سخنان طرف مقابل را گوش دهند.

برای مثال، ممکن است گوینده در حال تبیین پدیده یا رویدادی باشد. در این جا شخص شبه سنجشگر که با مفهوم «تبیین‌های بدیل» آشنایی دارد ممکن است در همان ابتدای سخن دست به قضاوت زده و بگوید که گوینده تبیین‌های بهتری را نادیده گرفته است. حال آن‌که اگر قدری صبر و تأمل پیشه کند شاید گوینده بتواند برتری تبیین خودش را نشان دهد. چه بسا عرضه‌کنندهٔ تبیین حتی تبیین‌هایی را که مورد نظر شنوندهٔ شبه سنجشگر هستند ذکر کند و دقیقاً بیان کند که چرا تبیینی که عرضه کرده از تبیین‌های مورد نظر او برتر است. حالت بدتر وقتی پیش می‌آید که قضاوت منفی به زبان نمی‌آید و شنونده در حالی که قضاوت منفی نهایی‌اش را انجام داده به خاطر محافظه‌کاری یا به سبب این‌که، به زعم خودش، می‌خواهد به طرف مقابل احترام بگذارد یا او را نرنجاند، سکوت می‌کند یا حتی با حرکت سر نظر او را تأیید می‌کند، در صورتی که اگر نظرش را بیان کند دست کم این امکان را به طرف مقابل می‌دهد که به نفع نظر خودش بیشتر و دقیق‌تر (یا اگر شنونده دیرفهم است، ساده‌تر) استدلال کند.

مثالی دیگر: فرض کنید دوستتان مشغول استدلال دربارهٔ عدم کفایت آقای الف برای تصدی مقام ب است و اشاره به برخی ویژگی‌های شخصیتی آقای الف بخش عمدهٔ استدلال او را تشکیل می‌دهد. در این جا اگر شما به کلی با سنجشگرانه‌اندیشی بیگانه باشید، ممکن است استدلال او را نسنجیده قبول کنید و اگر یک سنجشگرانه‌اندیش ورزیده باشید، بررسی می‌کنید تا ببینید که آیا ویژگی‌های شخصیتی ذکرشده می‌توانند ربطی به کفایت یا عدم کفایت برای تصدی مقام ب داشته باشند یا نه. اما اگر شبه سنجشگر باشید و آشنایی نادقیقی با مفهوم «گام شخص‌بنیاد» داشته باشید، شاید به محض این‌که ببینید مبنای استدلال دوستتان ویژگی‌های شخصیتی آقای الف است با او مخالفت کنید، در حالی که ممکن است ویژگی‌های ذکرشده واقعاً به کفایت یا عدم کفایت آقای الف ربط داشته باشند.

مثال آخر مربوط به مقولهٔ ابهام و دشوارگویی است. وضوح و پرهیز از دشوارگویی در سنجشگرانه‌اندیشی از اهمیت خاصی برخوردارند. جمله‌ای که در ابتدای این کتاب از جان سرل نقل شد («اگر نمی‌توانی مطلبی را واضح بگویی، خودت هم آن را نفهمیده‌ای») در واقع یکی از شعارهای اصلی سنجشگرانه‌اندیشان است. تأکید بر وضوح و تبدیل کردن آن به یک ارزش، دست کم دو فایده دارد: نخست این‌که باعث می‌شود خوانندگان و شنوندگان نظرات گوناگون بتوانند با صرف وقت و انرژی کمتری از سخنان و مطالب استفاده کنند. در واقع به‌جای این‌که یک نفر بر خود آسان بگیرد و دست خود را در شلخته‌گویی و شلخته‌نویسی باز بگذارد و در عوض هزاران نفر برای فهم گفته‌ها و نوشته‌های او به زحمت بیفتند، یک نفر زحمت واضح‌گویی را بر خود هموار می‌کند تا هزاران نفر دیگر با رنج کمتری از حاصل کار او استفاده کنند. فایدهٔ دوم تأکید بر وضوح این است که سخنان و نظرات بی‌ارزش

نمی‌توانند خود را در پس نقاب ابهام پنهان کنند.

نکته‌ای که برخی شبه سنجشگران نادیده می‌گیرند این است که وضوح امری نسبی است و وضوحِ کامل یک آرمان است، آرمانی که شاید نتوان بدان دست یافت. می‌توانیم از نویسندگان و گویندگان انتظار داشته باشیم واضح بگویند و واضح بنویسند، اما باید در نظر داشته باشیم که بسیاری اوقات، خصوصاً زمانی که یک حوزهٔ معرفتی هنوز در دوران کودکی‌اش به سر می‌برد، وضوح کامل امری ناممکن است و تحمل ابهام، برای رشد دادن آن حوزهٔ معرفتی امری اجتناب‌ناپذیر است. در این‌گونه مواقع حداکثر انتظاری که می‌توان داشت این است که شخص اندکی از ابهام موضوع بکاهد و به ابهام موضوعات و مطالب نیفزاید و نهایت سعی خود را انجام دهد تا از کوشش‌های دیگران برای وضوح‌بخشی به مفاهیم استفاده کند، نه این‌که به دلیل سهل‌انگاری و تنبلی، خود را از این کار معاف کند و آن‌گاه به روش‌های مختلف بکوشد ضعف خود را در پس پردهٔ ابهام مخفی کند (پرده‌پوشی).

کاری که برخی شبه سنجشگران انجام می‌دهند این است که هیچ‌گونه ابهامی را برنمی‌تابند، غافل از این‌که گاهی اوقات تحمل ابهام می‌تواند یک ارزش باشد و این‌که یک سخن یا مطلب با وجود برخی ابهام‌ها همچنان می‌تواند مفید باشد یا دست کم زمینه را برای پژوهش‌های واضح‌تر بعدی آماده نماید.

اگر دقت کرده باشید، در هر سه مثالی که ذکر کردم، پادزهر تأثیرات منفی‌ای که سنجشگرانه‌اندیشی می‌تواند داشته باشد در خود سنجشگرانه‌اندیشی وجود دارد و یکی از کارآمدترین این پادزهرها «اصل حمل به احسن» است که درست در نقطهٔ مقابل خرده‌گیری و عیب‌جویی قرار دارد. بنابراین یک سنجشگرانه‌اندیش ورزیده و واقعی هرگز فردی خرده‌گیر و عیب‌جو و ملانقطی نخواهد شد.

۶. در ابتدای مقدمه گفتم که تا آن جا که می‌دانم در زبان فارسی تاکنون تنها دو کتاب در زمینهٔ سنجشگرانه‌اندیشی منتشر شده است. به همین دلیل لازم می‌دانم که در دفاع از انتخاب «سنجشگرانه‌اندیشی» به عنوان معادل عبارت «critical thinking» استدلال کنم. با توجه به خصلت استدلالی این بخش، خواندن آن بیش از بخش‌های قبل دقت و تأمل می‌طلبد، زیرا در قسمت‌های قبل قصدم بیشتر آشنا ساختن خواننده با سنجشگرانه‌اندیشی و ملموس کردن و ساده‌تر کردن موضوع برای مخاطب بود، اما در این بخش به دقت و توجه خواننده نیاز بیشتری دارم.

ممکن است این پرسش برای خواننده مطرح شود که نوشتن دفاعیه‌ای با این تفصیل (حدوداً ۲۰۰۰ کلمه‌ای) آن هم برای معادل‌گذاری یک عبارت چه توجیه و لزومی دارد. در پاسخ باید بگویم که چهار نکته من را وادار به نوشتن این دفاعیه و پیشنهاد مطالعهٔ آن به خوانندگان، خصوصاً صاحب‌نظران امر ترجمه، کرد. نخست این‌که می‌دانم به‌کار بردن یک اصطلاح تازه، آن هم توسط یک مترجم تازه‌کار، بسیاری اوقات بلافاصله این قضاوت را ایجاد می‌کند که مترجم یا از معادل‌های دیگر بی‌اطلاع بوده یا این‌که به نوعی قصد ابراز وجود و متمایزنمایی داشته است. در این‌گونه مواقع معمولاً قضاوت‌کنندگان سعی نمی‌کنند فارغ از هرگونه پیش‌داوری و صرفاً بر اساس ملاک‌ها در مورد معادل وضع‌شده اظهارنظر کنند و من قصد دارم با آوردن دلیل تا حد امکان از تأثیرگذاری این پیش‌داوری‌ها جلوگیری کنم. دوم این‌که کتاب حاضر دربارهٔ سنجشگرانه‌اندیشی است و قرار است گامی در جهت ترویج استدلال‌گرایی باشد و یکی از ابتدایی‌ترین اصول سنجشگرانه‌اندیشی و استدلال‌گرایی این است که از نظرات و سلایق نامستدل و نسنجیدهٔ خود بکاهیم و بر نظرات و سلایق مستدل و آزمودهٔ خود بیفزاییم که البته در آن صورت دیگر نمی‌توان نامشان را سلیقهٔ شخصی گذاشت.

بنابراین چه بهتر که در گام اول، یعنی انتخاب معادل فارسی برای عنوان بحث، تا حد امکان از تحویل امر به سلیقهٔ مترجم اجتناب شود و در دفاع از انتخاب صورت‌گرفته دلیل آورده شود. سوم این‌که سنجشگرانه‌اندیشی هنوز در کشور ما چندان شناخته شده نیست و به همین دلیل دیگر معادل‌های وضع‌شده برای «critical thinking» نیز هیچ کدام رواج و پسند عام نیافته‌اند و صرفاً در حد پیشنهاد مطرح هستند. لذا پیشنهاد یک معادل جدید در این مرحله و اقامهٔ استدلال در دفاع از آن، عدول از یک ترجمهٔ جاافتاده و پرکاربرد محسوب نمی‌شود، بلکه صرفاً پیشنهادی است در کنار پیشنهادهای دیگر که با توجه به مزایایی که برای آن برخواهم شمرد، ارزش بررسی دارد. و بالاخره نکتهٔ چهارمی که در زمینهٔ دلایل لزوم این استدلال به آن اشاره می‌کنم این است که تقریباً یقین دارم که سنجشگرانه‌اندیشی در آینده‌ای نه چندان دور در کشور ما نیز به شدت مورد توجه قرار خواهد گرفت و ترجیع‌بند بسیاری از بحث‌ها خواهد شد و اصطلاحی که برای آن به‌کار می‌رود نیز طبعاً پرکاربرد خواهد شد. بنابراین بجاست که حتی بسیار بیش از آنچه در این جا آمده، در مورد انتخاب بهترین اصطلاح برای آن استدلال و گفت‌وگو شود.

پیش از شروع استدلال لازم می‌دانم به این نکته نیز اشاره کنم که سایر معادل‌هایی که برای «critical thinking» انتخاب شده‌اند هیچ‌کدام بی‌ربط نیستند، اما «سنجشگرانه‌اندیشی» نسبت به آن‌ها مزایایی دارد که به ذکر آن‌ها خواهم پرداخت.

نخستین کاری که انجام می‌دهم بحث لفظی کوتاهی درباره واژهٔ «critical» است. البته در این کار قصد آموزش دادن ندارم، چرا که بیشتر خوانندگان پیش و بیش از مترجم در این باره آگاهی دارند. قصدم صرفاً یادآوری و احضار برخی مطالب به ذهن خواننده است تا از آن در استدلالم بهره گیرم.

واژهٔ «critic» از واژهٔ لاتین «criticus» و آن از واژهٔ یونانی «kritikos» گرفته شده که به معنای شخصی است که اهل تشخیص، و قادر به قضاوت کردن است. ریشهٔ «kritikos»، «krinein» (کرینئین) است که به معنای «جدا کردن»، «تمیز دادن»، «تصمیم گرفتن» و «قضاوت کردن» است.

«critic» در انگلیسی امروزی به سه معنا به‌کار می‌رود: ۱. کسی که دائم به دنبال قضاوت‌های تند و خرده‌گیری و ایراد گرفتن از دیگران است. ۲. کسی که در تحلیل، ارزشگذاری یا بررسی آثار هنری و ادبی تخصص دارد. ۳. کسی که دربارهٔ هر امری به نحو عقلانی و مستدل اظهارنظر می‌کند و دربارهٔ ارزش، درستی، حقانیت یا زیبایی آن به نحو مستدل قضاوت می‌کند. به نظر می‌رسد بهترین ترجمه برای معنای نخست «منتقد» یا «عیب‌جو» و برای معنای دوم و سوم «سنجشگر»، «نقاد» یا «نقدگر» است.

بعداً به این بحث که کدام‌یک از این سه معادل مناسب‌ترند می‌رسیم، اما اکنون با فرض انتخاب «سنجشگر» باید بگوییم معنای مبسوط «critical thinking»، با توجه به ساخت کلمه، عبارت است از «اندیشیدن، همانند کسی که سنجشگر است». توجه کنیم که هیچ‌گاه برای اشاره به این معنا از عبارت «critical thought» استفاده نمی‌شود. تأکید بر «ing» به معنای تأکید بر این نکته است که اندیشیدن یک فرایند است. و «critical» صفت یک فرایند است و «critical thinking» یعنی فرایندی که در تمام مراحل آن ویژگی‌های سنجشگرانهٔ فرد سنجشگر حضور دارند و هدایتگر فرایند اندیشیدن هستند.

به این ترتیب ذهن مخاطب به سمت یک ویژگی خاص هدایت نمی‌شود، بلکه کلیهٔ ویژگی‌هایی که یک «critic» (سنجشگر) دارد در ذهن او حاضر می‌شود. به نظر می‌رسد این معنا، و معنای فرایند بودن اندیشیدن زمانی منتقل می‌شوند که از «اسم + انه» استفاده کنیم (مانند

نقادانه و سنجشگرانه) نه از «اسم + ی» (مانند انتقادی و نقدی).

مسئلهٔ دیگری که مطرح است این است که ترجمهٔ «سنجشگر» برای واژهٔ «critic» چه مزیتی نسبت به «منتقد» یا «نقاد» دارد. در پاسخ باید به دو نکته اشاره کنم. نخست این‌که با توجه به کاربردهای واژه‌های «انتقاد» و «نقد» در زبان فارسی، خصوصاً کاربردهای روزمره‌تر آن‌ها، به نظر می‌رسد که معانی «خرده‌گیری» و «عیب‌جویی» و «تمایل بیش از حد به مخالفت» همواره در هالهٔ معنایی این واژه‌ها حضور دارند. البته این سخن بیشتر در مورد «انتقاد» صادق است، اما با درجهٔ کمتر در مورد «نقد» نیز صدق می‌کند؛ گرچه می‌دانیم که «نقد» به معنای دقیق کلمه حاوی «خرده‌گیری»، «عیب‌جویی» و «تمایل بیش از حد به مخالفت» نیست. از سوی دیگر، وقتی به معنای دقیق «critical thinking» دقت می‌کنیم، می‌بینیم که نه تنها عیب‌جویی و... در آن جایی ندارد، بلکه دقیقاً نسبت به اجتناب از این ویژگی‌ها هشدار داده می‌شود. بنابراین بهتر است در ترجمهٔ «critic» و «critical» از واژه‌ای استفاده کنیم که یقین داشته باشیم آن معانی اضافه و منفی را به ذهن متبادر نمی‌کنند و به نظر من واژه‌های «سنجشگر» و «سنجشگرانه» واجد چنین خصوصیتی هستند. شکی نیست که کمتر فرد دانشگاهی و دانش‌پیشه‌ای از «انتقاد»، و به‌ویژه از «نقد» معناهای منفی پیش‌گفته را می‌فهمد، اما به محض این‌که پای خود را از فضای علمی و دانشگاهی بیرون بگذاریم می‌بینیم که بسیاری اوقات این اتفاق روی می‌دهد. منظورم صرفاً معنای «نقد» و «انتقاد» در کاربردهای محاوره‌ای و عامیانه نیست، بلکه حتی هنگامی که به کاربرد این واژه‌ها در رسانه‌ها یا در نزد مسئولان و سیاستمداران و افرادی از این دست می‌نگریم نیز بسیاری اوقات آن معناهای اضافه را حاضر می‌بینیم. شاید بگویید در این‌گونه مواقع باید نگرش جامعه و افراد را تغییر داد. کاملاً درست است، اما تغییر نگرش امری جداگانه است و ربطی به

وظیفهٔ مترجم در انتخاب دقیق‌ترین و رساترین ترجمهٔ ممکن ندارد. به عقیدهٔ من انتخاب معادل، تا حد امکان، باید به گونه‌ای باشد که کم‌اطلاع‌ترین خواننده که هیچ آگاهی‌ای دربارهٔ معانی پیراسته و خاص یک واژه ندارد و سوادش به دانستن کاربرد کاملاً عادی و روزمرهٔ واژه‌ها محدود می‌شود، بدون مراجعه به شخص دیگر یا کتابی، و صرفاً با اندکی تأمل، به راحتی بتواند معنای واژه را بفهمد و از آن هیچ معنایی بیشتر یا کمتر از آنچه در واژهٔ زبان مبدأ گنجانده شده است نفهمد. «انتقاد» و «نقد» این هدف را به طور کامل برآورده نمی‌کنند و به همین سبب است که همواره می‌شنویم «نقد» یا «انتقاد» باید «خوب» یا «سازنده» یا «بی‌طرفانه» یا «منصفانه» باشد. اضافه کردن این صفت‌ها به کلمات مذکور نشانگر این است که این کلمات معناهای «خرده‌گیری» و «عیب‌جویی» را بالقوه در خود دارند، در حالی که «سنجشگر» و «سنجشگرانه» چنین نیستند.

تا این جا گفتیم که «نقد» و «انتقاد» ممکن است حامل معانی اضافه‌ای باشند، اما این دو واژه نقص دیگری نیز دارند که درست عکس نقص اولشان است؛ یعنی بخشی از معنای «critical thinking» را منتقل نمی‌کنند و این همان نکتهٔ دومی است که وعده داده بودم در دفاع از انتخاب «سنجشگرانه‌اندیشی» به آن اشاره کنم.

قبلاً گفته‌ام که سنجشگرانه‌اندیشی هم وجه سلبی دارد و هم وجه ایجابی. وجه سلبی آن مربوط به زمانی است که با حاصل یک کار فکری، مثلاً با یک نوشته یا یک سخن، مواجهیم. در این جا کار ما پیدا کردن ضعف‌ها و قوت‌های فراورده‌ای است که تحقق پیدا کرده و فرایند اندیشیدن ما معطوف به ارزیابی آن فراورده است. اما بسیاری اوقات خودمان قرار است در جهت خلق اندیشه‌ای حرکت کنیم یا مسئله‌ای را حل کنیم یا به پرسشی پاسخ دهیم. این‌جاست که با وجه ایجابی و ایجادی

سنجشگرانه‌اندیشی سروکار داریم. سنجشگرانه‌اندیشی در این جا نیز راهکارهایی عرضه می‌کند که ما را در مسیر دستیابی به پاسخ پرسش‌ها و حل مسائل کمک می‌کنند.

حال به واژه‌های «نقد» و «انتقاد» نگاهی بیندازیم. ظاهراً واضح است که این دو واژه کارایی‌شان صرفاً در زمینهٔ وجه سلبی سنجشگرانه‌اندیشی است. همهٔ ما نقد و انتقاد را مربوط به زمانی می‌دانیم که فراورده‌ای پیش رویمان است، نه زمانی که می‌خواهیم چیزی خلق کنیم یا پاسخ پرسشی را بیابیم، حال آن‌که سنجشگرانه‌اندیشی مدعی است که می‌تواند ما را در راه خلق و ایجاد نیز یاری کند. برای مثال، به ما می‌گوید که چگونه یک پرسش را طوری طرح کنیم که به جواب سریع‌تر و دقیق‌تری برسیم، یا چگونه به اندیشهٔ خود وضوح ببخشیم. ما زمانی از واژه‌های «انتقادی» یا «نقادانه» استفاده می‌کنیم که بخواهیم اندیشیدن یا قضاوت کسی را توصیف کنیم که در حال اندیشیدن یا قضاوت دربارهٔ، مثلاً، یک نظریه یا یک سخن است. اما فرض کنید کسی مشغول اندیشیدن است تا برای یک پرسش پاسخی بیابد و پرسشش را دقیق و واضح مطرح می‌کند و برای این‌که به پاسخ پرسش برسد، آزمایش‌های ذهنی ترتیب می‌دهد. آیا در چنین حالتی هیچ‌گاه پیش خودمان می‌گوییم که «این شخص پرسشش را واضح می‌کند و از «آزمایش ذهنی» استفاده می‌کند پس باید او را منتقد یا نقاد بنامیم»؟ خیلی بعید می‌دانم که پاسختان مثبت باشد. اکنون پرسش دیگری را مطرح می‌کنم. فرض کنید یکی از دوستانتان عادت دارد که وقتی می‌خواهد برای دستیابی به هدفی فعالیت کند ابتدا هدفش را به‌طور دقیق مشخص کرده، می‌کوشد عواملی را که می‌توانند او را یاری دهند شناسایی کند تا از آن‌ها کمک بگیرد و عواملی را که می‌توانند او را از هدفش دور کنند نیز شناسایی می‌کند تا از آن‌ها دوری کند و همچنین می‌کوشد تا اشتباهاتش را به حداقل برساند. آیا یکی از جملاتی که در

این‌گونه مواقع پیش خودتان می‌گویید این نیست که «فلانی همیشه «سنجیده» عمل می‌کند»؟ خیلی بعید می‌دانم که پاسختان منفی باشد! (شاید نمونه‌ای از «واژه‌های اقناعگر» یا «خطابه» را همین جا بیابید!) البته من بنابر دلیلی که قبلاً گفتم (لزوم اشاره به فرایند بودن اندیشه)، به جای «سنجیده» از «سنجشگرانه» استفاده می‌کنم اما جدا از این‌که کدام‌یک از این دو را به‌کار ببریم، مقصودم اشاره به این نکته است که با توجه به کاربردهای واژهٔ «سنجیده» که همانند «سنجشگرانه» از بن «سنج» است، می‌توان از «سنجشگرانه» برای توصیف امری که جنبهٔ ایجابی دارد نیز بهره گرفت، درست بر خلاف «نقادانه» یا «انتقادی».

با توجه به همهٔ مطالبی که تاکنون در مورد انتخاب «سنجشگرانه‌اندیشی» گفتم، اکنون مشخص می‌شود که دیگر معادل‌های «critical thinking» هر کدام نسبت به «سنجشگرانه‌اندیشی» چه نواقصی دارند.

«تفکر انتقادی» علاوه بر این‌که وجه ایجابی سنجشگرانه‌اندیشی را نمی‌رساند، فرایندی بودن تفکر را نیز به‌خوبی نمی‌رساند. ضمن این‌که در زمینهٔ وجه سلبی نیز، می‌تواند حاوی معناهای اضافه‌ای باشد. ایراد دیگری که به کاربرد این اصطلاح وارد است این‌که ممکن است با نظریهٔ انتقادی مکتب فرانکفورت خلط شود یا این برداشت را به خواننده القا کند که مکتب فرانکفورت پایه‌گذار سنجشگرانه‌اندیشی بوده است. این‌ها برداشت‌های نادرستی بوده‌اند که مترجم این کتاب حتی در نزد دانشجویان فلسفه بارها آن‌ها را مشاهده کرده است.

«تفکر نقادانه» بعد از «سنجشگرانه‌اندیشی»، بهترین معادل برای «critical thinking» است، زیرا فرایندی بودن تفکر را به‌خوبی می‌رساند. ایراد عمده‌ای که دارد این است که وجه ایجابی سنجشگرانه‌اندیشی را نمی‌رساند. علاوه بر این، از بار معنایی

«خرده‌گیری» و «عیب‌جویی» نیز تهی نیست.

«تفکر نقدی» معادل دیگری است که تا آن‌جا که می‌دانم استاد مصطفی ملکیان برای نخستین بار به‌کار برده‌اند و توسط اشخاص دیگر نیز به‌کار می‌رود. «تفکر نقدی» دو حسن دارد: نخست این‌که بسیار کمتر از «تفکر انتقادی»، «عیب‌جویی» و «خرده‌گیری» را می‌رساند و در واقع باید گفت برای افراد مطلع به هیچ وجه حامل چنین معنایی نیست و دوم این‌که کوتاه‌ترین معادلی است که برای «critical thinking» به‌کار می‌رود. اما دو ایراد نیز به آن وارد است: نخست این‌که فرایندی بودن تفکر را نمی‌رساند و دوم این‌که به سختی می‌توان فرض کرد که به وجه ایجابی سنجشگرانه‌اندیشی اشاره می‌کند.

انتخاب «سنجشگرانه‌اندیشی» حسن دیگری نیز دارد که چون از دید من اهمیتش کمتر از حسن‌های دیگر است، به عنوان حسن آخر به آن اشاره می‌کنم و آن فارسی بودن این اصطلاح است. متوجهم که کلماتی مثل «نقد» و «انتقاد» آنچنان در زبان ما جا افتاده‌اند که به هیچ وجه بیگانه نمی‌زنند، اما «سنجیدن» و «سنجش» نیز جزء واژه‌های کاملاً مأنوس و پرکاربرد فارسی امروزی هستند. به‌کار بردن واژه‌های فارسی به‌جای واژه‌های بیگانه زمانی ممکن است (تأکید می‌کنم، ممکن است) محل ایراد باشد که به‌جای کلمات بیگانه‌ای که در زبان ما کاملاً جا افتاده‌اند کلماتی از فارسی باستان را جایگزین کنیم که بیش از هر چیز تعجب خواننده را برمی‌انگیزند.

اگر نگاهی به کتاب بیندازید متوجه می‌شوید که در هیچ موردی از معادل‌های جاافتاده، خواه فارسی و خواه عربی، عدول نکرده‌ام. در مورد «سنجشگرانه‌اندیشی» نیز به این دلیل از معادل‌های به‌کار رفته (و نه جاافتاده) پیروی نکرده‌ام که به دلیل تازه بودن اصل بحث، هیچ‌گونه اجماعی در موردشان وجود ندارد. اگر چنین نبود، به رغم ایرادهای

مفهومی ذکر شده از ترجمهٔ محل اجماع پیروی می‌کردم.

نکتهٔ دیگر این‌که ممکن است از نظر برخی خوانندگان «سنجشگرانه‌اندیشی» قدری ثقیل و طولانی باشد. قبول دارم که اگر این اصطلاح را با دیگر برابر نهاده‌های «critical thinking» مقایسه کنیم اندکی ثقیل‌تر است. البته در بین سه برابر نهاده‌ای که به آن‌ها اشاره شد تنها «تفکر نقدی» هجاهای کمتری دارد (شش هجا) و دو برابر نهاده دیگر، یعنی «تفکر انتقادی» و «تفکر نقادانه» مزیتی از این حیث ندارند (هشت هجا). تنها تفاوت در این است که «سنجشگرانه‌اندیشی» از هجاهای بلندتری تشکیل شده است. اما باید توجه داشت که کوتاه بودن، اصل اول در انتخاب معادل نیست و مزیتی که معادل‌های دیگر در این زمینه دارند نباید باعث شود از مزایای مهم‌تر «سنجشگرانه‌اندیشی»، یعنی رساتر و دقیق‌تر بودن آن چشم بپوشیم، چرا که حتی واژه‌ها و اصطلاحات ثقیل‌تر از این هم، اگر به دقت و رسایی‌شان اطمینان داشته باشیم، از حیث تلفظ و کاربرد مشکلی ایجاد نمی‌کنند.

این بخش را با تذکر این نکته به پایان می‌برم که دلیل‌هایی که در دفاع از «سنجشگرانه‌اندیشی» آوردم، مسلماً به این معنا نیست که واژه‌های «نقد» و «انتقاد» نمی‌توانند کاربردهای خاص خود را داشته باشند. در مواردی که هدف، در درجهٔ اول، یافتن نقص‌های یک نظریه و... است، بدون تردید می‌توانیم (و شاید لازم است) از این واژه‌ها استفاده کنیم، اما زمانی که سخن بر سر «critical thinking» به عنوان مجموعهٔ فنون سلبی و ایجابی اندیشیدن باشد، به‌کار بردن «تفکر انتقادی»، «تفکر نقدی» و «تفکر نقادانه» می‌تواند گمراه‌کننده باشد.

از آن‌جا که این کتاب نام ترجمه بر خود دارد، ذکر نکته‌ای را لازم می‌دانم؛ نویسنده برای توضیحِ برخی از مباحث کتاب که جنبهٔ زبانی

داشته‌اند از مثال‌هایی استفاده کرده که اگر آن‌ها را عیناً به فارسی ترجمه می‌کردم، مطلب منتقل نمی‌شد. در این‌گونه موارد چاره‌ای نداشته‌ام جز این‌که به‌جای آن مثال‌ها، مثال‌هایی متناظر در زبان فارسی بیابم و بیاورم (برای مثال در مدخل‌های چندپهلویی و خالطهٔ ریشه‌شناختی). اما غیر از این موارد معدود، در هیچ جای دیگر کتاب، هیچ‌گونه دخل و تصرفی در متن نویسنده انجام نداده‌ام. اظهارنظر سنجشگرانه، بهترین هدیه‌ای است که هر نویسنده یا مترجمی می‌تواند از خوانندگانش دریافت کند. با توجه به اهمیت حیاتی سنجشگرانه‌اندیشی و جای خالی آن در جامعهٔ ما، اگر بخت یاری کند، قصد دارم در آینده نیز کتاب‌ها و مقالاتی در این زمینه منتشر کنم. به همین دلیل، مدیون خوانندگان و صاحب‌نظرانی خواهم بود که از کنار نقص‌های کار این جانب (چه در زمینهٔ انتخاب کتاب، چه در زمینهٔ ترجمهٔ کتاب و انتخاب معادل‌ها و چه نقص‌های مقدمهٔ کتاب) بی‌تفاوت نگذرند و با تذکر دادن آن‌ها راه را برای برطرف کردنشان در کارهای بعدی هموار کنند، چراکه صادقانه معتقدم چیزی که می‌تواند فرد را از دیگران متمایز کند برائت از خطا نیست، بلکه شهامت در پذیرش خطاست.

از آن جا که نمی‌خواهم از اظهارنظر خوانندگانی که دسترسی به نشریات برایشان دشوار است محروم شوم، آدرس پست الکترونیکی‌ام را می‌آورم: sanjeshgaraneh@yahoo.com

***

در ترجمهٔ این کتاب از مساعدت بزرگوارانهٔ استادان ارجمند مصطفی ملکیان و دکتر علی‌محمد حق‌شناس بهره‌مند بوده‌ام. دکتر علی‌محمد حق‌شناس، که به سبب فرهنگ هزاره دین عظیمی بر گردن همهٔ اهالی فرهنگ، خصوصاً مترجمان دارند، چندین بار وقت گرانبهای خود را در اختیار مترجم قرار دادند و با گشاده‌رویی خاص خود به پرسش‌هایم پاسخ

دادند. در یک مورد حتی همسر ایشان، خانم ژاکلین حق‌شناس، نیز از مزاحمت اینجانب در امان نماندند و در فهم یک نقل قول به بنده کمک کردند.

اما سهم اصلی در ترجمهٔ این کتاب از آن استاد مصطفی ملکیان است. ایشان برای نخستین بار من را با سنجشگرانه‌اندیشی و جاذبه‌ها و اهمیت آن آشنا کردند و جزوه‌های «تفکر نقدی» ایشان نخستین منبعی بود که در این زمینه مطالعه کردم و از آن بهرهٔ فراوان بردم، و بعد از آن بود که به ترجمهٔ کتابی در این زمینه علاقه‌مند شدم. در ترجمهٔ کتاب نیز از راهنمایی‌های ایشان بهرهٔ فراوان برده‌ام. بدون راهنمایی‌ها و نظارت ایشان، ترجمهٔ کتاب برای مترجم تازه‌کاری چون من، بسیار دشوارتر می‌شد و شاید اشتباهاتی مرتکب می‌شدم که موجب سرافکندگی‌ام می‌شدند. با این حال، از آن‌جا که ایشان ترجمه را با متن اصلی مقابله نکرده‌اند، بدون شک، هیچ مسئولیتی در قبال نقص‌های احتمالی ترجمه ندارند. لازم می‌دانم که از ایشان به دلیل لطف همه‌جانبه‌ای که سال‌هاست به اینجانب دارند، و خصوصاً به سبب کمک بزرگی که در ترجمهٔ این کتاب کردند تشکر کنم.

از سرکار خانم طاهری، جناب آقای فریبرز مجیدی و جناب آقای آل بویه که هر کدام بخشی از ایرادهای کتاب را تذکر دادند و همچنین از سرکار خانم مژگان مهدوی و سرکار خانم پروانه پازوکی و کسان دیگری که هیچ‌گاه ندیدمشان اما برای بهتر شدن این کتاب زحمت کشیدند، تشکر می‌کنم.

محمدمهدی خسروانی

مردادماه ۱۳۸۷

مقدمه

کتابی که در دست دارید مقدمه‌ای است بر سنجشگرانه‌اندیشی [یا «تفکر انتقادی» یا «تفکر نقدی» یا «تفکر نقادانه»]. این کتاب تعدادی از ابزارهای اصلی را که برای روشن‌اندیشی در هر موضوعی مفیدند، در اختیار خواننده قرار می‌دهد. فنون و مباحث مطرح شده را در هر حوزه‌ای که روشن‌اندیشی مورد نیاز باشد می‌توان به‌کار برد: این فنون و مباحث در بیشتر رشته‌های دانشگاهی و در هر مقطعی از زندگی که افراد برای تأیید نتیجه‌گیری‌های خود دلیل و شاهد عرضه می‌کنند کاربرد دارند.

مدخل‌های کتاب به چهار دستهٔ اصلی تقسیم می‌شوند. نخست، آن دسته که به گام‌های متداول در استدلال مانند **گام شریک جرم** می‌پردازند. سپس مدخل‌هایی که بر خطاهای فریبنده به هنگام اندیشیدن تمرکز می‌کنند، خطاهایی همچون **خلطِ همبستگی = علت** و **مغالطهٔ ون گگ**. دسته‌ای از مدخل‌ها به فنون ترغیب و تحذیر مانند **گام فرضیه‌ای ممنوع** و **پاسخ سیاستمدار** اختصاص دارند. و سرانجام گروهی از آن‌ها که به وارسی عامل‌های روانشناختی می‌پردازند، عامل‌هایی مثل **آرزویی‌اندیشی** که می‌توانند مانع اندیشهٔ واضح باشند. البته این طور نیست که همهٔ مدخل‌ها دقیقاً در درون این طبقه‌بندی جای بگیرند، اما بیشتر آن‌ها چنینند. هر مدخل شامل توضیحی کوتاه در مورد یک موضوع است و معمولاً پس از

توضیح، مثال‌هایی عرضه شده است. یکی از دلیل‌های ذکر مثال این است که به خواننده نشان دهد که چگونه می‌توان یک فن یا گام خاص را برای موردهای گوناگون به‌کار بست. دشوارترین گام، گام زدن از مثال کتاب به مثالی است که در زندگی خودتان پیش می‌آید.

همان‌طور که در جای جای کتاب تأکید کرده‌ام، اندیشهٔ واضح مستلزم توجه دقیق به مورد خاص و بافتی است که مورد خاص در آن پیش می‌آید.

شیوهٔ استفاده از کتاب

چنانچه محتویات این کتاب را به‌صورت غیرفعال فرا بگیرید، احتمالاً قدرت روشن‌اندیشی شما را چندان افزایش نخواهد داد؛ هدف کلی این است که عقاید و اندیشه‌ها را بر موارد جدید به‌کار بندید. می‌توانید کتاب را از اول تا آخر بخوانید، تکه‌تکه بخوانید و خوب حلاجی کنید و یا آن را در قفسه بگذارید و همچون مرجع از آن استفاده کنید. شاید بهترین شیوهٔ استفاده از کتاب این باشد که ابتدا مدخل مورد علاقهٔ خود را بیابید و سپس از طریق ارجاع‌های درون‌متنی به سراغ مدخل‌های دیگر بروید؛ با این کار به ارتباط بین موضوع‌ها نیز پی می‌برید.

یکی از مهم‌ترین گام‌ها در جهت افزایش توانایی اندیشیدن، این است که بتوانید گام‌های گوناگونی را که به هنگام استدلال برداشته می‌شوند تشخیص دهید و در صورتی که این گام‌ها اسم داشته باشند تشخیصشان بسیار آسان‌تر می‌شود. کوشیده‌ام که برای هر یک از موضوع‌های مورد بحث به یادماندنی‌ترین اسم‌ها را انتخاب کنم و حتی‌الامکان از اصطلاح‌های لاتینی بپرهیزم. برخی از واژه‌ها به‌صورت سیاه چاپ شده‌اند. چاپ سیاهِ واژه‌ها علامت آن است که مدخلی به آن موضوع اختصاص داده شده است و بر اساس حروف الفبا می‌توانید به آن مراجعه کنید.

یادداشتی بر ویراست دوم

برای ویراست دوم این مدخل‌های جدید را اضافه کرده‌ام: **مخمصه، تعریف دوری، گزاره‌های شرطی، ضدین، مثال نقض، تأثیر دومینو، وجه افتراق، استثنایی که قاعده را معلوم می‌دارد، اصطلاح شباهت خانوادگی، فرضیه، تیغ اُکام، ناسازه، مغالطهٔ سقراطی، ارزشداوری کردی و حقانیت به واسطهٔ کلمهٔ قصار.** همچنین ارجاع‌های داخل متنی جدیدی را اضافه کرده‌ام، برخی از مدخل‌های موجود را بازنگری کرده و بسط داده‌ام و قسمت منابعی برای مطالعهٔ بیشتر را روزآمد کرده‌ام.

یادداشت بر ویراست سوم

برای ویراست سوم این مدخل‌ها را اضافه کرده‌ام: **اصل حمل به احسن، پاسخ وکیل، گزینهٔ با کمترین بدی، زهرآلود کردن چاه، احساساتیگری، مغالطهٔ هزینهٔ صرف‌شده، کلمات ظاهرفریب و این را نگویی چه بگویی.** از زمان انتشار ویراست دوم، کتاب‌های متعددی دربارهٔ جنبه‌های مختلف سنجشگرانه‌اندیشی منتشر شده است. برخی از آن‌ها بسیار خوبند. من نام این کتاب‌ها را آورده‌ام و بدین‌وسیله قسمت **منابعی برای مطالعهٔ بیشتر** را روزآمد کرده‌ام. علاوه بر این فهرست تعدادی از منابع اینترنتی را آورده‌ام، هر چند این منابع در معرض تغییر قرار دارند.

منابع برای مطالعهٔ بیشتر

شماری کتاب منتشر شده‌اند که مدعی‌اند مقدمه‌ای مناسب برای ورود به سنجشگرانه‌اندیشی به دست می‌دهند. متأسفانه بسیاری از آنان ضعف نویسندگانشان را در اندیشیدن سنجشگرانه نشان می‌دهند. اما چند استثنای قابل ذکر هم وجود دارد، همهٔ کتاب‌هایی را که نام می‌برم در نوشتن این کتاب مفید یافته‌ام و خواندن آن‌ها را به شما توصیه می‌کنم:

Irving M. Copi and Carl Cohen, *introduction to logic*. 10th edition, New Jersey: Prentice Hall, 1998.

یک کتاب درسی عالی در زمینهٔ منطق که با لوح فشرده همراه است. نویسندگان توانسته‌اند با کمک گرفتن از مثال‌های بسیار متنوع کتابی واضح، جذاب و کامل عرضه کنند. گرچه این کتاب در اصل درآمدی است به منطق صوری اما بخش‌های زیادی از آن به سنجشگرانه‌اندیشی از نوعی که در این کتاب بررسی شده اختصاص یافته است.

Alec Fisher, *The Logic of Real Arguments*. Cambridge: Cambridge University Press, 1988.

Anthony Flew, *Thinking about Thinking*. London: Fontana, 1975.

Oswald Hanfling, *Uses and Abuses of Argument*. Milton keynes: Open University Press, 1978.

این کتاب بخشی از دورهٔ میانی هنر، A101، بود که دانشگاه آپن برگزار کرد. شاید بتوانید در کتابخانه‌ها به آن دسترسی پیدا کنید.

J. L. Mackie, 'Fallacies' entry in Paul Edwards (ed.), *The Encyclopedia. of philosophy* London: Macmillan, 1967.

Anne Thomson, *Critical Reasoning* London: Routledge, 1996.

تمرین‌های این کتاب به‌خصوص برای پرورش دادن مهارت‌های اندیشیدن مفیدند. برای کاربرد این مهارت‌ها در موضوع‌های اخلاقی، نگاه کنید به کتاب او با عنوان

Critical Reasoning in Ethics. London: Routledge, 1999.

R.H. Thouless, *Straight and Crooked Thinking*. revised edn, London: Pan, 1974.

Douglas N. Walton, *Informal Logic*. Cambridge: Cambridge University Press, 1989.

Anthony Weston, *A Rulebook for Arguments*. second edition,

Indianopolis: Hackett, 1992.

این کتاب درآمد مختصر خوبی است.

Jamie Whyte, *Bad Thoughts A Guide to Clear Thinking*. London: CorvoBooks, 2003)

این کتاب، کتابی زنده، جامع و بسیارخواندنی است.

کتاب پیشرفته‌تری که آن را هم مفید یافته‌ام کتاب زیر است:

C.L. Hamblin, *Fallacies*. (London: Methuen, 1970)

در اینترنت سایت‌های متعددی هستند که به سنجشگرانه‌اندیشی مربوط می‌شوند. تعدادی از این سایت‌ها را در این جا فهرست کرده‌ام اما ممکن است محتوای آن‌ها تغییر کند یا حتی بسته شوند. در زمان نگارش این کتاب، یکی از مفیدترین راهنماهای سایت‌های مربوط به سنجشگرانه‌اندیشی سایت زیر است:

Critical thinking on the web < www.austhink.org/ critical>

سایت‌های دیگری که ممکن است مایل باشید به آن‌ها نگاهی بیندازید این‌ها هستند:

1. The Fallacy Files < www.fallacyfiles.org>
2. A Skeptic's Dictionary < www.skeptic.com>

در وبلاگ خودم:

Virtual Philosopher < www.virtualphilosopher.org>

پیوندهایی به سایت‌های سنجشگرانه‌اندیشی وجود دارد که می‌کوشم آن‌ها را روزآمد کنم.

همچنین تعدادی سایت اینترنتی هستند که اظهارنظرهایی جالب و مستدل دربارهٔ رخدادهای معاصر عرضه می‌کنند، سایت‌هایی مثل:

Butter flies and Wheels < www.butterflies and wheels.com>

Edge < www.edge.org>

Arts and Letters Daily < www.artsandLettersdaily.com>

چنانچه به مطالعه دربارهٔ فلسفه علاقه‌مند هستید کتاب‌های من:

Philosophy: the Basics (fourth edition, Abingdon: Routledge, 2004)[1]

و کتاب همراه آن:

Philosophy: Basic Readings (second edition, Abingdon: Routledge 2004)

برای کسانی نوشته شده است که زمینهٔ مطالعهٔ فلسفی ندارند. همین طور کتاب من:

Philosophy: the Classics (third edition, Abingdon: Routledge 2006)[2]

در همهٔ این کتاب‌ها پیشنهادهای مفصلی برای مطالعهٔ بیشتر داده شده است. در کتاب دیگرم:

The Basics of Essay Writing (Abingdon: Routledge, 2006)

پیشنهادهایی برای دستیابی به وضوح عرضه کرده‌ام.

---

۱. این کتاب تحت عنوان الفبای فلسفه توسط آقای مسعود علیا ترجمه شده و انتشارات ققنوس آن را منتشر کرده است.

۲. این کتاب تحت عنوان آثار کلاسیک فلسفه توسط آقای مسعود علیا ترجمه شده و انتشارات ققنوس آن را منتشر کرده است.

اگر نمی‌توانی مطلبی را واضح بگویی،
خودت هم آن را نفهمیده‌ای

جان سرل

آ

آدمک پوشالی **straw man**

تصویری کاریکاتوری که شخص از دیدگاه مخالف ترسیم می‌کند، صرفاً برای این‌که بتواند نادرستی آن دیدگاه را قاطعانه اثبات کند. آدمک پوشالی به معنای حقیقی کلمه آدمکی است که از پوشال ساخته شده و برای تمرین تیراندازی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ساختن آدمک پوشالی در نقطهٔ مقابل بازی کردن نقش **وکیل مدافع شیطان** است. گاهی اوقات ساختن آدمک پوشالی ترفندی حساب‌شده است که در این صورت شکلی ننگین از **خطابه** است. این کار بیشتر اوقات متضمن میزانی از **آرزویی‌اندیشی** است و از این واقعیت ناشی می‌شود که بیشتر افراد مایل نیستند به کسی که با آن‌ها اختلاف‌نظر شدید دارد هوش و ذکاوت زیاد نسبت دهند. اعتماد بیش از حد شخص به عقیده‌اش ممکن است باعث شود که رد کردن دیدگاه‌های مخالف را آسان قلمداد کند، حال آن‌که ممکن است در واقع پیچیده‌تر باشند و با یورش‌های ساده فرو نریزند.

به عنوان مثال، فرض کنید گروهی مشغول بحث دربارهٔ حسن‌ها و

عیب‌های باغ‌وحش هستند و یکی از آن‌ها استدلال کند که باغ‌وحش‌ها می‌توانند نقش مهمی در محافظت از گونه‌های در حال انقراض داشته باشند. شخصی که مخالف باغ‌وحش است ممکن است این دیدگاه را تحریف کند و مثلاً آن را به گونه‌ای مطرح کند که گویی معادل است با این دیدگاه که تنها گونه‌های در حال انقراض باید در باغ‌وحش نگهداری شوند. به عنوان مثال ممکن است این طور القا کند که دیدگاه موافق باغ‌وحش نامعقول است زیرا متضمن این معناست که فقط گونه‌های در معرض خطر را در باغ‌وحش نگهداری کرده و بقیه را آزاد کنیم. واضح است که دفاعی که مدافع باغ‌وحش عرضه کرد تنها یکی از دفاع‌های ممکن بود. نه این‌که تنها دفاع ممکن باشد. بنابراین، استدلال‌کننده با تحریف دیدگاه فردی که مدافع باغ‌وحش است، آن را به گونه‌ای معرفی می‌کند که اثبات نادرستی‌اش آسان باشد.

حملهٔ دکتر جانسون به فلسفهٔ ایدئالیسم اسقف بارکلی معروف است. بر طبق ایدئالیسم بارکلی ما نمی‌توانیم مطمئن باشیم که اشیای مادی، هنگامی که ادراک نمی‌شوند همچنان وجود دارند، مگر بر اساس این فرضیه که خداوند همچنان آن‌ها را ادراک می‌کند. دکتر جانسون به یک سنگ بزرگ لگد زد و گفت: «من نظریهٔ بارکلی را این‌گونه رد می‌کنم.» مقصودش این بود که نمی‌توان باور کرد که چیزی به این سفتی فقط از تصورات تشکیل شده باشد؛ اما اگر جانسون واقعاً اعتقاد داشته که ایدئالیسم بارکلی از تبیین این واقعیت عاجز است که پنجهٔ پای دکتر جانسون به یک سنگ سفت برخورد کرده، باید گفت در اشتباه بوده است. تنها یک کاریکاتور از دیدگاه بارکلی در برابر چنین ایرادی آسیب‌پذیر است. بنابراین دکتر جانسون در واقع یک آدمک پوشالی ساخته است. آری، این‌که از یک دیدگاه تصویری ارائه کنیم که به راحتی بتوان آن را نادرست جلوه داد، غالباً وسوسه‌انگیز است اما این کار در سنجشگرانه‌اندیشی جایی ندارد.

آرزویی‌اندیشی **wishful thinking**

اعتقاد به این‌که چون درستی چیزی مطلوب است، پس حتماً در واقع درست است. این الگوی اندیشه، فوق‌العاده شایع و بسیار وسوسه‌انگیز است، زیرا به ما این امکان را می‌دهد که از حقایق ناخوشایند اجتناب کنیم. آرزویی‌اندیشی در شکل‌های افراطی، نوعی خودفریبی و در شکل‌های خفیف‌تر، خوش‌بینی‌ای ناموجه است. شگفت‌انگیز است که برخی افراد حاضرند دست به هر کاری بزنند و اقدام به **دلیل‌تراشی** کنند تا از مواجهه با شواهدی که با آرزویی‌اندیشی‌شان سازگار نیست اجتناب کنند.

به عنوان مثال، کسی که روزانه ده پاینت[1] آبجو می‌نوشد ممکن است به خودش بقبولاند که این کار هیچ‌گونه تأثیری بر سلامتی‌اش ندارد. کار این شخص به احتمال زیاد چیزی جز آرزویی‌اندیشی نیست، زیرا این میزان الکل بسیار بیش از مقداری است که از نظر پزشکی مجاز است. فردی که این مقدار الکل را مصرف می‌کند، برای باقی ماندن بر این عقیده که نوشیدن آبجو هیچ تأثیری بر سلامتی‌اش ندارد، احتمالاً مجبور است بسیاری از نشانه‌ها را نادیده بگیرد یا آن‌ها را به علت‌های دیگر نسبت دهد. هنگامی که او پس از نوشیدن ده پاینت آبجو فاصلهٔ میخانه تا منزل را خودش رانندگی می‌کند، احتمالاً عقیده دارد که الکل تأثیری بر رانندگی‌اش ندارد و علت عقیده‌اش این است که رانندگی کردن برایش از تاکسی گرفتن راحت‌تر است. این نیز نمونه‌ای از آرزویی‌اندیشی است، زیرا وارد شدن این مقدار الکل به بدن، مطمئناً زمان واکنش، تعادل و قدرت تشخیص او را تحت تأثیر قرار داده است. ممکن است تأثیرات الکل به آرزویی‌اندیشی او کمک کند و تفکر منطقی او توسط مشروب مختل شده باشد، به‌طوری که متوجه پیامدهای احتمالی اعمالش نباشد و

---

۱. pint، واحد اندازه‌گیری مایعات، معادل ۰/۵۶۸ لیتر در بریتانیا و ۰/۴۷۳ لیتر در امریکا.

به اشتباه معتقد باشد که قوانین مربوط به رانندگیِ در حال مستی، شامل حال او نمی‌شوند. همان طور که این مثال آخر نشان می‌دهد، آرزویی‌اندیشی می‌تواند خطرناک باشد، زیرا بین ما و واقعیت پرده می‌کشد.

آزمایش ذهنی thought experiment

موقعیتی خیالی و غالباً تصنعی که مقصود از تصویر کردن آن وضوح‌بخشی به یک موضوع‌خاص است.

به عنوان مثال، رابرت نوزیک برای مشخص کردن این‌که ما آدمیان در زندگی برای چه چیزی ارزش قائلیم آزمایش ذهنی زیر را انجام داد. تصور کنید این امکان وجود دارد که به یک دستگاه حس‌آفرین، نوعی دستگاه تولید واقعیت مجازی، متصل شوید و دستگاه مذکور این توهم را برای شما ایجاد کند که زندگی واقعی خودتان را می‌کنید، با این تفاوت که هر آنچه انجام می‌دهید یا برایتان رخ می‌دهد بسیار لذتبخش است. همهٔ آن چیزهایی که در زندگی واقعی برایتان لذتبخش است را می‌توان در دستگاه حس‌آفرین به لذتبخش‌ترین شکل شبیه‌سازی کرد؛ تا هنگامی که به دستگاه متصلید باور دارید که همهٔ این رویدادهای لذتبخش واقعاً رخ می‌دهند. آیا مایلید تا پایان عمرتان به این دستگاه متصل شوید؟ اگر پاسخ شما نیز، همانند پاسخ بسیاری دیگر، منفی باشد، معلوم می‌شود که چیزهایی هستند که ارزششان برای شما بیش از تجربهٔ لذتِ نامحدود است، هر چند ممکن است تا قبل از انجام آزمایش ذهنی مذکور به این مطلب پی نبرده باشید.

شکی نیست که آزمایش دستگاه حس‌آفرین تصنعی است؛ بسیار بعید است که در زمان حیات شما چنین دستگاهی اختراع شود ولی این نکته اهمیتی ندارد. فایدهٔ آزمایش مذکور این است که نگرش بنیادین ما را به

لذت معلوم کند و برای روشن کردن درون‌یافت‌های ما دربارهٔ این موضوع مفید است. بنابراین اگر آن را صرفاً به این خاطر که تصنعی است کنار بگذاریم و نادیده بگیریم خودمان را از فواید آن محروم کرده‌ایم. مسئلهٔ واقعی این نیست که آیا داوطلبانه به این دستگاه حس‌آفرین متصل می‌شویم یا نه، مسئله این است که آیا واقعاً در زندگی برای لذت بیش از هر چیز دیگری ارزش قائلیم؟ آزمایش دستگاه حس‌آفرین راهی پیش پایمان می‌گذارد برای این‌که درون‌یافت‌هایمان را در باب این موضوع بیازماییم (نیز ← **گزاره‌های شرطی و گام فرضیه‌ای ممنوع**).

ا

ابهام **vagueness**

کمبود دقت. ابهام را نباید با چندپهلویی اشتباه گرفت که هنگامی رخ می‌دهد که یک واژه یا عبارت، دو یا بیش از دو معنای ممکن داشته باشد. ابهام همواره به بافت بستگی دارد: آنچه در یک بافت مبهم است ممکن است در بافتی دیگر دقیق باشد.

به عنوان نمونه، اگر هنگام پر کردن فرم برای درخواست گذرنامه سن خود را «بالای ۱۸» ذکر کنید، پاسختان بسیار مبهم است. اما در بافتی دیگر، مثلاً هنگامی که سن شما را می‌پرسند تا معلوم شود مجاز به شرکت در انتخابات هستید یا نه، پاسخ «بالای ۱۸» به اندازهٔ کافی دقیق است. اگر از کسی نشانی برج لندن را بپرسند و او بگوید: «جایی اطراف ساحل شمالی رودخانهٔ تمز است» پاسخش بسیار مبهم است؛ چند پهلو نیست بلکه اطلاعاتی که دربارهٔ نحوهٔ رسیدن به آن‌جا می‌دهد، به اندازهٔ کافی دقیق نیست. هنگام پاسخگویی در یک مسابقهٔ اطلاعات عمومی، پاسخ: «در ساحل شمالی رودخانهٔ تمز» می‌تواند یک پاسخ صحیح به حساب بیاید.

ابهام مانعی در راه گفت‌وگوی کارآمد به حساب می‌آید. گاهی اوقات افرادی که نمی‌خواهند خودشان را به عمل خاصی متعهد کنند، از ابهام به عنوان یک ترفند استفاده می‌کنند. به عنوان نمونه، اگر از سیاستمداری پرسیده شود که دقیقاً به چه نحو قصد صرفه‌جویی در بخش عمومی را دارد، ممکن است به کلی‌گویی‌هایی مبهم در زمینهٔ لزوم افزایش بهره‌وری دست بزند، چیزی که درست است اما او را به هیچ شیوهٔ خاصی برای دستیابی به آن متعهد نمی‌کند. در این صورت یک روزنامه‌نگار خوب به او فشار می‌آورد تا بگوید که دقیقاً چگونه باید به این بهره‌وری دست یافت و او را مجبور می‌کند که از پشت نقاب ابهام بیرون بیاید. یا اگر کسی دیر سر قرار حاضر شود و نخواهد اعتراف کند که تأخیرش بدین خاطر بوده که سر راه برای صرف آشامیدنی توقف کرده است، ممکن است بگوید: «متأسفانه دیر شد. سرِ راه، کاری داشتم که کمی بیش از انتظار طول کشید» و بدین وسیله علت تأخیر خودش را مبهم بگذارد و مرتکب نوع خاصی از توریه‌گویی شود.

ا ت ا — **iff**

صورت مختصر «اگر و تنها اگر» که منطقدانان به‌کار می‌برند.

اتهام نادرست مغالطه — **false charge of fallacy**

← «مغالطه‌کردی»

اجماع — **consensus**

← مغالطهٔ دموکراتیک و حقانیت به واسطهٔ اجماع

احساساتیگری — **sentimentality**

عاطفهٔ نابجا. کسی که از تیزهوشی نشان دادن یک گربه سرشار از

شادی می‌شود یا معشوق خود را به عرش می‌رساند، مرتکب احساساتیگری شده است؛ عاطفه‌ای که نسبت به موقعیت، نابجا یا کاملاً بیش از حد است. شخص احساساتی کسی است که در معرض چنین واکنش‌های اغراق‌آمیز و غالباً پر آب و تاب نسبت به جهان قرار دارد و معمولاً از این امر به عنوان یک راهبرد اجتناب استفاده می‌کند، شیوه‌ای برای خودداری از روبه‌رویی با حقایق ناخوشایند (مثلاً این واقعیت که گربه آلوده به کرم است و با کمال میل یک موش زنده را روی قالیچه می‌درد یا این واقعیت که معشوقش دهان بدبویی دارد).

احساساتیگری عیب است نه فضیلت، و مانع سنجشگرانه‌اندیشی به حساب می‌آید زیرا راهی برای اجتناب از حقایق ناخوشایند است. احساساتیگری مانعی روانشناختی در برابر وضوح اندیشه است زیرا شخص احساساتی مایل نیست با واقعیت‌ها روبه‌رو شود و بسیار خشنودتر است که در جهانِ خیالیِ راحت و دلپذیرش باقی بماند. در احساساتیگری حتی ممکن است چشم شخص بر واقعیت امور بسته شود. احساساتیگری همچنین می‌تواند نوعی جادویی‌اندیشی باشد که در آن شخص به جای واکنش نشان دادن به جهان واقعی به جهانی که مطلوبش است پاسخ می‌دهد. مشهور است که اسکار وایلد می‌گفت: «شخص احساساتی کسی است که می‌خواهد عاطفه‌ای را به عنوان یک تجمل داشته باشد، بدون این‌که هزینهٔ آن را بپردازد.»

به عنوان مثال، مادر بچه‌ای که بچه‌ای دیگر را اذیت کرده ممکن است به‌راحتی از پذیرفتن این‌که فرزندش می‌تواند زورگو باشد سر باز بزند. از نظر او فرزندش همچنان بچه شیرین و معصومی است که هرگز نمی‌تواند به کسی آسیب برساند و او در حضورش فقط احساسات گرم و

آرامش‌بخش را تجربه می‌کند. چطور ممکن است خطایی از او سر بزند؟ این کبودی‌ها و زخم‌ها باید علت دیگری داشته باشند. این یک واکنش احساساتی است، راهی برای فرار از این حقیقت ناخوشایند که پسر او شرور و زورگوست.

ادعا

assertion

بیان عقیدهٔ بدون پشتوانه. اگر کسی فقط بگوید که وضع واقع چنین یا چنان است، یک ادعا مطرح کرده است.

برای مثال ممکن است من بگویم: «خواندن این کتاب سنجشگرانه‌اندیشی شما را ارتقا می‌دهد.» این یک ادعاست، زیرا هیچ‌گونه شاهد و یا دلیلی برای تأیید این گزاره عرضه نکرده‌ام یا ممکن است بگویم: «خدا وجود ندارد.»، اما تا زمانی که نوعی استدلال یا شاهد ارائه نکنم، دلیلی ندارید که حرف من را باور کنید مگر آن‌که به نحوی اثبات کرده باشم که در مورد این موضوع مرجعیت دارم (و البته در آن صورت هم می‌توانید از من بخواهید توضیح دهم که چگونه به این دیدگاه رسیده‌ام (← **حقانیت به واسطهٔ مرجعیت**).

صرف ادعا کردن، هر قدر هم که قاطعانه باشد، باعث درستی آن ادعا نمی‌شود. این‌که یک ادعا با اطمینان مطرح شود نمی‌تواند جای **استدلال** را بگیرد، هر چند بیشتر ما در لحظات غیرسنجشگرانه‌مان ممکن است توسط کسانی که ظاهراً می‌دانند چه می‌گویند، ولی در واقع نمی‌دانند، **اقناع** شویم. دیگران تنها از یک طریق می‌توانند درستی یک ادعا را ارزیابی کنند و آن هم وارسی دلیل‌ها و شاهدهایی است که ممکن است در تأیید آن آورده شده باشد، یا در غیر این صورت جست‌وجوی دلیل‌ها و شاهدهایی برای اعتقاد نداشتن به آن. به هر حال ادعای نامستدل امری متداول است؛ دلیلش هم تاحدودی این است که شرح همهٔ دلیل‌های

ضمنیِ یک عقیده، خسته‌کننده است، به‌خصوص هنگامی که طرف گفت‌وگوی شما در بسیاری از انگاشته‌ها با شما شریک است.

«ارزشداوری کردی» **'that's a value judgement'**

گزاره‌ای که گاهی اوقات بیان‌کننده‌اش به اشتباه آن را استدلال دندان‌شکن علیه آنچه گفته شده تلقی می‌کند. مسلماً انگاشتهٔ کسانی که از این عبارت برای فرو نشاندن بحث استفاده می‌کنند این است که در مباحثهٔ عقلانی، ارزشداوری مجاز نیست. البته این انگاشته، معمولاً انگاشتهٔ مستدلی نیست.

به عنوان مثال، ممکن است موضوع بحث این باشد که آثار کدام‌یک از نویسندگان باید در برنامهٔ آموزشی مدارس گنجانده شود و یکی از آموزگاران بگوید: «دلیل گنجاندن *شاه لیر* در برنامهٔ آموزشی، عالی بودن این نمایشنامه است.» حال ممکن است کسی در پاسخ بگوید: «ارزشداوری کردی.» اما کسی که عبارت «عالی بودن نمایشنامه» را به‌کار می‌برد، مسلماً می‌داند که ارزشداوری کرده است. اصلاً مقصود او از به‌کار بردن عبارت مذکور این است که ارزشداوری کند. اگر دیدگاه ضمنی پاسخ‌دهنده این است که ارزشداوریِ صورت گرفته نادرست است، بر عهدهٔ اوست که برای مدعایش شاهد بیاورد. صرف این‌که اعلام کنید داوری‌ای صورت گرفته، به هیچ وجه آن داوری را نفی نمی‌کند و در بیشتر موارد آن را از میدان به در نمی‌کند. به همین ترتیب، کسی که می‌گوید *شاه لیر* «نمایشنامه‌ای عالی» است باید شواهدی بیاورد که پشتوانهٔ دیدگاهش باشد.

این عقیده که نباید ارزشداوری کرد، در هیچ زمینه‌ای به آسانی قابل دفاع نیست زیرا هر جنبه‌ای از زندگی ما که بتوان در مورد آن بحث کرد آمیخته به ارزش است؛ ما تقریباً در همهٔ گفته‌هایمان به طور ضمنی

ارزشداوری می‌کنیم. به‌ندرت می‌توان غیرمجاز دانستن ارزشداوری را توجیه کرد. خود جملهٔ «ارزشداوری کردی» را می‌توان یک ارزشداوری تعبیر کرد؛ این ارزشداوری که «آنچه گفته‌شده بی‌ارزش است، زیرا متضمن یک ارزشداوری است»، خود فعل بی‌ارزش دانستن، متضمن یک ارزشداوری است، بنابراین دیدگاه مذکور خودش را نفی می‌کند.

استثنایی که قاعده را معلوم می‌دارد

exception that proves the rule

مثال نقض بی‌نظیری که درستی یک تعمیم را می‌آزماید. واژهٔ «معلوم می‌دارد» در این عبارتِ متداول می‌تواند باعث خلط شود. واژهٔ مذکور در این بافت به معنای «محک می‌زند» است که این معنا مهجور است. متأسفانه از آن‌جا که «معلوم می‌دارد» معمولاً به معنای «تصدیق می‌کند» یا «اثبات می‌کند» است، برخی از کسانی که این عبارت را به‌کار می‌برند آن را به این معنا می‌گیرند که «وجود یک مثال نقض نشان می‌دهد که تعمیم، درست است». با اندکی تأمل، غیرقابل قبول بودن این کاربرد عبارت مشخص می‌شود: مثال نقض از قدرت تعمیم می‌کاهد نه این‌که آن را تصدیق کند.

به این ترتیب مثلاً وجود یک گیاه سیاه‌برگ، برای این تعمیم که «برگ همهٔ گیاهان یا سبز است یا قرمز» یک استثناست. گیاه سیاه‌برگ برای این تعمیم یک مثال نقض است. این استثنا با نشان دادن این‌که تعمیم فوق یک **دوپارگی نادرست** است، به معنای مناسبِ «می‌آزماید»، این قاعده را «می‌آزماید». قاعده را محک می‌زند و ناقص بودن آن را نشان می‌دهد. با این حال، فردی که عبارت «استثنایی که قاعده را معلوم می‌دارد» را به‌کار برده، ممکن است به واسطهٔ نوعی اصل **حقانیت به واسطهٔ کلمه قصار** ادعا کند که مورد گیاه سیاه‌برگ تنها به تأیید بیشتر تعمیم کمک می‌کند:

«استثنایی» است «که قاعده را معلوم می‌دارد». چنین نتیجه‌ای اگر به این صورت مطرح شود، نامعقول به نظر می‌رسد. با این حال برخی افراد این عبارت را به همین شیوهٔ متحیرکننده به‌کار می‌برند.

عبارت «استثنایی که قاعده را معلوم می‌دارد» تفسیر دیگری هم دارد: «این واقعیت که استثنای مورد نظر یک استثناست نشان می‌دهد که قاعده عموماً برقرار است.» مثلاً یادیار املایی[1] «i پیش از e می‌یاد مگه قبل از c بیاد» علی‌الظاهر به وسیلهٔ چند مثال نقض از جمله املای واژهٔ «seize» رد می‌شود. حال ممکن است کسی واژهٔ «seize» را «استثنایی که قاعده را معلوم می‌دارد» توصیف کند. اما در این‌جا هم لحظه‌ای تأمل قاعدتاً مشخص می‌کند که استثنا چنین قاعده‌ای را فقط تضعیف می‌کند و هیچ‌گاه آن را تقویت نمی‌کند. این مثال‌های نقض حاکی از نیاز به **بندهای *الحاقی*** هستند تا قاعده را به قاعدهٔ همیشه درست تبدیل کنند.

استدلال **argument**

دلیل‌هایی که پشتوانهٔ یک نتیجه‌اند. «استدلال» به معنای به‌کار رفته در این کتاب، دلیل‌هایی برای معتقد شدن به یک نتیجه به دست می‌دهد. ادعا، بر عکس استدلال، صرفاً نتیجه ارائه می‌کند و ما هیچ مبنای خاصی برای معتقد شدن به آن نتیجه نداریم، البته مگر آن‌که بدانیم که منبع ادعا مرجعی اتکاپذیر در زمینهٔ موضوع آن نتیجه است (← **حقانیت به واسطهٔ مرجعیت**). مراجع اتکاپذیر معمولاً این توانایی را دارند که استدلال‌هایی عرضه کنند که پشتوانهٔ نتیجه‌هایشان بشود.

در کتاب‌های درسی منطق، استدلال‌ها، به ویژه استدلال‌های قیاسی (← **قیاس**)، بسیار شسته و رفته‌اند، مقدمه‌ها به‌وضوح از نتیجه متمایز شده‌اند و نتیجه با واژهٔ «بنابراین» مشخص شده است. در زندگی واقعی

1. Spelling mnemonic

بعید است که تشخیص ساختار استدلال‌ها آسان باشد، معمولاً دست کم یکی از مقدمه‌ها به جای آن‌که صریحاً بیان شود مفروض انگاشته می‌شود (← **انگاشته‌ها و قیاس ناکامل**)؛ نتیجه‌ها همیشه بعد از مقدمه‌ها نمی‌آیند، غالباً قبل از مقدمه‌ها می‌آیند و بسیارکم پیش می‌آید که با واژه‌هایی مثل «بنابراین» و «پس» به روشنی مشخص شوند. به همین خاطر بیشتر اوقات لازم است که قبل از ارزشگذاری هر استدلالی نسبت دقیق بین مقدمه‌ها و نتیجه را روشن کنیم.

برای نمونه، ممکن است با این سخن مواجه شوید:

نباید اجازه دهید که فرزندتان فیلم پرتغال کوکی را تماشا کند.
فیلم بسیار خشنی است.

با پرسش بیشتر ممکن است معلوم شود که این استدلال در دل آن سخن نهفته بوده است:

تماشای فیلم‌های خشن بچه‌ها را خشن می‌کند.
نباید بگذارید بچه‌ها هیچ یک از کارهایی را که باعث خشونتشان می‌شود انجام دهند.
این توانایی را دارید که نگذارید بچه‌تان یک فیلم را تماشا کند.
پرتغال کوکی فیلم خشنی است.
بنابراین نباید بگذارید بچه‌تان فیلم *پرتغال کوکی* را تماشا کند.

این یک استدلال معتبر است (← **اعتبار**). مسلماً در بیشتر بافت‌ها بسیار خسته‌کننده است که هر استدلال فشرده‌ای را به این شیوه تشریح کنیم. اما بیشتر اوقات دقیقاً روشن نیست که مقدمه‌ها چگونه قرار است نتیجه را تأیید کنند؛ در چنین مواردی شاید ارزشش را داشته باشد که استدلال زیرین را تصریح کنیم.

توجه داشته باشید که در استدلال فوق اگر مقدمه‌ها درست باشند،

آن‌گاه نتیجه باید درست باشد. هیچ وضعیت ممکنی وجود ندارد که در آن همهٔ مقدمه‌ها درست باشند و با این حال نتیجه نادرست باشد، چرا که ساختار استدلال معتبر است (← **اعتبار**). بیان دیگر همین سخن این است که صورتِ یک استدلال معتبر، درستی ـ نگهدار است: اگر در این نوع ساختار، مقدمه‌های درست قرار دهید، آن‌گاه این تضمین برایتان هست که از ساختار نتیجهٔ درست دریافت کنید. علاوه بر این، اگر بدانید که استدلال معتبر است، در آن صورت یا باید درستی نتیجه را بپذیرید یا درستی دست کم یکی از مقدمه‌ها را انکار کنید. استدلال معتبری که مقدمه‌هایش درست باشند با عنوان **استدلال صحیح** شناخته می‌شود.

برخی استدلال‌ها استقرایی‌اند (← **استقرا**). برای نمونه این استدلال را در نظر بگیرید:

> ترمیم نقاشی‌ها بارها به نقاشی‌های مهم آسیب رسانده است؛ در همهٔ نگارخانه‌های ملی جهان نمونه‌هایی از ترمیم‌های مضر وجود دارد. بنابراین تنها در صورتی باید سیاست ترمیم نقاشی‌ها را در پیش بگیرید که این کار را در نهایت احتیاط انجام دهید، زیرا این خطر جدی وجود دارد که برعکس، به جای این‌که جلوی آسیب را بگیرید آسیب بیشتری به آن‌ها وارد کنید.

این یک استدلال است اما قیاسی نیست: درستی ـ نگهدار نیست. نتیجهٔ آن، یعنی این‌که تنها در صورتی باید سیاست ترمیم نقاشی‌ها را در پیش بگیرید که این کار را در نهایت احتیاط انجام دهید، بر این شاهد استوار است که در گذشته برخی از ترمیم‌کنندگان آسیب‌هایی جدی به نقاشی‌ها وارد کرده‌اند. دلیل‌هایی که برای اعتقاد به این نتیجه عرضه شده‌اند بر مشاهده، و نیز بر این انگاشته استوارند که آینده از جنبه‌های ربط‌دار معینی، مانند گذشته خواهد بود. استدلال‌های استقرایی هرگز چیزی را با قطعیت ثابت نمی‌کنند؛ گرچه به آنچه احتمالاً یا به تقریب یقیناً درست

است اشاره می‌کنند. استدلال‌های استقرایی می‌توانند تأییدی قوی برای نتیجه‌ها به دست دهند اما این خصلتشان هیچ‌گاه درحدی نیست که با ماهیت درستی ـ نگهدار استدلال‌های قیاسی برابری کند.

استدلال‌ها از ادعای بدون پشتوانه ارزش بیشتری دارند زیرا دلیل ارائه می‌کنند و افراد دیگر می‌توانند دلیل‌ها را نزد خودشان ارزیابی کنند تا دریابند که آیا نتیجهٔ عرضه‌شده را تأیید می‌کنند یا نه. در هر موضوعی، هنگامی که دو دیدگاه با هم رقابت دارند، یکی از بهترین روش‌ها برای قضاوت کردن بین آن‌ها ارزیابی استدلال‌های دو طرف است. اگر کسی استدلال کند، ما می‌توانیم داوری کنیم که آیا نتیجه‌اش توسط دلایل ارائه‌شده تأیید می‌شود یا نه؛ اگر به **پیش‌داوری**، **خطابه** و ادعای بی‌پشتوانه متوسل شوند، با آن‌که ممکن است نتیجه‌ها درست از آب دربیایند، در وضعیتی نیستیم که بفهمیم چرا درستند یا چگونه به دست آمده‌اند.

استدلال بر اساس تک‌مورد **single case, arguing from**

← شاهد حکایتی و تعمیم نسنجیده

استدلال تمثیلی **analogy argument from**

استدلالی که مبنای آن مقایسه بین دو چیزی است که ادعا می‌شود با هم شباهت دارند. استدلال‌های تمثیلی بر این اصل مبتنی‌اند که اگر دو چیز وجوه تشابه شناخته‌شده‌ای داشته باشند احتمالاً وجوه تشابه دیگری هم دارند، حتی اگر شباهت‌های دستهٔ دوم قابل مشاهده نباشند. این اصل، که مبنای آن استقراء است، در خوش‌بینانه‌ترین حالت هم معمولاً چیزی بیش از نتیجه‌های *احتمالی* فراهم نمی‌آورد: این اصل به ندرت اثبات قطعی به دست می‌دهد زیرا چنین نیست که شباهت بین دو چیز در برخی وجوه، همواره به نحو انکاپذیری نشان‌دهندهٔ شباهت در وجوه دیگر

باشد. استثنای این قاعده هنگامی است که شباهت مورد بحث، شباهت در صورت منطقی باشد. در این مورد اگر استدلالی معتبر (← اعتبار) باشد، آن‌گاه هر استدلال دیگری که همان صورت منطقی را داشته باشد نیز قاعدتاً معتبر است.

استدلال کردن بر اساس تمثیل ممکن است در نگاه اول کاملاً اتکاپذیر به نظر بیاید. اگر نتایج اکتشافات خاص را به موقعیت‌های جدید منتقل نکنیم، دیگر چگونه می‌توان از تجربه چیزی آموخت؟ اما استدلال‌های تمثیلی تنها در صورتی اتکاپذیر هستند که شباهت موقعیت‌هایی که مقایسه می‌شوند *ربط‌دار* باشند، اما متأسفانه ملاک ساده‌ای برای شباهت ربط‌دار وجود ندارد.

یکی از مشهورترین کاربردهای استدلال تمثیلی تلاشی است که تحت عنوان برهان نظم برای اثبات وجود خدا صورت گرفته است. برهان نظم، البته در ساده‌ترین شکل خود، به این صورت است که چون بین اشیای طبیعی و اشیائی که توسط انسان طراحی شده‌اند شباهت‌های مشهود گوناگونی وجود دارد ــ برای مثال بین چشم انسان و یک دوربین ــ می‌توانیم نتیجه بگیریم که هردوی آن‌ها توسط نوع مشابهی از شعور به‌وجود آمده‌اند. به عبارت دیگر شباهت‌های اتکاپذیر بین دو نوع شیء، نشانهٔ اتکاپذیری فرض شده است بر این‌که نوع منشأهای آن‌ها هم با هم شباهت دارند؛ در این مورد منظور این است که منشأ هر دو یک طراح صاحب شعور است. از آن جا که «طراحی» چشم پیچیده‌تر و ظریف‌تر از دوربین است، می‌توانیم با استفاده از این استدلال تمثیلی نتیجه بگیریم که طراح چشم به همان نسبت صاحب شعورتر و قدرتمندتر از طراح دوربین بوده است. نتیجهٔ برهان نظم این است که طراح صاحب شعور و قدرتمند چشم قاعدتاً خداست.

اما همان‌طور که بسیاری از فیلسوفان خاطرنشان کرده‌اند، تمثیل بین

اشیائی چون چشم و دوربین، تمثیلی نسبتاً حداقلی است؛ هر چند این دو از جهاتی کاملاً به یکدیگر شباهت دارند (برای مثال هر دوی آن‌ها عدسی دارند)، اما وجوه تفاوت متعددی نیز دارند (به عنوان مثال، چشم عضوی از یک اندامواره زنده است در حالی که دوربین یک دستگاه است). اگر برهان نظم بر یک تمثیل نسبتاً حداقلی (← **وجه افتراق**) استوار است، پس نتایج آن دربارهٔ عللِ نظمِ ظاهر در اشیای طبیعی نیز قاعدتاً به همان نسبت، حداقلی است. به علاوه در این مورد، دقیقاً برای همین مشاهدات تبیین بدیل بسیار موجهی وجود دارد، یعنی نظریهٔ تکامل به وسیلهٔ انتخاب طبیعی که توسط چارلز داروین ارائه شده است. بنابراین از آن جا که برهان نظم بر یک تمثیل نسبتاً حداقلی استوار است و نیز از آن جا که نظریهٔ رقیبی وجود دارد که نظم ظاهر در اندامواره‌های زنده را به عنوان پدیده‌ای ناشی از عملکردهای طبیعی وراثت و محیط تبیین می‌کند، این برهان به تنهایی به هیچ وجه چیزی شبیه به اثبات وجود خدا ارائه نمی‌کند.

فیلسوف جودیت جارویس تامسون[1] در مطلبی که در مورد اخلاق سقط جنین نوشت، با استفاده از تمثیل به دفاع از این دیدگاه خود پرداخت که حتی اگر جنین هم حقوقی داشته باشد، حقوق او لزوماً این حق را از یک زن نمی‌گیرد که آنچه در بدنش و بر بدنش می‌گذرد تعیین کند (← **آزمایش ذهنی**). او مقایسه‌ای انجام داد بین برخی از انواع بارداری و این حالت فرضی که روزی بیدار شوید و بفهمید که یک ویولون‌زن مشهور از اعضای حیاتی‌تان استفاده می‌کند و به شما گفته شود که این ویولون‌زن خواهد مرد مگر آن‌که شما اجازه دهید به مدت نه ماه از بدنتان استفاده کند (کاری که البته زحمت و دردسر زیادی برایتان به‌وجود می‌آورد). مقصود از این تمثیل بسیار دور از ذهن و ساختگی این بود که

1. Judith Jarvis Thomson

به‌وضوح نشان دهد در بحث‌هایی که دربارهٔ حق جنین برای سقط نشدن صورت می‌گیرد، برخی چیزها مغفول واقع شده‌اند. با این‌که موجب تحسین خواهد بود اگر کسی تصمیم بگیرد که آن ویولون‌زن از اعضای بدن او استفاده کند اما، هرگونه حق حیاتی هم که برای او در نظر بگیریم، نمی‌توان گفت که این حقِ او، حق تعیین آنچه بر بدنتان می‌گذرد را از شما می‌گیرد. این تمثیل آشکارا مناقشه‌برانگیز است و تنها با برخی از انواع بارداری شباهتی نسبی دارد (و از نظر بسیاری از ما قدرت این آزمایش ذهنی بستگی دارد به این‌که بدانیم کدام ویولون‌زن مشهور قرار است از بدنمان استفاده کند). با این حال، استفادهٔ تامسون از تمثیل فوق از این جهت بسیار مهم بود که آنچه در استدلال‌های له و علیه سقط جنین نهفته بود آشکار ساخت و این تمثیل از سال ۱۹۷۱ که تامسون آن را در مقاله‌ای منتشر کرد، نقطهٔ شروع بیشتر بحث‌هایی بوده که دربارهٔ این موضوع صورت گرفته است.

هنگامی که فعالان حقوق حیوانات می‌گویند باید بیشتر مراقب بهزیستی حیوانات باشیم، استدلال آن‌ها مبتنی است بر یک تمثیل نهفته بین قابلیت احساس درد در انسان و حیوان. می‌دانیم که انسان‌ها درد را احساس می‌کنند و می‌دانیم که درد، چنانچه شدید باشد، وحشتناک است و ما برای اجتناب از آن تقریباً به هر کاری دست می‌زنیم؛ به همین دلیل است که شکنجه تا این حد کارایی دارد. پستانداران از جهات زیادی به انسان‌ها شباهت دارند. آن‌ها از نظر ژنتیکی رابطهٔ بسیار نزدیکی با ما دارند و به آسیب‌های جسمی پاسخ‌های جسمی مشابهی می‌دهند؛ آن‌ها نیز همانند ما سعی می‌کنند جلوی آسیب رسیدن به خودشان را بگیرند و در شرایط خاص صداهایی ایجاد می‌کنند که از نظر ما نشان‌دهندهٔ درد داشتن آن‌هاست، زیرا این صداها شبیه صداهایی هستند که ما به هنگام درد داشتن ایجاد می‌کنیم. بنابراین، ظاهراً معقول است که بر اساس تمثیل

بین انسان‌ها و پستانداران نتیجه بگیریم که پستانداران این قابلیت را دارند که برخی از انواع درد را احساس کنند؛ درست است که بین انسان‌ها و دیگر پستانداران تفاوت‌هایی وجود دارد. برای مثال، به استثنای برخی از شامپانزه‌ها دیگر پستانداران فاقد زبان هستند. آیا این تفاوت‌ها معمولاً ربط‌دار به حساب نمی‌آیند؟ در همین حال شباهت حشرات به انسان‌ها بسیار کمتر از شباهتی است که پستانداران به انسان‌ها دارند؛ بنابراین هرگونه نتیجه‌ای دربارهٔ درد حشرات که بر تمثیل با درد انسان مبتنی باشد، به همان نسبت ضعیف‌تر از نتیجه‌ای است که دربارهٔ درد پستانداران باشد.

مثال دیگری را در نظر بگیرید. برخی از صاحب‌نظران استدلال کرده‌اند که غیرقانونی کردن مالکیت سلاح در ایالات متحد نه تنها جرایم خشونت‌آمیز را کاهش نمی‌دهد بلکه در عمل میزان استفاده از سلاح را افزایش می‌دهد. استدلال آن‌ها مبتنی بر این واقعیت است که غیرقانونی کردن مشروبات الکلی در دورهٔ ممنوعیت با افزایش بسیار زیاد جرایم مرتبط با مصرف غیرقانونی الکل همبسته شد (← **خلط همبستگی = علت**). به طور مشابه، به عقیدهٔ این صاحب‌نظران غیرقانونی کردن مالکیت سلاح نیز افزایش قاچاق آن را در پی خواهد داشت و حتی امکانِ دسترسی مجرمان به سلاح‌های گرم را نسبت به زمان حال افزایش خواهد داد. و هر چقدر دسترسی مجرمان به سلاح گرم بیشتر باشد احتمال استفادهٔ آنان از این سلاح‌ها نیز بیشتر خواهد بود. این استدلال مبتنی است بر وجود شباهت‌های ربط‌دار بین غیرقانونی کردن مشروبات الکلی در دورهٔ ممنوعیت و غیرقانونی کردن سلاح در زمان کنونی. استدلال آن‌ها انگاشته‌های دیگری را هم شامل می‌شود، مانند این انگاشته که اگر مجرمان سلاح گرم در اختیار داشته باشند احتمال دارد از آن استفاده کنند، و این انگاشته که مالکیت گستردهٔ سلاح گرم ــ از آن جا که استفادهٔ

شخص از سلاح، خطر تیر خوردن خودش را افزایش می‌دهد ـ به عنوان یک عامل بازدارندهٔ استفاده از سلاح عمل نمی‌کند (یعنی احتمال مسلح بودن طرف مقابل نیز افزایش می‌یابد)، ولی استدلال، اساساً بر یک تمثیل مبتنی است. البته به راحتی می‌توان دریافت که این تمثیل بسیار حداقلی است زیرا این دو موقعیت از جهات مهم بسیار زیادی با هم تفاوت دارند؛ مثلاً این واقعیت که استفاده از سلاح، برخلاف استفاده از مشروب، آن را تمام نمی‌کند. اگر بتوان نشان داد که بین این دو موقعیت ناهمانندی‌های مهمی وجود دارد، در آن صورت هر نتیجه‌ای که بر اساس چنین تمثیلی به دست آمده باشد به پشتوانهٔ مستقل نیاز خواهد داشت. ممکن است نتیجهٔ استدلال درست از آب دربیاید (← **مغالطهٔ دلیل‌های بد**)، اما این استدلال تمثیلی به تنهایی نمی‌تواند پشتوانهٔ محکمی برای نتیجهٔ موردنظر به دست دهد.

تمثیل‌ها غالباً به عنوان نوعی **خطابه** مورد استفاده قرار می‌گیرند. برای مثال وقتی هیتلر ادعا کرد که گردن بریتانیا را مثل یک جوجه خواهد کند، مقصودش این بود که قدرت آلمان نازی و شکنندگی بریتانیا را نشان دهد؛ او نسبت آلمان و بریتانیا را همانند نسبت یک کشاورز و جوجه‌ای که می‌خواهد سلاخی کند فرض کرده بود. معروف است که چرچیل بدون معطلی به او پاسخ داد و گفت: «مشتی جوجه‌اند که گردنشان را به راحتی می‌توان جدا کرد.» یعنی تمثیل هیتلر از برخی جهاتِ ربط‌دار، ضعیف‌تر از آن است که خودش فکر می‌کند و این نتیجه‌گیری هیتلر که بریتانیایی‌ها و متحدانشان را به راحتی شکست خواهد داد ناموجه است. نه هیتلر و نه چرچیل هیچ‌کدام برای نتایج خودشان دلیل اقامه نکردند.

تمثیل حداکثری می‌تواند برای استدلال‌کننده مبنایی مطمئن فراهم آورد. اما حتی هنگامی که استدلال بسیار قوی به نظر می‌رسد باز هم امکان گمراه شدن وجود دارد. قارچ‌های سالم و سمّی ممکن است بسیار

مشابه به نظر برسند و ارتباط نزدیکی با هم داشته باشند، اما نوع اول قابل خوردن و نوع دوم مسمومیت‌زاست. بنابراین حتی ممکن است که دو چیز از جهتی، بسیار به هم شبیه باشند و به نظر برسد که استخراج نتایج بر اساس این شباهت مبنای بسیار خوبی دارد، اما معلوم شود که قطعی فرض کردن اثبات این نتایج عاقلانه نیست. این بدان معنا نیست که باید از استدلال کردن بر اساس تمثیل اجتناب کنیم، تنها بدین معناست که با استدلال تمثیلی باید با احتیاط برخورد کنیم و حتی‌الامکان باید برای نتیجه به دنبال پشتیبان مستقل باشیم. این انتظار که یک تمثیل از هر جهت یا حتی از بیشتر جهات برقرار باشد، انتظار نامعقولی است؛ گرچه برای آن‌که استدلال اصلاً قوتی داشته باشد، تمثیل باید از جهات *ربط‌دار* برقرار باشد. این که کدام‌یک از جهت‌ها ربط‌دار به حساب می‌آید تا حدود زیادی در بافت معین می‌شود. همانند بیشتر کاربردهای سنجشگرانه‌اندیشی، دقت کردن به مورد خاص حائز اهمیت است؛ نکته‌ای که در کتاب‌های درسیِ سنجشگرانه‌اندیشی کمتر به آن توجه می‌شود.

استدلال دندان‌شکن **knock-down argument**

استدلالی که یک رأی را به طور کامل نفی می‌کند (← نفی).

به عنوان مثال، برخی از افراد معتقدند که همهٔ حقایق متناسبند با فرهنگی که در آن بیان می‌شوند؛ بر اساس این دیدگاه، هفتصد سال پیش حقیقت این بود که خورشید به دور زمین می‌چرخد (زیرا این دیدگاه در آن زمان مرسوم بود)، اما اکنون حقیقت این نیست. اما استدلال دندان‌شکنی علیه این دیدگاه وجود دارد، استدلالی که ثابت می‌کند این دیدگاه خودش را رد می‌کند؛ اگر همهٔ حقایق نسبی باشند، در این صورت خود این نظریه که همهٔ حقایق نسبی‌اند نیز قاعدتاً نسبی است، یعنی در

برخی فرهنگ‌ها درست است. اما مدافعان نظریهٔ نسبی‌گرایی، معمولاً با آن به گونه‌ای برخورد می‌کنند که گویی مطلقاً درست است. این استدلال دندان‌شکن با یک گام، نسبی‌گرایی یا دست کم ساده‌ترین شکل آن را نفی می‌کند. گرچه ممکن است نسبی‌گرایان این استدلال دندان‌شکن را حمله به یک *آدمک پوشالی* قلمداد کنند، اما در این صورت موظفند نشان دهند که چگونه این استدلال، تصویری کاریکاتوری از موضع آنان ارائه می‌کند.

استدلال شیب لغزنده **slippery slope argument**

سنخی از **استدلال** که مبتنی بر این **مقدمه** است که اگر فرد در جهتی خاص یک گام کوچک بردارد، آن‌گاه ممکن است اجتناب از برداشتن گامی بسیار مهم‌تر در همان جهت، بسیار دشوار یا حتی غیرممکن باشد (← **تأثیر دومینو**). اگر در شیب لغزنده‌ای فقط یک گام بردارید، این خطر را به جان خریده‌اید که با سرعتی فزاینده تا انتهای شیب سقوط کنید. هر قدر در شیب پایین‌تر بروید، ایستادن دشوارتر می‌شود. پس از مدتی، حتی اگر هم بسیار مایل باشید، قادر به ایستادن نخواهید بود. هدف از به‌کار بردن استعارهٔ شیب لغزنده، غالباً این است که به افراد بقبولانند که پذیرش یک عمل نسبتاً بی‌خطر، ناگزیر باعث می‌شود که اعمال بسیار نامطلوبی مشروعیت پیدا کنند.

به عنوان مثال، برخی از افراد با استفاده از این سبک استدلال می‌گویند که آسان‌کُشی[1]، در هیچ یک از اشکالش، هرگز نباید قانونی شود زیرا با این کار نخستین گام را در یک شیب لغزنده گذاشته‌ایم، شیب لغزنده‌ای که پایانش اعمال اخلاقاً نفرت‌انگیزی همچون قتل و حتی نژادکشی است. افرادی که این‌گونه استدلال می‌کنند مدعی‌اند که فرد نباید نخستین گام را بردارد، مگر آن‌که حاضر باشد به سرعت به سمت

1. euthanasia

این نقطهٔ پایانی نامطلوب سقوط کند. در این مورد خاص توسل به یک سابقهٔ وحشتناک به کمک استدلال می‌آید؛ این سابقه که نازی‌ها برخی از روش‌های کشتار جمعی‌شان را نوعی آسان‌کُشی توصیف می‌کردند و نخستین بار تحت این عنوان اجرا کردند. از استدلال شیب لغزنده به طور غیرمستقیم چنین بر می‌آید که اگر هر یک از اشکالِ کشتنِ عمدی را قانونی کنیم، به احتمال بسیار زیاد در یک سراشیبی تند به سمت مشروعیت بخشیدن به اشکال دیگری که کمتر قابل قبولند قرار خواهیم گرفت و سرانجام عمل قتل و بدتر از آن را نیز مجاز خواهیم دانست.

این شکل از استدلال می‌تواند تا اندازه‌ای قوت داشته باشد، اما همان طور که دیدیم، فردی که از این استدلال استفاده می‌کند مدعی می‌شود که سقوط به انتهای شیب ناگزیر است و برای قضاوت در مورد استدلال و قوت آن لازم است که در مورد ناگزیر بودن سقوط، اطلاعات گسترده‌ای داشته باشیم؛ صرف این ادعا که شیب لغزنده‌ای وجود دارد کافی نیست. استدلال‌های شیب تند غالباً این واقعیت را پنهان می‌کنند که در بیشتر موارد می‌توانیم تصمیم بگیریم که تا چه حد در یک شیب پایین برویم؛ می‌توانیم در نقطهٔ معینی محکم بایستیم و بگوییم: «تا همین جا، نه بیشتر.» و می‌توانیم برای این کار دلیل‌های بسیار خوبی داشته باشیم (← تعیین مرز). این که سقوط ناگزیر است و ممکن است مهار به نحو هولناکی از دست برود، جزءِ بار معنایی این استعاره است، و به نظر نمی‌رسد که استعارهٔ لغزندگی جایی برای امکان تصمیم‌گیری در مورد محل توقف باقی گذاشته باشد. آنچه برای شخص تصویر می‌شود عجزی است که شاید در نمونهٔ مورد بحث نابجا باشد. گاهی اوقات استدلال‌های شیب لغزنده چیزی جز خطابه نیستند، خطابه‌ای که طراحی شده تا این واقعیت را بپوشاند که سقوط به بدترین حالت ممکن، به هیچ وجه اجتناب‌ناپذیر نیست.

چنانچه این استدلال در شکل افراطی‌اش مطرح شود، به آسانی قابل ریشخند کردن است. با به‌کار بردن همین نوع گام، ظاهراً نتیجه می‌شود که اصلاً اگر به خوردن مبادرت کنیم، این خطر جدی برایمان وجود دارد که آن قدر بخوریم تا چاق شویم؛ اگر یک دروغ مصلحت‌آمیز کوچک بگوییم، سرانجام به کشورمان خیانت خواهیم کرد؛ اگر به یک جراح اجازه دهیم که اعمال جراحی کوچک را بدون استفاده از داروی بیهوشی انجام دهد، درست در شیب لغزنده‌ای قرار می‌گیریم که پایان آن قانونی کردنِ زنده‌شکافیِ انسان بدون داروی بیهوشی است، و موارد دیگری از این قبیل. این مثال‌های مبالغه‌آمیز نشان می‌دهند که باید اطلاعات بسیار بیشتری در دست داشته باشیم تا بتوانیم بگوییم که شیب چنان لغزنده است که برداشتن گام نخست به فاجعه خواهد انجامید. میزان لغزندگی شیب‌ها متفاوت است و در بیشتر موارد، به آسانی می‌توان از سقوط تا انتهای شیب اجتناب کرد. حتی اگر غلبه بر شیب‌های واقعی دشوار باشد، آن نوعی که در استدلال‌های شیب تند دیده می‌شود، این امکان را به ما می‌دهد که پیش از آن‌که کنترلمان را از دست بدهیم، خودمان را نگه داریم.

استدلال‌های شیب لغزنده‌ای که تاکنون مورد بحث بوده‌اند، همگی مبتنی‌اند بر پرسش‌های تجربی دربارهٔ اجتناب‌ناپذیریِ ادعاییِ سقوط. علاوه بر این، برخی از استدلال‌های شیب لغزنده مبتنی‌اند بر نکته‌ای منطقی دربارهٔ این‌که چگونه است که اگر به توجیه یک گام کوچک در جهتی خاص مبادرت کنیم، در آن صورت هر تعداد از این گام‌های کوچک قاعدتاً موجه خواهند بود (← تعیین مرز).

استعارهٔ دیگری که گاه به عنوان بدیل شیب لغزنده مورد استفاده قرار می‌گیرد، استعارهٔ لبهٔ تیز گوه است. همین که یک گوه به شکافی وارد شود، معمولاً می‌توان آن را جلوتر و جلوتر فشار داد تا این‌که لبهٔ ضخیم

آن، شکاف را با زور باز کند. در این جا لبهٔ ضخیم گوه نمایانگر یک نقطهٔ پایانی نامطلوب است. استعارهٔ شیب تند به از دست رفتن کنترل اشاره دارد، اما استعارهٔ گوه به یک نیروی مقاومت‌ناپذیر. در هر دو مورد، به‌کاربرندهٔ استعاره می‌خواهد معنای ناگزیر بودن را برساند که ممکن است در نمونهٔ موردنظر نابجا باشد. هرگاه دیدید که کسی از این‌گونه استعاره‌ها استفاده می‌کند باید هوشیار باشید، زیرا ممکن است که بخواهد شما را با خطابه، و نه استدلال، اقناع کند.

شایان ذکر است که اصطلاح «شیب لغزنده» تقریباً همیشه توسط منتقدان یک استدلال به‌کار می‌رود نه مدافعان آن، و ممکن است خود این اصطلاح به عنوان ابزاری خطابی برای عرضهٔ تصویری کاریکاتوری از استدلال یک مخالف به‌کار رود (← **آدمک پوشالی**).

استدلال صحیح **sound argument**

استدلالی معتبر (← **اعتبار**) با **مقدمه‌هایی** درست و بنابراین **نتیجهٔ** درست. مثلاً استدلال زیر یک استدلال صحیح است:

همهٔ انسان‌ها عضوی از گونهٔ اندیشه‌ورزان هستند.
من انسانم.
پس من عضوی از گونهٔ اندیشه‌ورزان هستم.

اما مثال بعدی با این‌که معتبر است صحیح نیست:

همهٔ کانگوروها حشره‌اند.
اسکیپی یک کانگورو است.
پس اسکیپی حشره است.

استدلال‌های دوری **circular arguments**

صورت یک استدلال دوری چنین است:

الف زیرا ب

ب زیرا الف

اگر در استدلالی با صورت بالا هیچ دلیل مستقلی برای اعتقاد به الف یا ب وجود نداشته باشد، آن استدلال با صفت دوري باطل توصیف می‌شود و باید به عنوان نوع ناروشنگری از مصادره به مطلوب نفی شود. اگر پشتوانهٔ دیگری برای الف یا ب وجود نداشته باشد، استدلال فوق مثل این است که بخواهید با کشیدن بند کفشتان خودتان را از زمین بلند کنید، کاری که صرفاً وقت‌گذرانی بوده و ممکن نیست به نتیجه برسد.

برای مثال، اگر کسی به شما بگوید که حتماً خدایی وجود دارد زیرا تورات یا انجیل یا کتاب مقدس دیگری می‌گوید که خدا هست و سپس وقتی از او می‌پرسید که درستی آنچه در کتاب مقدس نوشته شده را از کجا فهمیده، بگوید حتماً درست است چون سخن خداوند است، در این صورت شیوهٔ استدلال او دوري باطل است. اگر برای درستی آنچه در کتاب مقدس نوشته شده، یا احتمالاً برای وجود خدا، برهان مستقلی وجود داشته باشد، در این صورت دلیل‌هایی داریم که نتیجه را تأیید می‌کنند اما آشکارا در نتیجه پیش‌فرض گرفته نشده‌اند. اما این استدلال به‌صورتی که الآن هست برای یک فرد لاادری یا ملحد به هیچ وجه قانع‌کننده نیست، زیرا انگاشته‌اش این است که خدا وجود دارد یا آنچه در کتاب مقدس نوشته شده درست است؛ و هر دوی این انگاشته‌ها در چنین بحثی، موضوع اصلی به حساب می‌آیند.

مثال فلسفی پیچیده‌تر و مناقشه برانگیزتر مربوط به تلاش‌هایی است که به منظور توجیه استقرا صورت گرفته است. در روش استقرا از تعدادی مشاهدهٔ تجربی خاص به یک نتیجهٔ عام گام می‌زنیم. برای مثال، اگر بر مبنای چشیدن تعداد زیادی لیمو، نتیجه بگیریم که همهٔ لیموها تلخند، به شیوهٔ استقرایی استدلال کرده‌ام. اما توجیه این نوع استدلال دشوار است

زیرا هر قدر هم که تعداد لیموهایی که چشیده‌ام زیاد باشد، باز این امکان وجود دارد که همهٔ لیموها تلخ نباشند (مگر آن‌که بتوانم همهٔ لیموهایی که وجود دارند یا وجود خواهند داشت را بچشم)؛ از کجا می‌توانم تا این حد مطمئن باشم که لیموی بعدی که می‌چشم شیرین نخواهد بود؟ یک کار برای توجیه استقرا این است که بگوییم از آن‌جا که این شیوهٔ استدلال در گذشته برای ما ثمربخش بوده است پس می‌دانیم که اتکاپذیر است؛ همهٔ ما تا الآن تعمیم‌های استقرایی زیادی انجام داده‌ایم که موفقیت‌آمیز بوده‌اند، بنابراین می‌توانیم نتیجه بگیریم که این شیوهٔ استدلال کردن اتکاپذیر است. اما با وارسی دقیق‌تر معلوم می‌شود که این استدلال دوری است. این‌که به مشاهدات گذشتهٔ خود دربارهٔ عملکرد استقرا متوسل شویم برابر است با این‌که در موضوع موفقیت گذشتهٔ استقرا، به خود استقرا اتکا کنیم؛ تنها در صورتی می‌توانیم این کار را انجام دهیم که نسبت به اتکاپذیر بودن روش استقرا علم داشته باشیم.

استدلال‌های دوری نامعتبر نیستند؛ به عبارت دیگر، از دیدگاه منطقی ذاتاً هیچ ایرادی ندارند. اما چنانچه دور این استدلال‌ها دور باطل باشد، به طرز شگفت‌انگیزی بی‌محتوا می‌شوند.

استقرا
induction

یک روش استدلال که در آن مقدمه‌های درست مبنای خوبی برای اعتقاد به نتیجه در اختیار ما قرار می‌دهند، اما یقین به درست بودن آن را در ما ایجاد نمی‌کنند. معمولاً در استقرا از تعدادی مشاهدهٔ تجربی به یک تعمیم گام می‌زنند. درستی مقدمه‌ها، نتیجه را تا حدی محتمل می‌کند اما آن را یقینی نمی‌کند. استقرا را معمولاً با قیاس مقابل می‌گذارند. استدلال قیاسی که مقدمه‌های آن درست باشند (**استدلال صحیح**) پشتوانهٔ قطعی برای نتیجه‌اش به دست می‌دهد: اگر مقدمه‌ها درست باشند، نتیجه حتماً

درست است. استدلال‌های استقرایی این‌گونه نیستند؛ اگر مقدمه‌ها درست باشند و استدلال، استدلال خوبی باشد، در بهترین حالت این احتمال به‌وجود می‌آید که نتیجه درست باشد. استدلال استقرایی خوب، استدلالی است که در آن احتمال درستی نتیجه بالا باشد. در استدلال‌های استقرایی هیچ‌گاه این احتمال به حد یقین نمی‌رسد. این نوع استدلال به هیچ وجه نمی‌تواند معتبر باشد (← **اعتبار**)، دست کم به آن معنا که استدلال قیاسی معتبر است. میزان و نوع شواهدی که برای تأیید یک تعمیم استقرایی نیاز است، از بافتی به بافت دیگر تغییر می‌کند.

تصور کنید تعداد زیادی گل رز مشاهده کرده‌اید که همگی بوی تند داشته‌اند. در این صورت ممکن است بر اساس این تجربه نتیجه بگیرید که همهٔ گل‌های رز بوی تند دارند. این استدلال، نمونهٔ استدلال استقرایی است. مبنای آن یک استدلال تمثیلی است (← **استدلال تمثیلی**)؛ می‌گویید از آن‌جا که همهٔ رزهای مشاهده‌شده از یک حیث به هم شبیهند، همهٔ رزهایی که بعد از این قابل مشاهده خواهند بود نیز احتمالاً از این حیث به هم شبیهند، گرچه ممکن است تعمیم استقرایی‌تان نادرست از آب دربیاید. این‌که مشاهدهٔ رزها با دقت صورت گرفته، درستی نتیجه‌گیری شما در مورد همهٔ رزها را تضمین نمی‌کند. فقط آن را پشتوانگی می‌کند و دلیل خوبی برای اعتقاد به آن در اختیار شما قرار می‌دهد. البته این نیز تا وقتی است که **مثال نقض** نتیجه را متزلزل نکرده باشد. اتفاقاً رزهایی وجود دارند که حس بویایی انسان معمولی قادر به تشخیص بوی آن‌ها نیست. بنابراین معلوم می‌شود که تعمیم مورد بحث، علیرغم شواهدی که آن را پشتوانگی می‌کنند، نادرست است.

با این حال استقرا به عنوان شکلی از استدلال ارزشمند است و نباید آن را دست کم گرفت. ما ناگزیریم هر روز به استقرا اتکا کنیم، این‌که انتظار داریم آینده از برخی جهات شبیه گذشته باشد بر اساس

استقراست. ما انتظار داریم که آب تشنگی‌مان را برطرف کند و دلیل انتظارمان این است که تاکنون این کار را انجام داده است. ما با اطمینان انتظار داریم که خورشید فردا طلوع کند زیرا در تمام روزهای زندگی‌مان طلوع کرده است. با همهٔ این‌ها حداکثر کاری که استدلال‌های استقرایی می‌توانند بکنند این است که احتمال درستی نتیجه را بالا ببرند.

اشتراک لفظی **equivocation**

نوعی **چندپهلویی** واژگانی که در آن یک واژه یا عبارت در یک استدلال دو بار یا بیشتر، اما با معناهای متفاوت، به‌کار می‌رود. به‌کار برندهٔ لفظ مشترک، با کاربردهای مختلف واژه یا عبارت چنان برخورد می‌کند که گویی معنای یکسان دارند.

برای نمونه، این شکل از یک **قیاس** معروف را در نظر بگیرید:

هیچ یک از انسان‌ها جاودان نیستند.
پله انسان است.
با این حال پله جاودان است.
پس دست کم یک انسان جاودان است.

یا این قیاس:

هیچ یک از انسان‌ها جاودان نیستند.
هیتلر انسان نبود.
پس این امکان هست که هیتلر جاودان باشد.

در مثال اول چگونه ممکن است که هم انسان بودن پله (و به این ترتیب جاودان نبودنش) درست باشد و هم جاودان بودنش؟ به نظر می‌رسد چنین چیزی برابر است با این‌که بگوییم پله جاودان است و پله جاودان نیست: یک **تناقض** آشکار. پاسخ این است که واژهٔ «جاودان» به صورت

یکسان به‌کار نرفته است و همین امر اجازه می‌دهد که یک فرد هم جاودان باشد و هم نباشد، و در عین حال تناقضی هم روی ندهد. «جاودان نبودن» که در گزارهٔ نخست به آن اشاره شده به این معناست که انسان «خواهد مرد»؛ اما آن جا که سخن از «جاودان بودن» پله به میان آمده، منظور این است که شهرت او پس از مرگش باقی خواهد ماند. اگر واژهٔ جاودان را به این صورت به‌کار ببریم بدون هیچ‌گونه تناقض می‌توان مدعی شد که یک انسان هم خواهد مرد و هم جاودان است.

مثال دوم نمونه‌ای دیگر از اشتراک لفظی است. در این جا واژه‌ای که به معانی گوناگون به‌کار رفته «انسان» است: در مقدمهٔ نخست، جایی که واژه به‌صورت جمع آورده شده، مراد از آن آشکارا «موجود انسانی» است؛ در مقدمهٔ دوم مراد از آن «فرد اخلاقی» است. هر دوی این مثال‌ها تاحدودی ساختگی‌اند؛ نتایج آن‌ها عمداً ناسازه‌ای است و بعید است که واقعاً موجب اشتباه یا سردرگمی خواننده شوند.

مثال دیگری را در نظر بگیرید، این بار مثالی نسبتاً واقعی‌تر. ممکن است کسی چنین استدلال کند:

> فریب دادن عمدی دیگران به هیچ‌وجه نمی‌تواند حق باشد.
> پس هیچ‌کس حق ندارد که دیگران را عمداً فریب دهد.

در مقدمهٔ نخست مراد از واژهٔ «حق»، «اخلاقاً درست» است؛ در مقدمهٔ دوم ظاهراً حقوق قانونی مورد اشاره قرار گرفته است. این دو بی‌ربط نیستند اما از یک قسم هم نیستند. مسلماً بسیارند اعمال اخلاقاً نادرستی که قانون آن‌ها را منع نکرده است. برای نمونه، خوردن گوشتی که با بی‌رحمی تولید شده ممکن است اخلاقاً نادرست باشد، اما در حال حاضر اگر مایل باشید می‌توانید این کار را انجام دهید. این نحوهٔ گام زدن از آنچه اخلاقاً حق است به آنچه قانوناً حق انجامش را دارید، یک شکل

از اشتراک لفظی است. این نوع اشتراک لفظی معمولاً در نتیجهٔ بی‌دقتی رخ می‌دهد؛ اما بسیاری از نمونه‌های اشتراک لفظی با سوءتعبیر عمدی همراهند (← **آدمک پوشالی**).

برای مثال، اگر کسانی به عنوان یک هدف سیاسی مدافع برابری باشند، بسیار بعید است که بخواهند «برابری» به معنای «همسانی کامل» فهمیده شود. خواست برابری معمولاً خواست برابری در نحوهٔ برخورد، برابری در احترام و توجه، برابری در دستیابی به قدرت، برابری در فرصت‌ها، به حساب نیاوردن ویژگی‌های بی‌ربط افراد در قضاوت‌ها و تصمیم‌گیری‌ها و مواردی از این دست است. کسانی که خواستار برابری‌اند تقریباً هیچ‌گاه خواستار آن نیستند که با همهٔ افراد از هر جهت دقیقاً به‌صورت یکسان برخورد شود. همچنین هدف برابری‌خواهی این نیست که جهانی بیافرینند که در آن همهٔ افراد حتی‌الامکان مثل هم باشند. با این حال برخی از منتقدان برابری‌طلبی بین تفسیر «برابری» به‌صورت فوق و تفسیر آن به عنوان «همسانی» نوسان می‌کنند. استدلال آن‌ها معمولاً بدین صورت است:

> شما خواستار برابری (در نحوهٔ برخورد، احترام و توجه، دسترسی به قدرت، فرصت‌ها و...) هستید.
> برابری (به معنای همسانی کامل) هدفی دست‌نیافتنی و نامطلوب است.
> بنابراین چیزی که شما به آن تمایل دارید دست‌نیافتنی و نامطلوب است.

چنانچه این نوع انتقاد به‌صورت فوق مطرح شود، به سادگی می‌توان دریافت که در آن واژهٔ «برابری» به‌صورت مشترک به‌کار رفته است. چنین اشتراک لفظی‌ای ضرورتاً عمدی نیست. اگر عمدی باشد معمولاً نوعی **سفسطه** یا شاید **آرزویی اندیشی** است.

اصطلاحات تخصصی **technical terms**

← ژارگون

اصطلاح شباهت خانوادگی **family resemblance term**

این نام را فیلسوف لودویگ ویتگنشتاین[1] برای آن واژه‌ها یا مفاهیمی وضع کرد که برحسب **شرط‌های لازم و کافی** قابل تعریف نیستند.

برای مثال، ویتگنشتاین خاطرنشان ساخت که شما بیهوده در جست‌وجوی ویژگی‌های ذاتی همهٔ بازی‌ها هستید؛ آن ویژگی‌هایی که باعث می‌شوند همهٔ بازی‌ها بازی باشند و نه چیزی دیگر. اگر فوتبال، تنیس، شطرنج، سولیتر[2]، بازی‌های المپیک و جز آن را در نظر آورید، نمی‌توانید ویژگی‌هایی بیابید که همهٔ این بازی‌ها در آن‌ها مشترک باشند و در عین حال آن‌ها را از همهٔ فعالیت‌های دیگر متمایز کنند. از نظر ویتگنشتاین سبب این بود که بازی هیچ ویژگی تعریف‌کننده‌ای ندارد، تنها چیزی که وجود دارد الگویی است از شباهت‌های همپوشان بین امور مختلفی که آن‌ها را بازی می‌نامیم. نام «اصطلاح شباهت خانوادگی» از این واقعیت گرفته شده که ممکن است اعضای مختلف یک خانواده شباهت‌های مشخصی با هم داشته باشند بدون این‌که همگی در یک یا چند خصوصیت مشترک باشند. به همین ترتیب این امکان وجود دارد که همهٔ بازی‌ها مشخصاً بازی باشند بدون این‌که همهٔ آن‌ها، به عنوان مثال، قاعده‌مند یا رقابتی باشند. برخی از بازی‌ها در این ویژگی‌ها با هم مشترکند، اما نه همهٔ آن‌ها.

فکر اصطلاح شباهت خانوادگی برگ برنده‌ای است در دستان کسانی که مدعی‌اند **مغالطهٔ سقراطی** واقعاً یک مغالطه است، زیرا نشان می‌دهد که چگونه قادریم بسیاری از مفاهیم را بفهمیم بدون این‌که بتوانیم از آن‌ها تعریف دقیقی عرضه کنیم. همچنین به طور ضمنی به ما می‌گوید که چرا

1. Ludwig Wittgenstein

2. solitaire

کوشش کسانی که قصد داشته‌اند از راه فهرست کردن شرط‌های لازم و کافی، برای مفاهیمی همچون «هنر» یا «زندگی خوب» تعریفی قابل قبول عرضه کنند، موفقیت‌آمیز نبوده است؛ چنانچه این مفاهیم، مفاهیم شباهت خانوادگی باشند، هرگز راه نمی‌دهند که با چنین رویکردی به تعریف، نسبت به تشخیص و تعیین دقیق آن‌ها اقدام کنیم.

اصل امتناع تناقض **non-contradiction, principle of**

← **تناقض**

اصل امساک **parsimony, principle of**

← **تیغ اکام**

اصل حمل به احسن **charity, principle of**

تفسیر کردن استدلال‌ها یا مواضع دیگران به بهترین صورت ممکن. کسانی که اصل حمل به احسن را اختیار می‌کنند، به جای آن‌که اظهارات طرف مقابل را به گونه‌ای مطرح کنند که به راحتی بتوانند آن را هدف بگیرند، در جست‌وجوی بهترین دفاع سازگارانه‌ای برمی‌آیند که آن شخص می‌تواند از موضع خود به عمل آورد، نه بدترین آن. اختیار کردن اصل حمل به احسن در نقطهٔ مقابل **آدمک پوشالی‌سازی** قرار دارد. متفکرانی که اهل حمل به احسن هستند، به جای آن‌که موضع طرف مقابل را کاریکاتوری کنند، تا حد امکان با آن همگامی می‌کنند. بجا بودن یا بجا نبودن این اقدام کاملاً به بافت بستگی دارد.

بیشتر بحث‌های روزمره از جهات زیادی ناقصند. به عنوان مثال، کسانی که صحبت می‌کنند از گام‌های کلیدی غفلت می‌کنند یا **انگاشته‌های** زیرین خود را آشکار نمی‌کنند. در نتیجه، بسیاری از اظهارنظرهایی که در

بحث‌ها مطرح می‌شوند قابل تفسیرند. کسانی که اصل حمل به احسن را اختیار می‌کنند، اظهارات یا نظرات دیگری را تفسیر یا گاهی اوقات بازسازی می‌کنند. این‌که هنگام اندیشیدن به استدلال‌ها و اعتراض‌های دیگران آن‌ها را به موجه‌ترین صورت ممکن در نظر بگیریم می‌تواند ارزشمند باشد. این فرایند می‌تواند به لحاظ فکری جالب باشد زیرا معمولاً مستلزم تخیل خلاقانه است تا از مجموعه‌ای از ادعاها یک استدلال قوی خلق کنیم.

برای مثال، اگر موضوع بحثی بهزیستی حیوانات باشد، ممکن است یکی از شرکت‌کنندگان بگوید که همهٔ حیوانات باید از حقوق یکسان برخوردار شوند. یک پاسخ به این اظهارنظر این است که چنین کاری نامعقول است زیرا برای مثال، احمقانه است که به زرافه‌ها حق رأی و حق مالکیت بدهیم زیرا آن‌ها هیچ یک از این مفاهیم را درک نمی‌کنند. تفسیر موجه‌تر می‌تواند این باشد که «همهٔ حیوانات باید از حقوق یکسان برخوردار شوند» را صورت مختصر «همهٔ حیوانات باید از حق محافظت در مقابل آسیب برخوردار شوند» بگیریم و سپس در مورد آن اظهارنظر کنیم. در این جا کسی که اصل حمل به احسن را اختیار کرده باشد به جای آن‌که به یک آدمک پوشالی که به راحتی قابل نفی است (← نفی) راضی شود، وادار می‌شود که قوی‌ترین صورت این استدلال را به خوبی بررسی کند. اگر چنین فرایندی طی شود می‌تواند بحثی جالب‌تر را موجب شود تا این‌که سخنگو به‌سادگی با یک استدلال دندان‌شکن موضع مخالف را نفی کند.

یک اشکال شیوهٔ مورد بحث این است که ممکن است فقط یک تمرین فکری باشد. تضمینی وجود ندارد که طرف مقابل شما واقعاً بخواهد از استدلال بازسازی‌شده دفاع کند، بنابراین، چنانچه سعی شما بر این باشد که با نظر واقعی او، و نه صورت آرمانی آن، مواجه شوید، استدلالی که

بنابر اصل حمل به احسن تفسیر شده ممکن است به هیچ وجه آن استدلالی نباشد که باید مدنظر قرار دهید. علاوه بر این، حتی اگر استدلال‌ها را به قوی‌ترین صورت مطرح کنید باز هم ممکن است نفی شوند یا برایشان مثال نقض آورده شود.

اختیار کردن اصل حمل به احسن به هیچ وجه یک تکلیف نیست و در بسیاری موارد کاملاً نابجا، طاقت‌فرسا و بی‌ثمر است. با این حال گاهی اوقات می‌تواند پادزهری باشد برای این‌که آدمک پوشالی بسازیم و سپس توی سر آن بزنیم و همچنین برای آن نوع منفی‌نگری سرسختانه که واضح‌اندیشان گاهی اوقات بدان متهم می‌شوند.

اعتبار **validity**

صفت درستی ـ نگهدار استدلال‌های قیاسی خوب (← قیاس). استدلال‌های معتبر نتیجه‌های درست را تضمین می‌کنند، مشروط بر آن‌که مقدمه‌هایشان درست باشند. اما استدلال‌های معتبری که یک یا بیش از یکی از مقدمه‌هایشان نادرست باشند نتایج درست را تضمین نمی‌کنند؛ آن‌ها ممکن است نتایج درست داشته باشند اما نمی‌توانید صرفاً براساس اعتبارشان از این امر مطمئن شوید. اعتبار را نباید با درستی اشتباه گرفت. اعتبار، همواره صفت ساختار استدلال‌هاست و این گزاره‌ها هستند که درست یا نادرستند. استدلال‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانند درست یا نادرست باشند و گزاره‌ها هیچ‌گاه نمی‌توانند معتبر یا نامعتبر باشند (به استثنای وقتی که واژه‌های «معتبر» و «نامعتبر» به معنای محاوره‌ای به‌کار روند که در این معنا با «درست» و «نادرست» مترادفند؛ همانند کاربردشان در این جمله که «این سخن نخست‌وزیر که مالیات‌ها خیلی زیادند، سخن معتبری است.»)، تنها استدلال‌های قیاسی می‌توانند معتبر یا نامعتبر باشند.

به عنوان نمونه، استدلال زیر را در نظر بگیرید:

اگر آژیر آتش‌سوزی به صدا در آید همه باید هرچه سریع‌تر خارج شوند.
آژیر آتش‌سوزی به صدا درآمده است.
پس همه باید هرچه سریع‌تر خارج شوند.

صورت این استدلال چنین است:

اگر p آن‌گاه q
p
پس q

حروف p و q نمایندهٔ هر موردی هستند که ممکن است مایل باشید که در استدلال وارد کنید. هر موردی را که در استدلال وارد کنید تأثیری بر اعتبار استدلال ندارد؛ تا وقتی مقدمه‌های شما درست باشند، قاعدتاً نتیجهٔ شما نیز درست است. مثال دیگری از همین صورت استدلال می‌آوریم، صورتی که با عنوان وضع مقدم شناخته شده است:

اگر کسی در حال قانون‌شکنی گرفته شود تحت تعقیب قانونی قرار خواهد گرفت.
شما را در حال قانون‌شکنی گرفته‌اند.
پس تحت تعقیب قانونی قرار خواهید گرفت.

در این‌جا نیز اگر مقدمه‌ها درست باشند، درستی نتیجه تضمین شده است.
صورت استدلال زیر نامعتبر است:

همهٔ انسان‌ها میرا هستند.
کورش میراست.
پس کورش انسان است.

این صورت از استدلال با صورت استدلال زیر که معتبر است، شباهتی سطحی دارد.

همهٔ انسان‌ها میرا هستند.
کورش انسان است.
پس کورش میراست.

اما تفاوت در این است که مثال نخست، درستی نتیجهٔ «کورش انسان است» را تضمین نمی‌کند. ممکن است هر دو مقدمه درست باشند ولی با این حال، کورش گربه باشد؛ حال آن‌که در استدلال دوم اگر بدانیم که «همهٔ انسان‌ها میرا هستند» و «کورش انسان است» درست هستند، می‌توانیم با اطمینان بگوییم که «کورش میراست» درست است. نام دیگر برای صورت استدلال نامعتبر **مغالطهٔ صوری** است (گرچه واژهٔ «مغالطه» همچنین در معنایی مسامحی‌تر و برای اشاره به هر شیوه‌ای از استدلال کردن که بد باشد، یا حتی برای عقیدهٔ نادرست به‌کار می‌رود؛ ← **مغالطهٔ غیرصوری** و **مغالطه کردی**).

انگاشته **assumption**

مقدمهٔ ناگفته، مقدمه‌ای که مسلم گرفته شده و هیچ‌گاه بدان تصریح نمی‌شود. واژهٔ «انگاشته» در واقع چندپهلوست (← **چندپهلویی**)، زیرا علاوه بر این معنا می‌تواند به معنای مقدمهٔ ذکر شده‌ای باشد که نقطهٔ شروع یک بحث یا استدلال است (← **فرض**، گاهی اوقات با عنوان پیش‌فرض شناخته می‌شود). همهٔ ما بیشتر مواقع چیزهایی را انگاشته می‌گیریم؛ اگر این کار را نمی‌کردیم، در هر بحثی نیاز به مقدمه‌چینی آنچنان زیاد می‌شد که هیچ‌گاه به هدف نمی‌رسیدیم. از آن جا که افراد در بسیاری از انگاشته‌ها شریکند، گفت‌وگو کردن با یکدیگر برایشان تاحدودی آسان است. اما اگر دو نفر بخواهند در مورد موضوعی بحث کنند و در عین حال انگاشته‌های آن‌ها در مورد آن موضوع تفاوت زیادی با هم داشته باشد، احتمال اشتباه و بدفهمی افزایش خواهد یافت.

برای مثال، در بحثی که دربارهٔ جایگاه ویروس‌های کامپیوتری در جریان بود، یک دانشمند مشهور استدلال کرد که دلیل‌های خوبی وجود دارد برای این‌که ویروس‌های کامپیوتری را گونه‌ای موجود زنده به حساب آوریم، زیرا همانند ویروس‌های عادی قادرند خودشان را تکثیر کنند و نیز موجوداتی انگل‌وارند.

دانشمند دیگری به این نکته اشاره کرد که حتی اگر بپذیریم ویروس‌های کامپیوتری به ویروس‌های عادی بسیار شبیهند، باز هم این مسئله ثابت نمی‌کند که باید ویروس‌های کامپیوتری را انداموارهای زنده به حساب بیاوریم، زیرا خود این‌که ویروس‌های عادی موجودات زنده باشند محل بحث است. مبنای استدلال دانشمند نخست تمثیلی حداکثری (← **استدلال تمثیلی**) بین ویروس‌های کامپیوتری و ویروس‌های عادی بود، اما دانشمند دوم گفت که حتی اگر تمثیل واقعاً برقرار باشد معلوم نیست که بتوان آن نتیجه را به دست آورد و بدین ترتیب نتیجهٔ دانشمند اول را به چالش کشید. دانشمند دوم به این نکته اشاره می‌کرد که دانشمند اول دربارهٔ زنده بودن یا نبودن ویروس‌های عادی یک انگاشتهٔ مهم را مفروض گرفته است. نتیجه‌گیری دانشمند اول در صورتی موجه می‌بود که ویروس‌های عادی زنده باشند. این انگاشته در استدلال دانشمند اول تصریح نشده بود؛ او تنها در این مورد که بین ویروس‌های عادی و کامپیوتری تمثیلی حداکثری وجود دارد، دلیل‌های خوبی عرضه کرد. هنگامی که انگاشته تصریح شده باشد می‌توان در مورد آن بحث کرد و درستی یا نادرستی‌اش را معلوم کرد (نیز ← **قیاس ناکامل**). در این صورت می‌توان به زنده بودن یا نبودن یک ویروس پرداخت و سپس، چنانچه این موضوع ثابت شود، می‌توان میزان حداقلی یا حداکثری بودن تمثیل بین ویروس‌های زیستی و کامپیوتری را مورد وارسی قرار داد.

برخی از مردم به مزاح می‌گویند که اگر چیزی را انگاشته بگیرید «ما و

خودتان را مضحکه کرده‌اید.» این سخن صرفاً یک شوخی نیست بلکه گمراه‌کننده است. همهٔ ما بیشتر اوقات چیزهایی را انگاشته می‌گیریم و این کار، چنانچه انگاشته‌ها واقعاً درست باشند و ما از آن‌ها آگاه باشیم، به‌خودی خود ایرادی ندارد. به نظرم می‌رسد که منظور کسانی که چنین سخنی می‌گویند این است که در برخی موقعیت‌ها بسیار اهمیت دارد که قبل از گردآوری شواهد هیچ چیزی مفروض انگاشته نشود. اما این فرق دارد با این‌که بگوییم باید از هرگونه انگاشته‌ای اجتناب کرد، امکان ندارد که بتوانیم از هرگونه انگاشته‌ای اجتناب کنیم (← **خلط برخی / همه**).

اهانت **insults**

← **گام شخص‌بنیاد و شخصی کردن**

«این را نگویی چه بگویی»

'you would say that wouldn't you'

نوع خاصی از شخصی کردن (یا **گام شخص‌بنیاد**). کسانی که این عبارت را به‌کار می‌برند هدفشان این است که نشان دهند که گوینده‌ای **تعلق شخصی** دارد یا اظهاراتش بسیار انگیزه‌دار است و بدین‌وسیله اعتبار آن گوینده را از او سلب کنند. مشهور است که در دادگاه پروفومو[1]، مندی رایس - دیویس[2] در واکنش به سخن آستور[3]، لرد سابق، که رابطه با او را انکار کرده بود، گفت: «این را نگوید چه بگوید» و بدین‌وسیله توجه مخاطبان را به انگیزهٔ او برای این انکار جلب کرد. در آن مورد بیان جملهٔ مذکور مطمئناً ربط‌دار، بجا و بسیار مؤثر بود. اما در برخی موارد معطوف کردن توجه به انگیزه‌های گوینده ممکن است باعث انحراف توجه از شواهد و

1. Profumo
2. Mandy Rice-Davies
3. Astor

دلیل‌هایی شود که گوینده به راستی به‌کار می‌برد. این شواهد و دلیل‌ها باید جدای از انگیزه‌های یک گوینده ارزیابی شوند.

به عنوان مثال، کسی که هم سلامتی ـ آگاه[1] است و هم به مشروب علاقه دارد، ممکن است در تأیید این نظر که نوشیدن مقدار متعادل شراب قرمز مفید است شواهدی علمی بیاورد. چنین کاری ممکن است پاسخ «این را نگویی چه بگویی» را به دنبال داشته باشد، پاسخی که مخاطب را متوجه این نکته می‌کند که گوینده نسبت به کشف این مطلب که نوشیدن مشروب با سبک زندگی سالم سازگار است، تعلق شخصی دارد. با این حال انگیزهٔ گوینده نمی‌تواند شواهد را تحت تأثیر قرار دهد؛ معتبر بودن یا نبودن شواهد به انگیزهٔ گوینده برای ذکر آن‌ها بستگی ندارد. تا وقتی که گوینده شواهد (و احتمالاً ضد ـ شواهد یا تبیین‌های بدیل این تأثیر ظاهراً سلامت‌بخش) را تحریف نکند، اتهام «این را نگویی چه بگویی» ربطی به واقعیت ندارد؛ تنها نکاتی را در مورد دلیل اشتیاق گوینده به ذکر این واقعیت‌ها آشکار می‌کند.

بهترین کاربرد عبارت مذکور، کاربردِ آن در برابر کسانی همانند لرد آستور است که صرفاً موضعی را بیان می‌کنند که به شدت مشتاق دفاع از آنند، و نه در برابر کسانی که در تأیید آنچه می‌گویند دلیل و شاهد می‌آورند (گرچه ممکن است دستهٔ دوم هم به شدت مشتاق دفاع از موضعشان باشند). در این‌گونه موارد با این‌که فهم انگیزه تصویر کامل‌تری به ما می‌دهد، ولی این امر نباید باعث خلط مبحث شود و نگذارد دربارهٔ شواهد و دلیل‌ها، آن‌گونه که عرضه شده‌اند، قضاوت کنیم.

---

۱. health - conscious منظور، کسی است که دغدغهٔ سلامتی خودش را دارد.

ب

بازتعریف دلبخواهی **arbitrary redefinition**

← **معناگردانی خودسرانه و تعریف قراردادی**

برهان جهل **proof by ignorance**

مغالطه‌ای غیرصوری که در آن نبود شاهد شناخته‌شده علیه یک عقیده، نشانهٔ درستی آن فرض می‌شود. اما جهل نسبت به شواهد علیه یک عقیده، اثبات نمی‌کند که ممکن نیست شاهدی علیه آن وجود داشته باشد؛ در بهترین حالت پشتوانه‌ای غیرمستقیم برای آن عقیده است.

به عنوان مثال، هیچ کس شاهد قاطعی به دست نداده است که تماشای خشونت در تلویزیون باعث خشن‌تر شدن کودکان می‌شود. متغیرهایی که باید کنترل شوند تا این رابطهٔ علّی اثبات شود آن قدر زیادند که اثبات این رابطهٔ علّی را به امری بسیار دور از انتظار تبدیل می‌کند (← **خلط همبستگی = علت**). این که از فقدان برهان نتیجه بگیریم که بنابراین نمایش خشونت در تلویزیون باعث خشن‌تر شدن کودکان نمی‌شود، یک اشتباه است.

پی بردن به این که چرا نتیجه‌گیری مذکور نادرست است آسان است، زیرا دقیقاً همین فقدان شاهد را می‌توان برای «اثبات» خلاف نتیجهٔ مذکور به‌کار برد؛ یعنی این که بنابراین نمایش خشونت در تلویزیون باعث خشن‌تر شدن کودکان می‌شود. هر دو نتیجه *ناپی‌آیند* هستند.

هر چند هیچ‌کس شاهد قاطعی نیاورده است که زندگی پس از مرگ وجود ندارد، بسیار نسنجیده است اگر این فقدان شاهد را برهان قاطع بر وجود زندگی پس از مرگ به حساب آوریم. با همین شگرد می‌توانیم اثبات کنیم که همهٔ ما به عذاب ابدی گرفتار خواهیم شد یا اثبات کنیم که همهٔ ما به‌صورت پشهٔ سنجاقی متجسد خواهیم شد.

بخشی از تمایل به این عقیده که برهان جهل واقعاً برهان است، ممکن است از این واقعیت نشئت بگیرد که در برخی محاکم قضایی تا زمانی که گناهکار بودن متهم اثبات نشود، بی‌گناه فرض می‌شود. به عبارت دیگر، از جهت هدف دادگاه، فقدان شاهد علیه شخص به عنوان برهانی برای گناهکار نبودن او فرض می‌شود. اما همان‌گونه که موارد فراوان افرادی که به خاطر فقدان شاهد آزاد می‌شوند نشان می‌دهد، فقدان شاهد واقعاً برهانی بر بی‌گناهی نیست، بلکه صرفاً شیوه‌ای عملی، هرچند نادقیق، برای جلوگیری از محکومیت ناحق افراد بی‌گناه است.

برهان خلف **reductio ad absurdum**

این عبارت دارای معنایی تخصصی در منطق است. در برهان خلف برای پیشبرد بحث فرض می‌شود که (← فرض) گزاره‌ای نادرست است و آن‌گاه نشان داده می‌شود که این فرض به تناقض می‌انجامد و بدین ترتیب درستی گزاره‌ای که در ابتدا نادرست فرض شده بود اثبات می‌شود.

بنابراین **therefore**

← واژه‌های اقناعگر و «پس» و «بنابراین» نابجا

بندهای الحاقی
ad hoc clauses

بندهایی که جهت سازگار کردن فرضیه با یک مشاهده یا واقعیت کشف‌شدهٔ جدید به آن افزوده می‌شوند. اگر فرضیهٔ شما توسط واقعیتی مزاحم که قابل تبیین نیست تهدید شده باشد، دو راه پیش روی شماست: نخست آن‌که از فرضیهٔ خود دست بکشید و به دنبال فرضیه‌ای باشید که بتواند این واقعیت جدید را تبیین کند و دوم آن‌که یک بند خاص ـ بند الحاقی ـ به فرضیهٔ عام خود بیفزایید. ترمیم یک فرضیه اقدامی است که می‌تواند پذیرفتنی باشد اما غالباً این‌گونه نیست. بهترین کار برای درک این مطلب، بررسی چند مثال است.

ممکن است سیاستمداری مدعی شود که اگر از ثروتمندان حمایت کنیم تا ثروتمندتر شوند به نفع قشر فقیر جامعه است، زیرا ثروتی که ثروتمندان تولید می‌کنند به تدریج بین فقیران توزیع می‌شود. برای پیشبرد بحث فرض کنید (← فرض) یک تحقیق پنج‌ساله نشان دهد که چنین توزیع ثروتی رخ نمی‌دهد. در این جا ممکن است از سیاستمدار مذکور انتظار داشته باشیم که از فرضیهٔ اولیه دست بکشد. اما راه دیگر این است که به منظور ممانعت از این‌که گواهِ عرضه‌شده توسط تحقیق، در مقام نفی آن فرضیه ظاهر شود، بند خاصی را به آن بیفزاییم. برای نمونه، فرضیهٔ جدید می‌تواند این باشد که «اگر از ثروتمندان حمایت کنیم تا ثروتمندتر شوند، این کار به نفع قشر فقیر جامعه است زیرا ثروتی که ثروتمندان تولید می‌کنند به تدریج بین فقیران توزیع خواهد شد، اما تأثیرهای این کار در پنج‌سال اول نمایان نخواهد شد.» اگر کشور موردنظر درست در همان زمان، در حال خروج از رکود اقتصادی بوده باشد، می‌توان بند الحاقی دیگری را به فرضیه ضمیمه نمود: «اما تأثیرهای رکود اقتصادی اجازه نمی‌دهد که تأثیرهای حمایت از ثروتمندان برای ثروتمندتر شدن، نمایان شود.»

یک زیست‌شناس ممکن است در وهلهٔ اول این فرضیه را مطرح کند

که همهٔ اندامواره‌های زندهٔ مستقل یا تک‌سلولی‌اند (یعنی از یک سلول تشکیل شده‌اند) یا چندسلولی (سلول‌های متعددی دارند). اما وجود یک موجود زندهٔ خارق‌العاده که با عنوان کپک مخاطی شناخته می‌شود فرضیهٔ مذکور را ابطال می‌کند و نشان می‌دهد که دوپارگی ادعاشده یک دوپارگی نادرست است، زیرا کپک مخاطی در یک مرحله، اندامواره مستقل تک‌سلولی است و در مرحلهٔ دیگر از رشد خود با کپک‌های مخاطی تک‌سلولی دیگر ترکیب شده و اندامواره چندسلولی تشکیل می‌دهد. وجود کپک مخاطی فرضیه را متحیر می‌کند. با توجه به همین امر، زیست‌شناس مذکور ممکن است فرضیه‌اش را جرح و تعدیل کند و به این صورت مطرح کند که «همهٔ اندامواره‌های زندهٔ مستقل به *استثنای کپک مخاطی* یا تک‌سلولی‌اند یا چندسلولی.» این جرح و تعدیل پذیرفتنی است؛ اما چنانچه تعداد گونه‌هایی مثل کپک مخاطی که فرضیه را نقض می‌کنند زیاد شود و افزودن بندهای الحاقی از حدی فراتر برود، این افزایش از قدرت تعمیم نظریه می‌کاهد.

بین جامع‌تر کردن یک نظریه با در نظر آوردن شواهد بیشتر و کاستن از قدرت تعمیم آن با افزودن بندهای استثنایی پرشمار، مرز باریکی وجود دارد.

به خطا رفتن **missing the point**

← بی‌ربطی

بی‌ربطی **irrelevance**

منحرف کردن بحث به وسیلهٔ پیش کشیدن موضوعاتی که با آن ارتباط مستقیم ندارند. چنانچه این کار به عنوان یک ترفند به‌کار برود، می‌تواند به شکل پاسخ سیاستمدار درآید که فنی است برای این‌که از دادن پاسخ سرراست به پرسش سرراست خودداری کنیم؛ یا ممکن است ناشی از

پیش کشیدن نعل وارونه یا شاید شخصی کردن یا عرضهٔ شاهد حکایتی در یک بافت نامناسب باشد. بی‌ربطی در بیشتر مواقع علتی جز عدم تمرکز ذهنی ندارد؛ یعنی به این علت رخ می‌دهد که شخص موضوع مورد بحث را دقیقاً متوجه نشده است.

به عنوان مثال، فرض کنید گروهی مشغول بحث در این مورد هستند که آیا موسیقی باید جزء مواد آموزشی اجباری بشود یا نه، و در این بین یکی از آنان اشاره کند که پدربزرگش یک پیانیست حرفه‌ای بوده است. این واقعیت ممکن است جالب باشد، اما هیچ ربطی به موضوع بحث ندارد، مگر آن‌که شخص مذکور دلیلی بیاورد که نشان دهد واقعیت مورد اشارهٔ او به موضوع بحث مربوط است. در این مورد شاید مقصود این شخص از اشاره به پیانیست بودن پدربزرگش این بوده که او در مدرسه از آموزش اجباری موسیقی برخوردار نبوده است، اما با این حال مهارت‌های کافی برای تبدیل شدن به یک موسیقیدان حرفه‌ای را کسب کرده است. اما حتی در صورتی که این توضیح آورده شود، واقعیت ذکرشده بی‌ربط است، مگرآن‌که شرکت‌کنندگان در بحث به غلط فرض کرده باشند که اجباری کردن آموزش موسیقی در مدارس، تنها راه پرورش موسیقی‌دانان ماهر است و توجیه اجباری کردن آموزش موسیقی را همین امر دانسته باشند. در این مثال مقدمه‌ای که مطرح شده بی‌ربط است؛ در موارد دیگر ممکن است خود نتیجه‌ای که به نفع آن استدلال می‌شود، بی‌ربط باشد.

برای مثال، اگر موضوع بحث پیشگیری از آتش‌سوزی در محیط‌های ورزشی باشد، عرضهٔ استدلالی با این نتیجه که بهای بلیت در اغلب رویدادهای ورزشی، حتی با احتساب تورم، چندین برابر قیمت آن در ده سال قبل است، بی‌ربط است. این نتیجه آشکارا پرت از موضوع است.

گرچه ممکن است در گفت‌وگو یا بحث قدری زمان ببرد تا متوجه شوید نتیجه‌ای که شخص در دفاع از آن استدلال می‌کند، در واقع هیچ ربطی به موضوع بحث ندارد.

پ

پاسخ سیاستمدار **politicians answer**

نوعی بی‌ربطی که غالباً هنگامی پیش می‌آید که سیاستمداران در مصاحبهٔ رادیویی یا تلویزیونی شرکت می‌کنند. پاسخ سیاستمدار فنی خطابی است (← **خطابه**) که سیاستمداران با استفاده از آن از پاسخ‌دهی صریح به پرسش‌هایی که مایل نیستند در انظار عمومی پاسخ دهند خودداری می‌کنند. آن‌ها به جای این‌که به پرسش صریح پاسخی صریح بدهند به اظهارنظر کوتاه (یا گاهی اوقات کاملاً طولانی) در مورد یک موضوع مرتبط می‌پردازند. هدف از شگرد مذکور این است که سخنشان سازگاری درونی پیدا کند؛ به این ترتیب سیاستمدار در پاسخ به یک پرسش عمیق ژستی معتمدانه و موجه به خود می‌گیرد. شگرد انحرافیِ مذکور این امکان را به او می‌دهد که از عرضهٔ یک پاسخ سرراست به پرسشی بالقوه خطرناک خودداری کند و علاوه بر آن مجالی برای یک تبلیغ سیاسی حزبی فراهم آورد. این کار نوعی **توریه‌گویی** است.

به عنوان مثال، اگر از یک سیاستمدار پرسیده شود «آیا قصد دارید در

صورت دستیابی به قدرت مالیات‌ها را افزایش دهید؟» ـ پرسشی که پاسخ سرراست و سادهٔ آن یک «بله» یا «خیر» است ـ ممکن است در پاسخ، به بحث دربارهٔ سیاست‌های حزب رقیب در مورد مالیات یا محاسن یک شیوهٔ مالیات‌گیری خاص یا شاید محاسن سیاست سابق حزبش در این زمینه بپردازد؛ به عبارت دیگر از پاسخگویی به پرسش مشخص مطرح شده طفره رود. جز در صورتی که با دقت به سخنان طرف مقابل گوش دهید، ممکن است به آسانی فراموش کنید که پرسش اصلی چه بوده است و او با خطابه شما را به دنبال خودش بکشد. با این‌که معمولاً از *سیاستمداران* انتظار داریم که برای حفظ وجههٔ خود به شگردهای خطابی فریبکارانه و انحرافی متوسل شوند، متأسفانه شگرد پاسخ سیاستمدار به آن‌ها اختصاص ندارد بلکه بسیاری از افراد دیگر نیز هنگامی که در مقام پاسخگویی قرار می‌گیرند برای خودداری از پذیرش مسئولیتشان، از این شگرد استفاده می‌کنند (← **نعل وارونه**).

پاسخ وکیل **lawyers answer**

پاسخ دادن به یک پرسش سرراست به نحوی که در واقع صحیح اما گمراه‌کننده است و این گمراه‌کنندگی معمولاً عمدی است. این‌گونه پاسخگویی با این‌که به اندازهٔ **دروغگویی** وقیحانه نیست، اما همانند **توریه‌گویی** می‌تواند به لحاظ اخلاقی معادل دروغ باشد، زیرا تأثیری که از آن مدنظر است و تأثیری که در واقع می‌گذارد از تأثیر یک دروغ قابل تمیز نیست. نام این شگرد را پاسخ «وکیل» گذاشته‌ام زیرا برخی از وکیل‌ها هنگامی که دربارهٔ یک موضوع حساس از آن‌ها سؤال می‌شود، از این شگرد استفاده می‌کنند. بسیاری از تصمیم‌گیری‌های حقوقی به جزئیات فنی و تفسیرهای دقیق از نحوهٔ بیان بستگی دارند. در نتیجه، وکیل‌ها غالباً مهارت زیادی دارند در این‌که در پاسخ‌هایشان از عبارت‌هایی استفاده

کنند که آن‌ها یا موکلانشان را در معرض اتهام قرار ندهند؛ با این حال به پرسش مطرح‌شده پاسخ می‌دهند، یا دست‌کم به نظر می‌رسد که پاسخ می‌دهند. مسلماً همهٔ وکیل‌ها از این شگرد انحرافی استفاده نمی‌کنند، و همهٔ کسانی که از این شگرد استفاده می‌کنند وکیل نیستند (← خلط برخی/همه). چهره‌های معروف که نمی‌خواهند دروغگو بودنشان برملا شود از این ترفند استفاده می‌کنند.

به عنوان مثال، رئیس جمهور سابق امریکا، بیل کلینتون، در پاسخ به پرسش جسورانه دربارهٔ رابطه‌اش با مونیکا لوینسکی ادعا کرد: «من با این زن، خانم مونیکا لوینسکی، رابطهٔ جنسی نداشته‌ام.» درستی این جمله بستگی به معنایی داشت که به عبارت «رابطهٔ جنسی» داده شده بود. همان‌طور که بعداً معلوم شد، کلینتون با لوینسکی رابطهٔ جنسی دهانی داشته است. گرچه ممکن است رابطهٔ آن‌ها در همین حد مانده باشد و تا آمیزش پیش نرفته باشند. به یک معنا کلینتون عمداً پرسش‌کنندگان را فریب داده است، زیرا او می‌دانسته که منظور آنان از «رابطهٔ جنسی»، «هر نوع تعامل جنسی» بوده است. ولی در عین حال از یک دروغ تمام‌عیار ــ چیزی که می‌توانست پیامدهای حقوقی جدی‌تری برایش داشته باشد ــ خودداری کرده است، زیرا او «رابطهٔ جنسی» را مترادف با «آمیزش جنسی کامل» می‌فهمیده است.

اگر کسی اعتقاد داشته باشد که دروغ تمام‌عیار از یک سخن راست، هر چند عمداً گمراه‌کننده باشد، زیبانبارتر است، عرضهٔ پاسخ وکیل در یک وضعیت دشوار می‌تواند برایش گزینهٔ جذابی باشد. در بسیاری موارد، اثبات این‌که سخنی یک دروغ آشکار است، آسان‌تر است از این‌که نشان دهیم فریبی از این نوع است.

smokescreen

پرده‌پوشی

شگردی خطابی است (← خطابه) که در آن، شخص، بی‌اطلاعی یا

فریبکاری خود را پشت پرده‌ای از **سفسطه**، **ژرف‌نمایی** یا **ژارگون** بی‌معنا پنهان می‌کند. ممکن است اظهارات عالمانه‌نما، در وهلهٔ اول بتوانند شنوندهٔ ناآگاه را فریب دهند اما با دقت بیشتر معلوم می‌شود که آنچه گفته شده هیچ‌گونه ارزش و اهمیتی نداشته است.

پرسش جهت‌دار **leading questions**

← **پرسش‌های ترکیبی**

پرسش گرانبار **loaded questions**

← **پرسش‌های ترکیبی**

پرسش‌های ترکیبی **complex questions**

پرسش‌هایی که چند بخش دارند اما ظاهرشان مانند پرسش‌های بسیط است. کاربرد پرسش‌های ترکیبی را گاهی اوقات با عنوان مغالطهٔ پرسش‌های متعدد (که یک مغالطهٔ **غیرصوری** است) می‌شناسند. پرسش‌های ترکیبی معمولاً با **مصادره به مطلوب** نیز همراهند، زیرا نوعاً موضعی را دربارهٔ مطلب مورد بحث مفروض می‌انگارند. ظاهراً بسیار دشوار است که به این‌گونه پرسش‌ها پاسخی سرراست بدهیم اما به نظر نرسد که **انگاشته‌های** پرسش‌کننده را پذیرفته‌ایم. پرسش‌های ترکیبی را غالباً به‌صورت عمدی و با این نیت به‌کار می‌برند که افراد ناآگاه را فریب داده و نوعی اعتراف یا اعتراف ظاهری از آن‌ها بگیرند.

برای نمونه، طرح این پرسش که «کِی از مصرف موادمخدر دست کشیدید؟» می‌تواند ترفندی عمدی باشد برای وادار کردن شخص به این اعتراف ضمنی که به موادمخدر معتاد بوده است. اگر هنوز ثابت نشده باشد که شخص موادمخدر مصرف کرده، درست‌تر آن است که سه پرسش بسیط‌تر مطرح شود:

۱. آیا هیچ‌گاه موادمخدر مصرف کرده‌اید؟
۲. اگر پاسخ مثبت است، آیا از مصرف آن دست کشیده‌اید؟
۳. اگر پاسخ مثبت است، کِی از مصرف این مواد دست کشیده‌اید؟

در بیشتر بافت‌ها، تا زمانی که پاسخ پرسش‌های اول و دوم مشخص نشده باشد، طرح این پرسش که «کِی از مصرف موادمخدر دست کشیده‌اید؟» مصادره به مطلوب است.

هنگامی که یک روزنامه‌نگار از نویسندهٔ معروفی می‌پرسد «کِی تصمیم گرفتید که رمان‌نویس شوید؟» ممکن است هدفش از طرح این پرسش ترکیبی صرفه‌جویی در وقت باشد. اما این کار مسلماً مصادره به مطلوب است زیرا پرسش طرح‌شده چنین انگاشته است که پرسش‌شونده واقعاً زمانی تصمیم گرفته است که رمان‌نویس شود. اما اصلاً معلوم نیست که واقعاً همین‌طور بوده باشد؛ ممکن است هیچ‌گاه تصمیم به رمان‌نویس شدن نگرفته باشد. پرسش این روزنامه‌نگار را می‌توان به پرسش‌های بسیط‌تری تجزیه کرد:

۱. آیا رمان‌نویس شدن شما براساس یک تصمیم بود؟
۲. اگر چنین بوده، کی این تصمیم را گرفتید؟

در دو مثال ذکر شده، پرسش‌شونده با شیوه‌ای ساده می‌تواند بدون تصدیق هیچ‌یک از انگاشته‌های نهفته در پرسش‌ها از آن‌ها عبور کند؛ این‌که پاسخ دهد: «من هیچ‌گاه موادمخدر مصرف نکرده‌ام.» یا «هرگز تصمیم آگاهانه‌ای برای رمان‌نویس شدن نگرفتم.»؛ اما پاسخ دادن به اشکال دیگری از پرسش ترکیبی می‌تواند بسیار دشوارتر باشد. برای مثال اگر کسی بپرسد: «آیا قبول می‌کنی که حداقل یک ساعت و نیم در روز کارهای خانه را انجام دهی یا می‌خواهی بعد از این هم مثل یک تولهٔ لوس رفتار کنی؟»، تقریباً تردیدی وجود ندارد که هرگونه پاسخ مختصر از

سوی شما معنای ضمنی‌اش این است که یا قبل از این مانند یک تولهٔ لوس رفتار می‌کرده‌اید و در آینده نیز به همین رفتار ادامه خواهید داد، یا این‌که حاضرید بپذیرید که دست‌کم یک ساعت و نیم در روز کارهای خانه را انجام دهید. اما ممکن است پرسش‌کننده یک **دوپارگی نادرست** برقرار کرده باشد؛ ممکن است حالت‌های دیگری نیز باشند که در این پرسش ترکیبی مطرح نشده‌اند. اگر بگویید: «رفتار من تا الان مثل یک تولهٔ لوس نبوده و بنابراین نمی‌توانم به چنین رفتاری *ادامه* دهم، و همچنین قبول نمی‌کنم که در روز دست کم یک ساعت و نیم به انجام کارهای خانه بپردازم.»، به نظر می‌رسد پاسختان برای چنین پرسشی، طولانی و خسته‌کننده است، اما اگر به اجزای تشکیل‌دهندهٔ این پرسش ترکیبی جداگانه پاسخ ندهید، احتمال دارد چشم باز کرده و ببینید که فریب خورده‌اید و به طور ضمنی موافقت خود را با **انگاشته‌های** پرسش‌کننده اعلام کرده‌اید.

پرسش ترکیبی را نباید با پرسش جهت‌دار اشتباه گرفت، گرچه برخی از پرسش‌های جهت‌دار ترکیبی‌اند. پرسش جهت‌دار پرسشی است که پاسخی را که پرسش‌شونده باید بدهد به او القا می‌کند. طرح این‌گونه پرسش‌ها در گفت‌وگوی روزمره ایرادی ندارد؛ اما در یک دادگاه گاهی اوقات مجاز نیستیم که چنین پرسش‌هایی را مطرح کنیم.

پرسش‌های خطابی **rhetorical questions**

پرسش‌هایی که صرفاً به منظور تأثیرگذاری و نه درخواست پاسخ پرسیده می‌شوند. گاهی اوقات انگاشتهٔ پرسش‌کننده این است که پرسش مطرح‌شده تنها یک پاسخ می‌تواند داشته باشد. در این حالت نحوهٔ عملکرد پرسش خطابی دقیقاً مانند **واژه‌های اقناعگر** است. پرسش‌های خطابی که به این صورت مطرح می‌شوند صرفاً جانشین گزاره‌های

سرراست هستند: «چه کسی می‌تواند تردید کند که...؟»، «آیا هیچ کس می‌خواهد در جهانی زندگی کند که...؟» و در بیشتر کاربردها معادلند با «هیچ کس نمی‌تواند تردید کند که...» و «هیچ‌کس نمی‌خواهد در جهانی زندگی کند که... .» کاربرد یا عدم کاربرد چنین پرسش‌هایی تاحدود زیادی به سبک سخن گفتن یا نگارش شخص مربوط می‌شود.

اما صورت دیگری از پرسش خطابی وجود دارد که گاهی اوقات به منظور اجتناب از تعیین موضع آشکار دربارهٔ موضوع بحث به‌کار می‌رود. به عنوان نمونه، نویسنده‌ای که دربارهٔ موضوع آزادیِ اراده پژوهش می‌کند ممکن است در پایان یک پاراگراف بنویسد: «آیا ما واقعاً به نحوی از انحا آزادی انتخاب داریم؟». اگر نویسنده آمادگی پاسخ به پرسش مطرح‌شده را داشته باشد، چنین ژست خطابی‌ای کاملاً قابل‌قبول است. اما اگر پرسش را معلق بگذارد نوعی تنبلی فکری است.

در مورد هر موضوعی می‌توان تعداد زیادی پرسش‌های ظاهراً عمیق مطرح کرد. این کار، نسبتاً آسان و البته بی‌فایده است (← ژرف‌نمایی)؛ کار دشوار و مهم، یافتن پاسخ این پرسش‌هاست.

پرسش‌های مرکب **compound questions**

نام دیگری برای پرسش‌های ترکیبی

پس **so**

← واژه‌های اقناعگر و «پس» و «بنابراین» نابجا

«پس» و «بنابراین» نابجا

spurious 'therefore' and spurious 'so'

کاربرد نامناسب واژهٔ «بنابراین» یا «پس» به منظور قبولاندن این مطلب به

شنونده یا خواننده که چیزی اثبات‌شده، درحالی‌که در واقع چیزی اثبات نشده است. واژه‌های «بنابراین» و «پس» معمولاً به این منظور به‌کار می‌روند که، تصریحاً یا تلویحاً، نشان دهند جمله‌ای که پس از آن‌ها می‌آید نتیجهٔ یک استدلال است. به عنوان نمونه در استدلال زیر واژهٔ «بنابراین» به درستی به‌کار رفته است تا نشان دهد جمله‌ای که پس از آن می‌آید نتیجه‌ای است که به وسیلهٔ قیاس از مقدمه‌های مفروض اخذ شده است:

همهٔ ماهی‌ها در آب زندگی می‌کنند.
سقراط ماهی است.
بنابراین سقراط در آب زندگی می‌کند.

واژهٔ «پس» هم می‌توانست به جای «بنابراین» به‌کار رود. در گفتار روزمره ذکر همهٔ مقدمه‌های استدلال، غالباً ملال‌آور و غیرضروری است، زیرا معمولاً معقول است فرض را بر این بگذاریم که مخاطبمان با بسیاری از انگاشته‌های ما موافق است. بیشتر مایلیم چیزی شبیه به این بگوییم: «سقراط ماهی است پس در آب زندگی می‌کند» تا این‌که همانند فوق، کلِ استدلال را ذکر کنیم. این یک قیاس ناکامل است، استدلالی با یک مقدمهٔ پنهان (یعنی این مقدمه که «همهٔ ماهی‌ها در آب زندگی می‌کنند»). ایرادی ندارد که برخی مقدمه‌ها را ذکر نکنیم مشروط بر این‌که روشن باشد که چه مقدمه‌هایی ذکر نشده‌اند.

اما برخی نویسندگان و گویندگان از قابلیت اقناع‌کنندگی «بنابراین» و «پس» بهره می‌گیرند و با این‌که برای نتیجه‌های دلخواهشان هیچ استدلالی نمی‌آورند، این واژه‌ها را سخاوتمندانه چاشنی نوشته‌شان می‌کنند. انجام این کار به جای استدلال کردن، البته آسان است و بسیاری از خوانندگان سطحی به همین طریق اغفال می‌شوند. اما نتیجه‌های کذایی که پس از کاربردهای نابجای «بنابراین» و «پس» می‌آیند، در حقیقت

ناپی‌آیند هستند. به عنوان مثال وقتی گفته می‌شود: «مشت‌زنی غالباً باعث آسیب مغزی می‌شود، پس باید ممنوع شود»، نتیجه‌ای که بعد از «پس» می‌آید، می‌توانست از چند مقدمهٔ پنهان دیگر اخذ شود؛ مقدمه‌هایی مثل «هر عملی که غالباً باعث آسیب مغزی می‌شود، باید ممنوع شود» یا «ورزش‌هایی که غالباً باعث آسیب مغزی می‌شوند باید ممنوع شوند» یا «اگر مشت‌زنی غالباً باعث آسیب مغزی می‌شود، آن‌گاه باید ممنوع شود». این فهرست همهٔ بدیل‌های ممکن را در برنمی‌گیرد. اما جز در صورتی که مقدمه دربافت مشخص باشد، یا عملاً ذکر شده باشد، کاربرد «پس» نابجاست و فقط ظاهر سخن را به استدلال شبیه می‌کند، اما در حقیقت ادعایی است که در قالب استدلال بیان شده است. این کار یا نمونهٔ شلخته‌اندیشی است یا کوشش برای ترغیب یا اقناع از طریق یک تدبیر خطابی (← خطابه).

پیش‌داوری **prejudice**

عقیده‌ای که بدون دلیل مناسب یا بدون این‌که دلیل‌های له و علیه درستی آن مورد ملاحظه قرار گرفته باشند، اختیار می‌شود. «پیش‌داوری» گاهی اوقات به معنایی گسترده‌تر به‌کار می‌رود. در این حالت منظور از آن هر دیدگاه ناخوشایندی است، خواه اختیارکننده‌اش شواهد پشتوانهٔ آن را وارسی کرده یا نکرده باشد؛ ولی باید متذکر شد که این کاربرد اصطلاح «پیش‌داوری» معنای آن را سست می‌کند.

به عنوان مثال، اگر فردی را پیش از این به اتهام حمله به پلیس نزد یک قاضی برده باشند، دفعهٔ بعد که او را به همین اتهام نزد او می‌برند ممکن است دفاعیات او را بی‌طرفانه گوش نکند. ممکن است پیشاپیش حکم کرده باشد که متهم گناهکار است. فردی که می‌خواهد از بین چند نامزد، یکی را برای یک شغل برگزیند ممکن است به این دلیل که با یکی از آن‌ها

هم‌دانشکده‌ای بوده به نفع او پیش‌داوری کند، با این‌که هم‌دانشکده‌ای بودن معیاری نیست که با تصدی شغل مذکور ربط داشته باشد. به عبارت دیگر فرد استخدام‌کننده پیشاپیش و بدون این‌که هیچ یک از شواهد مربوط را بررسی کرده باشد، قضاوت کرده است که نامزد هم‌دانشکده‌ای‌اش مناسب‌ترین گزینه برای سمت مورد نظر است. یک صاحبخانه ممکن است صرفاً به این دلیل که زمانی یک مستأجر دانشجو بدون پرداختن اجاره خانه را ترک کرده، در مورد همهٔ دانشجویان پیش‌داوری منفی داشته باشد. در این مورد، همانند بسیاری از موارد پیش‌داوری جنسی یا نژادی، با تمام یک گروه از افراد چنان برخورد می‌شود که گویی خصوصیات مشترک دارند، حال آن‌که واضح است که همسانی قابل توجهی در بین آن گروه وجود ندارد (← **تعمیم نسنجیده**).

سنجشگرانه‌اندیشی با پیش‌داوری سازگاری ندارد. همهٔ ما در طیف وسیعی از موضوعات، آلودهٔ پیش‌داوری هستیم، اما با وارسی شواهد و استدلال‌های له و علیه عقاید ممکن در مورد یک موضوع، می‌توان برخی از این پیش‌داوری‌ها را حذف کرد. عقل انسان در معرض خطاست و بیشتر ما تمایل شدیدی داریم که حتی وقتی که علیه برخی باورهایمان شاهد وجود دارد به آن‌ها بچسبیم (←**آرزویی‌اندیشی**)؛ اما حتی اگر اندکی از پیش‌داوری‌هایمان را کنار بگذاریم می‌توانیم جهانی بهتر داشته باشیم.

پیش‌فرض **presupposition**

← **انگاشته و فرض**

پیوستار **continuum**

← **سیاه و سفیداندیشی، تعیین مرز و استدلال شیب لغزنده**

ت

تأثیر برهم افتی **knock-on effect**

← تأثیر دومینو

تأثیر دومینو **domino effect**

اگر اجازه دهیم واقعه‌ای رخ دهد، این کار، ناگزیر، زنجیره‌ای از رخدادهای نامطلوب بعدی را موجب خواهد شد، درست همان طور که اگر یک تختهٔ دومینو را واژگون کنید، این کار باعث واژگون شدن تختهٔ بعدی می‌شود و آن تخته موجب واژگون شدن تختهٔ بعدی و به همین ترتیب. این استعاره معمولاً به شیوهٔ خطابی به‌کار می‌رود (← خطابه). مشهور است که در زمان جنگ ویتنام سیاستمداران امریکا از این استعارهٔ خطابی برای توجیه درگیری در جنگ مذکور استفاده می‌کردند: اگر اجازه دهیم یک کشور، کمونیستی شود، آن‌گاه به واسطهٔ تأثیر دومینو، این امر تأثیر برهم افتی برگشت‌ناپذیری خواهد داشت و دولت‌ها یکی پس از دیگری کمونیستی خواهند شد، این ادعایی بود که سیاستمداران امریکایی داشتند.

با این همه، همانند **استدلال شیب لغزنده** که ارتباط نزدیکی با **تأثیر دومینو** دارد، در این جا نیز آشکار است که استعارهٔ تأثیر دومینو تنها در برخی موارد ربط‌دار است. هرگونه گریزناپذیریِ پیامدها، از پدیدهٔ مورد نظر نشئت می‌گیرد، نه از برچسبی که به آن زده می‌شود. این استعاره کسانی را اقناع می‌کند که درنگ نمی‌کنند تا متوجه شوند که عمل خاصی پیامد اجتناب‌ناپذیر دارد؛ اما در بیشتر مواردی که عبارت «تأثیر دومینو» به‌کار می‌رود، این کاربرد چیزی جز فن اقناع و ترغیب نیست و استدلال یا شاهدی عرضه نمی‌شود. حتی در دومینوهای واقعی چنین نیست که تأثیر دومینو همواره به نحو اجتناب‌ناپذیر رخ دهد؛ اگر ترتیب تخته‌های دومینو اندکی به هم بخورد ممکن است باعث قطع شدن تأثیر برهم افتی بشود و برخی تخته‌ها را ایستاده برجا بگذارد.

همان‌گونه که در مورد تمثیل‌ها گفته شد (← **استدلال تمثیلی**)، همواره باید مراقب تناظرهای ضمنی بین دو پدیده باشید و بررسی کنید که آیا بین دو چیزی که با هم مقایسه می‌شوند به راستی شباهت‌های ربط‌دار وجود دارد یا نه.

تالی — consequent

بخش دوم یک گزارهٔ «اگر... آن‌گاه» (← **گزارهٔ شرطی**). برای مثال، در این گزاره که «اگر بیش از حد به صفحهٔ نمایشگر کامپیوتر نگاه کنید به خستگی چشم مبتلا می‌شوید» تالی، «به خستگی چشم مبتلا می‌شوید» است.

← **مقدم، وضع مقدم، وضع تالی، نفی مقدم و نفی تالی.**

تبیین‌های بدیل — alternative explanations

تبیین‌های نادیده‌گرفتهٔ پدیدهٔ مورد بحث. در بسیاری از موقعیت‌ها به این

عقیده وسوسه می‌شویم که چون یک تبیین با واقعیت‌های شناخته‌شده سازگار است (← **سازگاری**)، بنابراین قاعدتاً باید تبیین درست باشد. این عقیده به ویژه هنگامی وسوسه‌کننده است که به درست بودن این تبیین بیش از درست بودن تبیین‌های دیگر علاقه‌مند باشیم. اما چنین عقیده‌ای که تحت تأثیر علاقه به درستی یک تبیین خاص باشد **آرزویی‌اندیشی** است و این امکان را نادیده می‌گیرد که می‌توان دقیقاً از همین مشاهده‌ها تبیین‌های بدیل موجهی عرضه کرد.

مغالطهٔ صوریِ وضع تالی معمولاً نادیده گرفتن تبیین‌های بدیل را شامل می‌شود، همان طور که در مثال زیر این اتفاق رخ داده است:

> اگر به طور اتفاقی فیلمتان را در معرض نور قرار دهید، آن‌گاه عکس‌هایتان ظاهر نخواهد شد.
> عکس‌هایتان ظاهر نشده‌اند.
> پس قاعدتاً به طور اتفاقی فیلمتان را در معرض نور قرار داده‌اید.

در این جا تبیین‌های بدیل متعددی برای ظاهر نشدن عکس‌ها کاملاً نادیده گرفته شده‌اند: شاید فیلمتان خراب بوده است، شاید ناشیانه ظاهر شده است یا شاید فراموش کرده باشید که درپوش لنز را بردارید.

هنگامی که افراد می‌خواهند با استدلالِ مبتنی بر همبستگی بین امور، به نتیجه‌ای دربارهٔ ارتباط علّی (← **خلط همبستگی = علت**) بین آن‌ها برسند، به طور خاص در معرض بی‌توجهی به امکان تبیین‌های بدیل قرار دارند. برای مثال دانشمندی که می‌کوشد نشان دهد که توانایی موسیقایی عمدتاً ارثی است، ممکن است توانایی موسیقایی شمار زیادی از فرزندان موسیقیدانان مستعد را بررسی کند و این توانایی را با توانایی کودکانی مقایسه کند که والدینشان موسیقیدان نیستند. جای شگفتی نیست اگر در این تحقیق بین موسیقیدان زیردست بودن و موسیقیدان بودن یکی از

والدین یا هر دو آن‌ها همبستگی معناداری کشف شود. اما چنانچه دانشمند فوق بخواهد این همبستگی را شاهدی قاطع بر ارثی بودن توانایی موسیقایی بگیرد، استخراج چنین نتیجه‌ای از صرفِ این شاهد، اتکاناپذیر خواهد بود، زیرا احتمال این‌که فرزندانِ موسیقیدان‌ها از سنین اولیه نواختن ساز را آموزش ببینند بسیار بیشتر از کودکان دیگر است. به عبارت دیگر، این دانشمند دارد یک تبیین بدیل از پدیدهٔ فوق را نادیده می‌گیرد. در واقع شاید معقول‌ترین تبیین این باشد که هم عوامل وراثتی و هم عوامل محیطی در توانایی موسیقایی مؤثرند؛ این تبیین با واقعیت‌های مشاهده‌شده در موردِ فرضیِ فوق نیز سازگار است.

برخی از مردم اعتقاد دارند که موجوداتی فضایی مرتباً از کهکشان‌های دیگر به زمین می‌آیند، گاه افراد را می‌ربایند تا روی آن‌ها آزمایش‌های پزشکی انجام دهند، با صدای همهمه‌وار با خلبان‌های بی‌خبر از همه جا صحبت می‌کنند و خلاصه کارهایی از این دست انجام می‌دهند. این افراد معمولاً تبیین‌های بدیل پدیده‌هایی را که گواه عقاید خود می‌دانند نادیده می‌گیرند و بدین وسیله به آن عقاید غیرمتعارف می‌رسند. پس، به عنوان مثال، گرچه شکی نیست که گاهی اوقات شکل‌های عجیب و غریبی در مزارع ذرت یافت می‌شوند، اما نمی‌توان از این واقعیت نتیجه گرفت که *باید* موجودات برون‌زمینی آن‌ها را به‌وجود آورده باشند. طیف وسیعی از تبیین‌های بدیلِ بسیار موجه‌تر برای این پدیده وجود دارد، مثلاً این‌که گروهی از افراد از سر شیطنت این کار را انجام داده‌اند یا این تبیین که شرایط جوّی غیرعادی این اشکال را پدید آورده است. اگر از این واقعیت که حلقه‌های ذرتِ مشاهده‌شده *می‌توانند* توسط موجودات برون‌زمینی پدیده آمده باشد به این نتیجه گام بزنیم که *باید* توسط موجودات برون‌زمینی پدید آمده باشد، چنین گامی بسیار بزرگ و ناموجه خواهد بود. پیش از رسیدن به چنین نتیجه‌ای باید ثابت

کنید که سفر موجودات برون‌زمینی تنها تبیین ممکن یا دست‌کم موجه‌ترین تبیین ممکن برای حلقه‌های ذرت است. تنها هنگامی باید به تبیین دور از ذهن معتقد شویم که دیگر تبیین‌های ممکن را منتفی کرده باشیم. حتی در آن صورت هم باید مراقب قدرتی که اندیشیدنِ آرزویی دارد باشیم.

تجربی **empirical**

مبتنی بر تجربه یا مشاهده. پژوهش علمی تجربی است؛ به عبارت دیگر مبتنی بر شواهدی است که از طریق تجربه به دست می‌آیند و برای پشتوانگی یا نفی یک فرضیه (← **نفی**) مورد استفاده قرار می‌گیرند. برای مثال، اگر پژوهشگری بخواهد پی ببرد که آیا یک قرص خواب خاص واقعاً وضعیت خواب افراد مبتلا به بی‌خوابی را بهبود می‌بخشد یا نه یک آزمون تجربی انجام می‌دهد. این کار ممکن است مستلزم مقایسه‌ای باشد بین الگوی خواب گروه بزرگی از افراد مبتلا به بی‌خوابی که قرص را مصرف می‌کنند و گروه متناظری از افراد مبتلا به بی‌خوابی که قرص را مصرف نمی‌کنند (← **شاهد حکایتی**، **استقرا** و **«تحقیق نشان داده است که...»**).

«تحقیق نشان داده است که...» **'research has shown that...'**

این عبارت معمولاً بدین منظور مورد استفاده قرار می‌گیرد که به شنونده بقبولانند که گوینده می‌تواند سخن خود را به شاهد **تجربی** محکم مستظهر کند. اما این مدعا که «تحقیق» چیزی را «نشان داده است» بسیار مبهم است (← **ابهام**)، مگر آن‌که بتوانید مدعا را به توضیحات دقیق دربارهٔ تحقیق مورد ادعا مستظهر کنید. چه کسی یا کسانی این تحقیق را انجام

داده‌اند؟ از چه روشی استفاده کرده‌اند؟ دقیقاً چه چیزی یافته‌اند؟ آیا نتایج تحقیق آنان مورد تأیید افراد دیگری که در این زمینه کار می‌کنند هست؟ هر کس از این عبارت استفاده می‌کند باید بتواند به پرسش‌هایی از این دست پاسخ دهد. در غیر این صورت دلیلی ندارد که با عبارت فوق، که در این صورت خالی از محتواست، قانع شویم.

در واقع بسیار بعید است که کسانی که در یک زمینهٔ خاص کارشناسند عبارتی به مبهمی «تحقیق نشان داده است» را به‌کار ببرند؛ این‌گونه افراد به احتمال بسیار زیاد به تحقیق مشخصی اشاره می‌کنند. بنابراین اگر با چنین عبارتی مواجه شدید باید کاملاً مراقب باشید. برخی از افرادی که این عبارت را به‌کار می‌برند ممکن است صادقانه معتقد باشند که تحقیق آنچه به اعتقاد آن‌ها نشان داده است، نشان داده است. اما بیشتر مواقع کاربرد این عبارت چیزی جز آرزویی‌اندیشی نیست. اگر از قضا معلوم شود که تحقیق واقعاً چیزی را که آنان مدعی‌اند نشان داده است، از خوش‌اقبالی افراد مدعی است و نشان نمی‌دهد که واقعاً نسبت به مدعایشان علم داشته‌اند (← **مغالطهٔ دلیل‌های بد**).

تعاریف قراردادی stipulative definitions

تعاریفی که حاصل تصمیم‌های آگاهانه و صریح دربارهٔ این موضوع هستند که یک واژه یا عبارت باید چگونه به‌کار رود. این نوع تعریف در مقابل تعریف‌هایی قرار می‌گیرد که مبنایشان تحلیل چگونگی کاربرد متعارف واژه‌هاست (← **تعاریف واژه‌نامه‌ای**). عرضهٔ تعریف قراردادی از یک واژه یا عبارت برابر است با این‌که گفته شود: «من این واژه یا عبارت را این‌گونه به‌کار می‌برم، حتی اگر واژه یا عبارت مذکور گاه به معنایی نسبتاً متفاوت به‌کار رود.» برای اجتناب از خلط، غالباً لازم است دقیقاً مشخص کنید که منظورتان از یک واژه یا عبارت خاص چیست. این کار خصوصاً زمانی

اهمیت دارد که واژه یا عبارت مذکور را به نحو غیرمتعارف به‌کار می‌برید یا هنگامی که می‌تواند چند معنی داشته باشد. عرضهٔ تعریف قراردادی معمولاً بدین معناست که تعریفی دقیق‌تر یا دست‌کم گزینشی‌تر از آنچه در واژه‌نامه یافت می‌شود عرضه کنیم. عاقلانه نیست که استدلال را بر تعریف کردن همهٔ اصطلاح‌های مهم متوقف کنیم. اصلاً برای این‌که با یکدیگر گفت‌وگو کنیم نیاز داریم که انگاشته‌های بسیاری را دربارهٔ باورها و دانش زبانی مشترک مفروض بگیریم. اما تعاریف قراردادی از اصطلاحات کلیدی، به‌ویژه در حیطهٔ تحقیق تجربی، می‌توانند از خلط جلوگیری کنند.

به عنوان مثال، ممکن است گروهی از روانشناسان که مشغول تحقیق در زمینهٔ آموزش و پرورشند، قرارداد کنند که وقتی شخصی را «باهوش» توصیف می‌کنند، منظورشان این است که می‌تواند در آزمون هوش نمره‌ای بالاتر از صد کسب کند. واژهٔ «باهوش» قدری ابهام دارد، مگر این‌که به طور دقیق تعریف شود یا بافتی که در آن به‌کار رفته تعریفی دقیق را برساند. در این‌جا عرضهٔ یک تعریف دقیق نحوهٔ کاربرد اصطلاح را نزد محققان مشخص می‌سازد و بدین وسیله از وقوع خلط جلوگیری می‌کند.

اما گاهی اوقات کاربرد تعاریف قراردادی می‌تواند به بدفهمی بینجامد. اگر کسی بخواهد گزارش روانشناسان یادشده را بخواند و در نظر نداشته باشد که واژهٔ «باهوش» در معنایی قراردادی به‌کار رفته، علی‌القاعده این واژه را به معنایی محاوره‌ای‌تر می‌فهمد و در نتیجه انتقال معنا با شکست مواجه می‌شود. احتمال وقوع این‌گونه بدفهمی‌ها هنگامی به بیشترین حد می‌رسد که برای واژه‌هایی که کاربرد فراگیر دارند، تعاریف قراردادی عرضه شود؛ و نیز هنگامی که تعاریف قراردادی تفاوت قابل ملاحظه‌ای با تعاریف عادی داشته باشند.

توجه به این نکته مهم است که به سختی می‌توان تداعی‌های معمولی

را از واژه‌هایی که کاربرد متعارف دارند زدود و ذهن بسیاری از خوانندگان سریعاً به سمت کاربرد متعارف‌تر یک اصطلاح می‌رود مگر آن‌که تعریف قراردادی مکرراً یادآوری شود. مثلاً واژهٔ «فقر» واژه‌ای بسیار عاطفی است که حاکی از احتیاج زیاد و نبود ضروریات اولیه مثل غذا، سرپناه و پوشاک است. اما برخی جامعه‌شناسان این اصطلاح را به گونه‌ای متفاوت به‌کار می‌برند، یعنی قرارداد می‌کنند که فقر همواره به نیازهای متعارف در یک جامعهٔ خاص بستگی دارد. ممکن است نتیجهٔ به‌کار بردن تعریف قراردادی مذکور این بشود که اگر یک بریتانیاییِ امروزی قدرت خرید یک تلویزیون رنگی نداشته باشد، به همین دلیل می‌بایست فقیر تلقی شود. اما وقتی نتایج این نوع پژوهش جامعه‌شناختی دربارهٔ فقر در روزنامه منتشر شود، به خاطر داشتنِ تعریف خاص «فقر» که در پژوهش مذکور به‌کار رفته، برای بیشتر خوانندگان دشوار خواهد بود. واژه‌ها سرکشند و نمی‌گذارند معنای عادی‌شان به راحتی از آن‌ها جدا شود، و در بسیاری موارد بهتر است اصطلاحی جدید وضع کنیم تا این‌که برای یک اصطلاح قدیمی معنای غیرمتعارف مقرر کنیم.

تعاریف واژه‌نامه‌ای dictionary definitions

شرح‌هایی از چگونگی کاربرد یک واژه در زمان حال یا گذشته. برخی افراد واژه‌نامه را در زمینهٔ پرسش‌های مربوط به معنا، داور نهایی می‌دانند. برای نمونه این افراد می‌انگارند که پرسش «هنر چیست؟» را می‌توان با مراجعه به بهترین واژه‌نامهٔ موجود پاسخ داد. اما این دیدگاه بیش از حد خوش‌بینانه است؛ هنگامی که کسی پرسشی همچون «هنر چیست؟» را مطرح می‌کند، به دنبال اطلاعاتی از این نوع نیست. ما تقریباً می‌دانیم که مردم واژهٔ «هنر» را چگونه به‌کار می‌برند. اما دانستن این‌که مردم این واژه را چگونه به‌کار می‌برند به حل این مسئله که هنر واقعاً چیست و آیا برخی

شیوه‌های کاربرد این واژه قابل توجیه هستند یا نیستند، کمکی نمی‌کند. پاسخ رضایتبخش به این پرسش بسیار فراتر از توصیف عادت‌های زبانی است و احتمالاً به ما خواهد گفت که آیا اطلاق این واژه به، مثلاً، گوسفندی که در یک مخزن متانول آویزان شده موجه است یا نه.

گزارش کاربرد واژه‌ها به تنهایی نباید بر قضاوت ما در مورد این‌که آیا کاربرد واژه‌ها به این صورت توجیه مستقلی دارد یا نه، تأثیر بگذارد. علاوه بر این، تعریف‌های واژه‌نامه‌ای معمولاً بسیار کوتاه و غالباً تا حدودی مبهمند (← **ابهام**)؛ آن‌ها گاهی اوقات صرفاً مترادف‌ها یا شبه ـ مترادف‌هایی برای واژهٔ مورد نظر به دست می‌دهند. ممکن است وسوسه شویم که بحث در مورد ماهیت عدالت را با مراجعه به یک واژه‌نامهٔ اتکاپذیر آغاز کنیم تا ببینیم کاربرد متداول واژه چگونه است. اما مراجعه به واژه‌نامه، این پرسش فیلسوف سیاسی را که «عدالت چیست؟»، پاسخ نمی‌دهد. در بهترین حالت می‌تواند نقطهٔ شروع خوبی برای بحث باشد. اگر در بحث‌هایی از این نوع، واژه‌نامه را داور نهایی قلمداد کنیم مرجعیتی ناروا به آن داده‌ایم؛ چنین کاری متضمن این **انگاشته** است که کاربرد متداول یک اصطلاح بهترین توجیه را دارد، انگاشته‌ای که معمولاً موجه نیست.

آنچه گفتیم بدین معنا نیست که واژه‌نامه نمی‌تواند در مورد برخی‌پرسش‌ها داور نهایی باشد؛ اگر بخواهید بدانید که واژه‌ها معمولاً چگونه به‌کار می‌روند یا عادتاً چگونه نوشته می‌شوند، باید به واژه‌نامه مراجعه کنید. اما خطاست که از یک واژه‌نامه انتظار داشته باشیم به پرسش‌های نظری‌ای همچون «هنر چیست؟» یا «عدالت چیست؟» پاسخ دهد (← **مغالطهٔ ریشه‌شناختی، معناگردانی خودسرانه، مغالطهٔ سقراطی و تعاریف قراردادی**).

تعصب **bias**

← **پیش‌داوری و تعلق شخصی**

تعمیم **generalisation**

← **محلی‌اندیشی و تعمیم نسنجیده**

تعبد ورزیدن **kowtowing**

احترام گذاشتن بیش از حد. در طول تاریخ بسیاری اندیشمندان بزرگ ظهور کرده‌اند و ممکن است این وسوسه در ما به‌وجود آید که با همهٔ سخنان این اندیشمندان چنان برخورد کنیم که گویی مسلماً درستند. گاهی اوقات ممکن است دلیل‌های بسیار خوبی وجود داشته باشند که به نظر کارشناسان و مرجعیت کسانی که عمر خود را صرف تحقیق در یک موضوع خاص کرده‌اند اتکا کنیم (← **حقانیت به واسطهٔ مرجعیت و همه‌چیزدانی**)، اما این رویکرد ممکن است از اندازه بگذرد و به حد چاپلوسی و تواضع افراطی تنزل یابد که در این صورت جایی برای اندیشهٔ سنجشگرانه باقی نمی‌گذارد.

به عنوان مثال، نیچه دربارهٔ بسیاری از موضوعات صاحب اندیشه‌هایی جالب و ژرف بوده است، ولی اگر فقط به این دلیل که برای او احترام قائلید، اظهارنظرهای او دربارهٔ زنان را جدی بگیرید، کارتان چیزی جز تعبد ورزیدن نیست (این سخن او مشهور است که «هرگاه به سراغ زنان می‌روی، شلاق را از یاد مبر»). پذیرش ناسنجشگرانهٔ نظرات دیگران باعث رکود ذهنی می‌شود.

تعریف **definition**

← **تعریف دوری، تعریف واژه‌نامه‌ای، معناگردانی خودسرانه، شرط‌های لازم و کافی، مغالطهٔ سقراطی و تعاریف قراردادی.**

تعریف اقناعی **persuasive definition**

نوعی از **خطابه** که در آن یک واژه به نحو **عاطفی** یا مصادره به مطلوب‌گرانه (← **مصادره به مطلوب**) تعریف می‌شود. این نوع تعریف معمولاً برای رسیدن به نتیجهٔ مطلوب در مورد موضوع بحث به‌کار می‌رود.

به عنوان مثال، اگر کسی «دموکراسی» را «حکومت عوام» تعریف کند مرتکب تعریف اقناعی شده است، زیرا واژهٔ «عوام» تداعی منفی دارد و بدون تردید به این منظور عرضه شده که مخالفت با دموکراسی را برانگیزد. در بیشتر بحث‌ها در مورد دموکراسی، این نوع تعریف، در مورد ارزش دموکراسی دست به مصادره به مطلوب می‌زند.

تعریف دوری **circular definition**

تعریف دوری هنگامی رخ می‌دهد که آنچه قرار است تعریف شود (معرَّف) خودش در تعریف (معرِّف) ظاهر شود. مقصود از تعریف کردن یک اصطلاح این است که معنای آن را توضیح دهیم؛ مسلم است که اگر برای فهم تعریف لازم باشد که قبلاً معنای اصطلاح را بفهمید، این مقصود حاصل نمی‌آید. بنابراین تعاریف دوری هدف تعریف را برآورده نمی‌کنند.

برای مثال، اگر در تعریف فلسفه بگوییم «فلسفه فعالیتی است که فیلسوفان انجام می‌دهند»، اما قطع نظر از این واقعیت که فیلسوف به فعالیت فلسفی می‌پردازد، هیچ روش مستقلی برای فهم این‌که چه چیزی فیلسوف را فیلسوف می‌کند وجود نداشته باشد، تعریف ما یک تعریف دوری خواهد بود. به همین ترتیب تعریف «استرس» به‌صورت «پاسخ‌های فیزیولوژیک و روانشناختی به موقعیت‌های استرس‌زا» تعریف دوری است، زیرا موقعیت‌های استرس‌زا قاعدتاً تنها به واسطهٔ

این واقعیت که معمولاً استرس ایجاد می‌کنند، قابل تشخیصند؛ اما هنگامی که کسی خواستار تعریف استرس می‌شود، معنای این اصطلاح درست همان چیزی است که می‌خواهد بفهمد و بنابراین نباید آن را در تعریف، پیش‌فرض گرفت.

تعریف واژگانی **lexical definitions**

اصطلاحی دیگر برای تعاریف واژه‌نامه‌ای

تعلق شخصی **vested interest**

نفع شخصی داشتن در نتیجهٔ یک بحث. نفعی که متوقف است بر این‌که بحث مذکور به یک نتیجهٔ خاص برسد. افرادی که نسبت به نتایجی خاص تعلق شخصی دارند، غالباً شواهد را تحریف می‌کنند یا اقدام به توریه‌گویی می‌کنند (← توریه‌گویی) تا نتیجهٔ دلخواهشان به دست آید.

به عنوان مثال، یک مشاور وام مسکن ممکن است نسبت به ترغیب یک خریدار مسکن برای دریافت نوع خاصی وام مسکن تعلق شخصی داشته باشد، زیرا در صورت تحقق این معامله کارمزد کلانی دریافت می‌کند. این امر ممکن است او را وادارد که بر مزایای این نوع از وام مسکن نسبت به انواع دیگر آن تأکید کند. در این مورد، خطری که وجود دارد این است که خریدار ساده‌لوح ممکن است باور کند که مشاور مذکور بی‌طرفانه توصیه می‌کند. مشاور مسکن ممکن است به دروغگویی متوسل نشود؛ کافی است توریه‌گویی کند تا سر مشتری زودباور را کلاه بگذارد.

یا مثال دیگری را در نظر بگیرید. یک کتابدار کتابخانهٔ عمومی که به پرورش سبزیجات علاقهٔ شخصی دارد ممکن است نسبت به توسعهٔ بخش پرورش سبزیجات کتابخانه تعلق شخصی داشته باشد؛ این تعلق شخصی ممکن است چشمان او را بر این واقعیت ببندد که تعداد بسیار

اندکی از خوانندگان، که وظیفهٔ کتابدار، خدمت‌رسانی به آنان است، به این موضوع علاقه دارند. آگاهی نسبت به این واقعیت در مورد کتابدار ممکن است نگرش شما را نسبت به بخش پرورش سبزیجات که همواره در حال توسعه است تغییر دهد.

اما از آن‌جا که صرف اشاره به این نکته که کسی نسبت به یک نتیجهٔ خاص تعلق شخصی دارد یک‌گام **شخص‌بنیاد** از نوع **شخصی کردن** است، به هیچ‌وجه اثبات نمی‌کند که نتیجه‌های به دست آمده بی‌طرفانه نیستند. لازم است که استدلال‌ها وارسی شوند و شواهد ارزیابی شوند. با این‌حال، اگر پی بردید که پای تعلق شخصی در میان است، باید نسبت به امکان تعصب در نحوهٔ قبولاندن شواهد، دلایل و انگیزه‌های این‌گونه تعصب هوشیار باشید.

تعمیم نسنجیده **rash generalisation**

گزاره‌ای عام که مبتنی بر شواهد ناکافی است (← **شاهد حکایتی** و **محلی‌اندیشی**).

برای نمونه، اگر بر اساس گفت‌وگو با یک رانندهٔ تاکسی نتیجه بگیرم که همه راننده‌های تاکسی با نژادپرستی مخالفند، مرتکب تعمیم نسنجیده شده‌ام. حتی اگر گروهِ نمونه‌ای که انتخاب کرده‌ام شامل همهٔ راننده‌های یک شرکت تاکسیرانی خاص بشود، این نتیجه‌گیری که همهٔ راننده‌های تاکسی با نژادپرستی مخالفند آشکارا فراروی از شاهدی است که در اختیار داریم. لازم است بدانم که گروه نمونه‌ای که انتخاب کرده‌ام نمایندهٔ همهٔ راننده‌هاست و برای این فرض دلیل داشته باشم که در راننده تاکسی بودن چیزی هست که افراد را مستعد مخالفت با تبعیض نژادی می‌کند، یا دست‌کم رابطه‌ای یک به یک بین این دو امر وجود دارد. علاوه بر این، شاید مجبور شوم شماری از **مثال نقض‌ها** را که یقیناً می‌توانند نتیجه را

متزلزل کنند نادیده بگیریم؛ اگر در زندگی‌ام حتی فقط با یک راننده تاکسی نژادپرست مواجه شوم، این تک‌مورد برای تضعیف تعمیمی از این نوع کافی خواهد بود.

اگر معلوم شود که در بازی‌های المپیک یک ورزشکار بریتانیایی مرتکب دوپینگ شده است، و ما بر اساس این واقعیت دست به تعمیم زده و بگوییم همه یا بیشتر تیم‌های المپیک بریتانیا دوپینگ کرده‌اند، تعمیم ما یک تعمیم نسنجیده است. قائل شدن به چنین نتیجه‌ای بی‌گمان فراروی از شواهد است، مگر آن‌که به وسیلهٔ یک تبیین قابل قبول بتوان مشخص کرد که چرا این تعمیم ممکن است معتبر باشد، مثلاً این تبیین که مربی ورزشکاران به تمام آن‌ها فشار می‌آورده که از داروهای نیروزا استفاده کنند.

تملق

sycophany

← تعبد ورزیدن، حقانیت به واسطهٔ مرجعیت و همه‌چیزدانی

تعیین مرز

drawing a line

فرق گذاشتن بین دو مقوله‌ای که تنها از نظر درجه با هم تفاوت دارند. هر کجا که یک پیوستار وجود داشته باشد، مثلاً پیوستار بین فقیر و ثروتمند، برای دستیابی به برخی اهداف، مثلاً تصمیم‌گیری در مورد این‌که چه کسانی می‌بایست مشمول معافیت مالیاتی شوند، لازم است که بین کسانی که باید فقیر به حساب بیایند و آنان که باید ثروتمند به حساب بیایند تعیین مرز کنیم. محل تعیین مرز می‌تواند تا حدودی دل‌بخواهی باشد، اما این بدان معنا نیست که در مقام عمل نباید مرز را تعیین کنیم. گاهی اوقات این واقعیت که می‌توانیم یک مرز را در جای دیگری هم قرار دهیم، شاهدی بر این مدعا فرض شده که اصلاً نباید مرزی تعیین کنیم یا این‌که مرز

ترسیم شده چیزی را تعیین نمی‌کند؛ این دیدگاه در بیشتر بافت‌ها نادرست است.

بسیاری از تعیین مرزها با قانون ارتباط دارند. به عنوان مثال در بریتانیا شانزده سالگی به عنوان سن قانونی مشخص شده است، گرچه می‌شد آن را چند هفته یا چند ماه زودتر یا دیرتر تعیین کرد بدون این‌که تفاوت قابل ملاحظه‌ای داشته باشد. اما این بدان معنا نیست که اصلاً نباید مرزی تعیین کرد؛ برای آن‌که جلوی سوءاستفادهٔ جنسی از کودکان گرفته شود، مهم است که سنی را تعیین کرده و بگوییم آمیزش جنسی با افراد زیر آن سن ممنوع است. به همین نحو، در بریتانیا حداکثر سرعت مجاز در مناطق مسکونی پنجاه کیلومتر بر ساعت است؛ می‌توانستند به جای پنجاه کیلومتر بر ساعت، شصت کیلومتر بر ساعت یا چهل کیلومتر بر ساعت را به عنوان حداکثر سرعت مجاز تعیین کنند، اما مسلماً از این مسئله نه می‌توان نتیجه گرفت که وقتی مرز بین سرعت غیرمجاز و سرعت مطمئنه اثبات نشده باشد، باید حد سرعت مجاز را نادیده بگیریم، و نه این‌که دل‌بخواهی بودن مرز دقیق سرعت بدان معناست که می‌توانیم ۱۱۰ کیلومتر بر ساعت را به عنوان حد سرعت مجاز تعیین کنیم (← **استدلال شیب لغزنده**).

تمثیل حداقلی **weak analogies**

← **استدلال تمثیلی**

تناقض **contradiction**

دو گزاره که ممکن نیست هر دو درست باشند، زیرا یکی، دیگری را انکار می‌کند. برای مثال اگر بگویم که هم به نیویورک رفته‌ام و هم نرفته‌ام سخن خودم را نقض کرده‌ام. هم تصدیق می‌کنم که آن‌جا بوده‌ام و هم انکار

می‌کنم. هر گزاره‌ای را می‌توان با اضافه کردن عبارت «چنین نیست که» به ابتدای آن نقض کرد (← **سازگاری و برهان خلف**). این‌که یک گزاره نمی‌تواند همزمان هم درست و هم نادرست باشد یکی از اصول بنیادی منطق است که گاهی اوقات با عنوان اصل امتناع تناقض شناخته می‌شود.

تنگ‌نظری **pettiness**

← **ملاتقطی بازی**

توریه‌گویی **economy with the truth**

پنهان کردن گزینشی اطلاعات به قصد فریب. برخی افراد به خودشان چنین می‌قبولانند که عدم بیان چیزی که ممکن است آنان را در معرض اتهام قرار دهد، کمتر از **دروغگویی** تمام‌عیار در خور سرزنش است؛ در نتیجه به هر ترتیبی شده از بیان سخن نادرست اجتناب می‌کنند، اما کاملاً حاضرند که توریه‌گویی کرده و از این طریق افراد دیگر را گمراه کنند. این چیزی جز **آرزویی‌اندیشی** از جانب آنان نیست. ایراد دروغگویی فقط این نیست که معمولاً در مردم اعتقادات نادرست پدید می‌آورد، ایراد دیگرش این است که متضمن فریب عمدی است و می‌تواند پیامدهای بدی داشته باشد. اما توریه‌گویی نیز متضمن فریب عمدی است و می‌تواند پیامدهای ناخوشایندی درست مثل دروغگویی داشته باشد. بنابراین به دشواری می‌توان فهمید که قائل شدن تمایز اخلاقی بین این دو نوع فریب چگونه قابل توجیه است. ظاهراً تفاوت اصلی این است که اثبات دروغگویی معمولاً آسان‌تر از توریه‌گویی است.

به عنوان مثال، اگر پلیس آخر شب اتومبیل شما را متوقف کرده و بپرسد که آیا عصر آن روز مشروب نوشیده‌اید و شما علیرغم این‌که کل بعدازظهر (و نه عصر) مشغول نوشیدن بوده‌اید، بگویید: «نه حتی یک

گیلاس»؛ در این صورت دروغ نگفته‌اید اما فریبکاری کرده‌اید. اگر زنی از شوهرش سؤال کند که «آیا تاکنون به من خیانت کرده‌ای؟» و او در پاسخ بگوید: «قسم می‌خورم که هرگز با زن دیگری رابطه نداشته‌ام» اما در حقیقت با دختری رابطه داشته باشد، دروغ نگفته اما توریه‌گویی کرده و با این پاسخ دارد عمداً این واقعیت را پنهان می‌کند.

توریه‌گویی با فراموشکاری صرف بسیار تفاوت دارد. اولی متضمن کوشش آگاهانه در جهت گمراه کردن دیگری است؛ دومی ممکن است نشانگر تمایل ناآگاهانه به گمراه کردن باشد، ولی ما معمولاً افراد را برای این نوع تمایل و بروز آن مسئول نمی‌دانیم.

توسل به مرجعیت **appeals to authority**

← حقانیت به واسطهٔ مرجعیت

تیغ اکام **Ockham's razor**

اصلی که به سادگی مربوط می‌شود. اگر می‌توانید چیزی را بدون ایجاد پیچیدگی بیشتر، به نحو رضایت‌بخش تبیین کنید، در این صورت تبیین ساده بهترین تبیین است. این اصل که گاه با عنوان اصل امساک شناخته می‌شود، پس از ویلیام اکامی[1]، فیلسوف قرون وسطی، به این نام معروف شده است.

اصل مورد بحث غالباً به این صورت بیان می‌شود: «موجودات را فراتر از حد ضرورت افزایش ندهید»، اما خود اکام آن را بدین نحو بیان نکرد. بهترین راه برای آن‌که نشان دهیم مراد از تیغ اکام چیست، ذکر یک مثال است.

دانشمندانی که درصدد پی بردن به این موضوع هستند که آیا غول

1. William Ockam

لاچنس وجود دارد یا نه، ممکن است به بررسی شواهد تصویری فرضی بپردازند. اگر بتوان شواهد را به نحو قابل قبول، به عنوان نتیجهٔ علل شناخته‌شده‌ای مثل شنای سمورهای آبی یا چوب‌های شناور در آب تبیین کرد، در این صورت عقل حکم می‌کند که اصل تیغ اکام را اعمال کنند و از تبیین شواهد با فرضیهٔ وجود یک غول منحصربه فرد پرهیز کنند. برای تبیین شواهد تصویری، نیازی نیست که از حیطهٔ پدیده‌های شناخته‌شده فراتر برویم. برای تبیین ردهایی که روی فیلم مشاهده می‌شوند نیازی به پیش کشیدن موجودات دیگر نیست. به‌کار بستن تیغ اکام، در کل، فکر بسیار خوبی است. اما در مقام عمل بارزترین مشکل زمانی بروز می‌کند که بخواهیم قضاوت کنیم که چه چیزی تبیین ساده و چه چیزی ساده‌سازی به حساب می‌آید. در این‌جا نیز همچون تعداد دیگری از حوزه‌های سنجشگرانه‌اندیشی، توجه دقیق به بافت از اهمیت بسیاری برخوردار است.

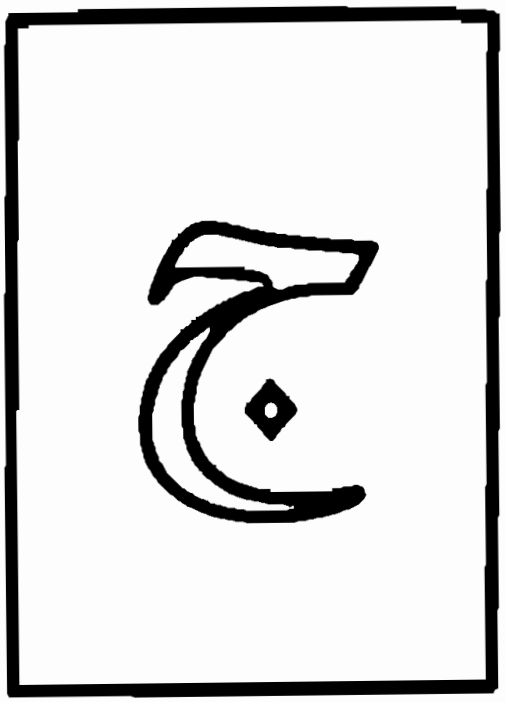

جهل **ignorance**

← برهان جهل

چ

چندپهلویی **ambiguity**

یک واژه یا عبارت چندپهلو دارای دو یا بیشتر از دو معنی است. چندپهلویی را نباید با ابهام خلط کرد. ابهام در نتیجهٔ بی‌دقتی در زبان به‌وجود می‌آید؛ چندپهلویی زمانی به‌وجود می‌آید که بتوان یک واژه یا عبارت را به شیوه‌های متفاوت تفسیر کرد. سه نوع چندپهلویی متداول است: واژگانی، مصداقی و نحوی.

چندپهلویی واژگانی زمانی رخ می‌دهد که واژه‌ای با دو معنای ممکن یا بیشتر به‌کار رفته باشد به‌طوری که عبارت یا جمله‌ای که در آن به‌کار رفته به دو شیوه یا بیشتر قابل فهم باشد. برای نمونه کتابی با عنوان *افسانهٔ الهه* می‌تواند دربارهٔ یک الههٔ خاص باشد و یا جمله‌ای باشد به این عقیده که زمانی الهه‌ای وجود داشته است؛ این دوپهلویی بدین خاطر است که واژهٔ «افسانه» دو معنای متفاوت و در عین حال مرتبط با هم دارد. یا اگر بر روی جلد کتابی فقط عنوان *ستاره* را ببینید، دست‌کم سه حدس در مورد محتوای آن وجود دارد. ممکن است داستانی باشد که نام قهرمان آن ستاره است یا یکی از کتاب‌های یک دوره کتابِ علمیِ مقدماتی باشد که

هر یک از آن کتاب‌ها حاوی بحثی ابتدایی در مورد یک پدیدهٔ طبیعی است. شاید هم وقتی کتاب را باز کنید دریابید که زندگینامهٔ یک هنرپیشه یا فوتبالیست معروف است. البته عنوان هردوی این کتاب‌ها می‌تواند جناس عمدی باشد. در جناس از چندپهلویی واژگانی استفاده می‌شود. هنگامی که دکتر سعیدی دید دو زن روی پله‌های جلوی در خانه‌هایشان ایستاده‌اند و با هم بحث می‌کنند گفت: «این دو هیچ‌گاه به توافق نمی‌رسند، زیرا 'از موضع‌های متفاوتی بحث می‌کنند'.» در این شوخی، دکتر سعیدی از این‌که واژهٔ «موضع» دو معنای ممکن دارد، بهره گرفته است. در واقع اگر دو نفر بر اساس موضع‌های (مقدمه‌ها یا نقطه‌های شروع در بحث یا استدلال) مختلف با هم بحث کنند *می‌توانند* به نتیجهٔ یکسان برسند اما مسیری که برای رسیدن به این نتیجه طی می‌کنند یکسان نیست.

اگر نحوهٔ کاربرد یک واژه چنان باشد که بتوان آن را اشاره‌کننده به یکی از دو چیز یا بیشتر از دو چیز دانست، *چندپهلویی مصداقی* رخ می‌دهد. برای مثال اگر در یک اتاق اسم دو نفر سهراب باشد و کسی بگوید: «سهراب تلفن دارد»، مسلماً این جمله به تنهایی هدف را برآورده نمی‌کند، مگر آن‌که از بافت سخن معلوم باشد که منظور کدام سهراب است (مثلاً ممکن است هنگام گفتن جمله مستقیماً به سهراب موردنظر نگاه کند). این چندپهلویی‌های مصداقی غالباً زمانی رخ می‌دهند که ضمیرهایی مثل «آن»، «او» و «آن‌ها» به‌کار می‌روند. «باز به دنبال شکار پرنده‌ای دیگر بود اما در همین هنگام شکارچی آن را هدف قرار داد.» در این جمله مشخص نیست که آیا شکارچی باز را هدف قرار داده یا پرنده‌ای را که باز در پی شکارش بوده است (گرچه کلمهٔ «باز» در مقابل «بسته»، به عنوان صفت برای در، پنجره و... به‌کار می‌رود، اما در این‌جا بافت سخن هرگونه *چندپهلویی واژگانی* را منتفی می‌کند).

چندپهلویی نحوی هنگامی رخ می‌دهد که ترتیب واژه‌ها جا را برای

دو تفسیر یا بیشتر باز می‌گذارد. برای مثال منظور از «کارخانهٔ بسته‌بندی ماهی کوچک» می‌تواند کارخانه‌ای برای بسته‌بندی ماهی کوچک یا کارخانه‌ای کوچک برای بسته‌بندی ماهی با اندازهٔ نامعلوم باشد. در این‌جا استفادهٔ سنجیده از خط تیرهٔ کوتاه چندپهلویی را برطرف می‌کند؛ در موارد دیگر شاید لازم باشد که سخنمان را با تعبیری دیگر بازگویی کنیم. برای مثال اگر در محاوره کسی به دیگری بگوید: «دیروز تو اداره شنیدم چیکار کردی!» جملهٔ او از دو جهت چندپهلوست. ممکن است منظور این باشد که شنیده‌ام تو در اداره چه کاری انجام داده‌ای یا این باشد که هنگامی که در اداره بودم شنیدم که تو چه کاری انجام داده‌ای. جملهٔ مورد بحث از یک جهت دیگر نیز چندپهلوست؛ ترتیب واژه‌ها معلوم نمی‌کند که آیا دیروز بود که در مورد تو چیزی شنیدم، یا آنچه در موردت شنیدم به کاری که دیروز انجام داده بودی اشاره می‌کرد.

بسیار دشوار است که بخواهیم امکان هرگونه چندپهلویی را منتفی کنیم، اما در جایی که به طور جدی امکان خلط وجود داشته باشد، ارزش دارد که برای واضح کردن معنای مورد نظرمان وقت صرف کنیم (← **اشتراک لفظی**). با این وجود اتلاف وقت برای منتفی کردن همهٔ تفسیرهای ممکن، ولو بسیار نامحتمل، چیزی جزء **ملانقطی بازی** نخواهد بود، البته به استثنای هنگامی که بخواهید یک سند حقوقی تنظیم کنید.

referential ambiguity

چندپهلویی مصداقی

← **چندپهلویی**

amphiboly

چندپهلویی نحوی

← **چندپهلویی**

lexical ambiguity

چندپهلویی واژگانی

← **چندپهلویی**

ح

حقانیت به واسطهٔ اجماع **truth by consensus**

درست فرض کردن گزاره‌ها صرفاً به این خاطر که در موردشان اتفاق‌نظر عمومی وجود دارد. در بیشتر موضوعات این شیوه، شیوهٔ اتکاپذیری برای کشف حقیقت نیست؛ صرف این‌که در مورد درستی چیزی اتفاق‌نظر عمومی وجود دارد نتیجه نمی‌دهد که آن چیز درست هست.

برای نمونه، در قرن چهاردهم اجماع عمومی بر این بود که زمین مسطح است، اما از این واقعیت که بیشتر مردم زمین را مسطح می‌دانستند، نتیجه نمی‌شود که زمین مسطح بوده *است*. فقط کسی که راجع به حقیقت دیدگاه نسبی‌گرایانهٔ افراطی داشته باشد به چنین نظری قائل می‌شود. اگر کارشناسان روز اعتقاد داشته باشند که چیزی واقعیت دارد، این امر می‌تواند درستی چیزی را که بدان اعتقاد دارند، یا نزدیکی آن را به حقیقت محتمل کند (← **حقانیت به واسطه مرجعیت**). اما دلیل این درستی یا نزدیکی به حقیقت، عقیده آن‌ها نیست. برعکس، درستی عقیدهٔ آن‌ها بستگی دارد به سازگاری یا عدم سازگاری آن با چگونگی جهان. حتی اگر

برحسب اتفاق در یک حیطهٔ خاص کارشناسان بر سر مسئله‌ای اتفاق‌نظر داشته باشند، نمی‌توان نتیجه گرفت که آنچه بر سرش توافق دارند حتماً درست است. با این وجود اگر شما کارشناس نباشید، بجاست که دیدگاه مورد اجماع کارشناسان را بسیار جدی بگیرید. اما اگر کسانی که با هم توافق دارند کارشناس نباشند و برخی از آنان آگاهی اندکی راجع به موضوع مورد بحث داشته باشند، هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای وجود ندارد که اجماع آنان را نشانهٔ حقانیت تلقی کنیم.

یک دلیل این‌که اجماع نشانهٔ قابل اعتمادی برای درستی نیست این است که انسان‌ها غالباً بسیار زودباورند؛ آن‌ها دربارهٔ انواع امور به راحتی گمراه می‌شوند و افراد شیاد این نکته را می‌دانند. علاوه بر این بیشتر ما مستعد انواع گوناگون آرزویی‌اندیشی هستیم. ما به آن چیزهایی معتقد می‌شویم که آرزومندیم درست باشند، حتی اگر اعتقادمان با واقعیت سازگاری نداشته باشد و حتی علیرغم شواهد قوی‌ای که علیه عقاید عزیزمان وجود دارند.

در نبود اجماع، روشی که برای تشخیص حقیقت حتی از آن هم غیرقابل اعتمادتر است اتکا به رأی اکثریت است. در بیشتر مسائل مهم، اکثریت مردم در مورد موضوعی که مطرح است بی‌اطلاعند؛ مطمئناً بهتر آن است که به جای اتکا به دیدگاه اکثریت که بدون تأمل شکل گرفته، به اقلیتی از کارشناسان اتکا کنیم که برای مطالعهٔ داده‌های موجود وقت صرف کرده‌اند. به عنوان مثال، ممکن است امروز اکثریت جمعیت جهان اعتقاد داشته باشند که سرنوشت ما تماماً توسط عوامل اختربینانه تعیین می‌شود. اما بیشتر کسانی که این اعتقاد را دارند چنان اطلاعات ناقصی در مورد اختربینی دارند که دیدگاه‌هایشان در تشخیص این‌که آیا وضعیتِ رفتار ما را معین می‌کند یا نه، اهمیت ناچیزی دارد. بنابراین هنگامی که کسی جمله‌اش را با عباراتی نظیر «توافق عمومی بر این است که» یا

«بیشتر مردم اعتقاد دارند که» آغاز می‌کند، باید دقیقاً مشخص کند که مقصود از این عبارات چیست. چرا اهمیت دارد که توافق عمومی چیست؟ آیا حق داریم از این‌که بیشتر مردم به چیزی اعتقاد دارند نتیجه بگیریم که آن چیز درست است؟ (البته ممکن است آن چیز درست باشد اما اگر دلیل اعتقاد به‌درستی‌اش این باشد که بیشتر مردم به‌درستی‌اش اعتقاد دارند، این توجیه، توجیهی غیرقابل قبول است (← **مغالطهٔ دلیل‌های بد**).

بین اعتقاد به حقانیت به واسطهٔ اجماع و حقانیت به واسطهٔ نظر اکثریت از یک سو و تصمیم‌گیری دموکراتیک از سوی دیگر تفاوت وجود دارد و مهم است که حمله به اولی را با حمله به دومی اشتباه نگیریم. ترجیح شیوه‌های تصمیم‌گیری دموکراتیک بر بدیل‌های دیگر به این دلیل نیست که شیوه‌های دموکراتیک به طرز قابل اطمینان به پرسش‌های ما پاسخ‌هایی درست می‌دهند، بلکه به این دلیل است که برای گروه‌های با علایق و منافع مختلف، امکان مشارکت برابر فراهم می‌آورند و معمولاً راه‌هایی به دست می‌دهند برای به حداقل رساندن قدرت کسانی که می‌خواهند بساط استبداد بگسترانند (← **مغالطهٔ دموکراتیک**).

حقانیت به واسطهٔ کلمهٔ قصار truth by adage

این اشتباه که تکیه بر سخنان معروف را جایگزین اندیشیدن کنیم.

بسیاری از کلمات قصار بهره‌ای از حقیقت دارند و برخی از آن‌ها به‌راستی ژرفند، اما منبع قابل اتکایی برای شناخت نیستند و می‌توانند گمراه‌کننده باشند. به عنوان نمونه، این ضرب‌المثل را در نظر بگیرید: «سگ پیر رفتار تازه نمی‌آموزد.» این سخن در مورد سگ‌ها صحیح نیست و مسلماً در مورد همهٔ انسان‌ها نیز صحیح نیست (← **خلط برخی/همه**)؛ بسیارند افراد سالخورده‌ای که قادرند رشدی سریع در توانایی‌شان ایجاد

کنند. این سخن بدین معنا نیست که اثرات بالا رفتن سن را انکار کنیم. مقصود این است که آنچه در مجموع درست است، یعنی این مطلب که با پیر شدن یادگیری رفتارهای جدید دشوارتر می‌شود، در مورد همه و از هر جهت درست نیست. حداکثر چیزی که از ضرب‌المثل فوق دستگیرمان می‌شود این است که تغییر دادن رفتارها و عادات اشخاص سالخورده ممکن است دشوارتر باشد. اما ضرب‌المثل مذکور متضمن این معناست که هرگز نمی‌توان به هیچ شخص سالخورده‌ای هیچ چیز جدیدی آموخت و این یک تعمیم نسنجیده است، تعمیمی که آشکارا نادرست است.

وقتی چنین ضرب‌المثل ظاهراً حکیمانه‌ای نقش مرجع را بر عهده بگیرد (← حقانیت به واسطهٔ مرجعیت)، مجال اندکی برای سنجشگرانه‌اندیشی باقی می‌ماند. این‌که سخنی ژرف‌نما باشد بدین معنا نیست که واقعاً عمق دارد. لذا هرگاه دیدید که کسی در عوض استدلال کردن به راحتی به کلمات قصار متوسل می‌شود باید در مقابلش به هوش باشید. نقل یک کلمهٔ قصار معروف نمی‌تواند جایگزین مناسبی برای اندیشیدن دربارهٔ موضوع مورد بحث باشد، با این‌حال بسیاری افراد این سخنان را به گونه‌ای بیان می‌کنند که گویی آنچه گفته‌اند کلام آخر است و باید هرگونه بحثی را خاتمه دهد. هر کسی از کلمهٔ قصار استفاده می‌کند دست‌کم باید بتواند نشان دهد که سخن نقل‌شده به موضوع مورد بحث اطلاق می‌شود.

حقانیت به واسطهٔ مرجعیت — truth by authority

درست فرض کردن گزاره‌ها صرفاً بدین خاطر که فردی که، بنابر ادعا، در آن موضوع مرجعیت دارد می‌گوید که گزاره‌های مذکور درستند. دلیل‌های بسیار خوبی وجود دارد برای این‌که در طیف وسیعی از

موضوعات به متخصصان احترام بگذاریم. زندگی بسیار کوتاه‌تر و توانایی فکری بسیار متنوع‌تر از آن است که هر کسی در باب همهٔ موضوعات متخصص شود. در زمینهٔ مسائل فکری نوعی تقسیم کار وجود دارد که بر اساس آن وقتی به قلمروی وارد می‌شویم که در آن دلیل کافی برای اطمینان به دانش و نظر خودمان نداریم، خردمندانه است که نظر متخصصان را جویا شویم.

به عنوان نمونه، اگر استخوان پای من بشکند، با این‌که دربارهٔ بهترین شیوهٔ درمان آن اطلاعاتی کلی دارم، مسلماً بهتر آن است که به جای تکیه بر حدس و گمان‌های غیرمطلعانهٔ خودم دربارهٔ چگونگی بیماری‌ام، به سراغ یک پزشک متخصص بروم که در زمینهٔ انواع مختلف شکستگی تجربه دارد و این مزیت را دارد که سال‌ها در زمینهٔ پزشکی مطالعه کرده است و نظر او را جویا شوم. پزشک می‌تواند مشخص کند که آیا واقعاً پایم شکسته است یا ضربدیدگی شدید پیدا کرده؛ اگر پایم را گچ بگیرد احتمال درست جا افتادنش بیشتر است یا این‌که صرفاً استراحت کنم و مسائلی از این دست. اما احتمال درستی آنچه پزشک در مورد بیماری من می‌گوید صرفاً به این دلیل نیست که در زمینهٔ شکستگی‌ها ادعای مرجعیت دارد؛ دلیلش این است که پزشک بر اساس استدلال صحیح و دانش پزشکی به نتیجه می‌رسد، استدلال و دانشی که سایر پزشکان می‌توانند ارزیابی کنند و احتمالاً زیر سؤال ببرند. از آن‌جا که من دانش پزشکی کافی ندارم، چاره‌ای ندارم جز این‌که به مرجعیت تشخیص پزشک اعتماد کنم، درست مثل وقتی که به مشاورهٔ حقوقی احتیاج دارم و از آن‌جا که شناختم از قانون در حدی نیست که بتوانم به تشخیص خودم در یک موضوع مطمئن باشم، به ارزیابی یک مشاور حقوقی از موقعیت اعتماد می‌کنم.

در این‌گونه موارد به سراغ کارشناسانی می‌رویم که در زمینهٔ مربوط

آموزش دیده‌اند و عملکرد آن‌ها توسط مجموعه‌ای از افراد متخصص کنترل می‌شود؛ به این دلیل است که با اطمینان به تشخیص آن‌ها اتکا می‌کنیم. گرچه حتی در این موارد نیز میزانی از شکاکیت می‌تواند مناسب باشد. پزشکان و حقوقدانان همیشه با هم توافق ندارند و آن‌جا که حس می‌کنید نظر کارشناس ممکن است مبتنی بر **مقدمه‌های** نادرست، استدلال غلط یا **تعلق شخصی** باشد، بجاست که به دنبال نظر دیگری باشید.

در برخی موارد دیگر، تسلیم شدن به نظر کارشناسان ممکن است کاملاً نادرست باشد (← **تعبد ورزیدن**). این گرایش روان‌شناختی فوق‌العاده خطرناک در بسیاری از افرادی وجود دارد که به دیدگاه‌های مرجع‌ها، حتی هنگامی که به اظهارنظر دربارهٔ موضوعات خارج از حوزهٔ تخصصی‌شان می‌پردازند اعتماد کنند. به عنوان نمونه، اگر شخصی که در فیزیک جایزهٔ نوبل را برده دربارهٔ افول اخلاق نیز نظراتی بدهد (← **همه‌چیز دانی**) ممکن است برخی افراد اظهارنظرهای او را جدی بگیرند. همچنین اگر در مورد موضوعی مناقشه‌برانگیز جویای حقیقت باشیم که هیچ اجماعی در مورد آن وجود ندارد، تسلیم شدن به نظرات کارشناسان نابجاست. مثلاً در بسیاری از مسائل اینچنینی در سیاست و فلسفه، اگر هدفتان عرصهٔ شاهدی برای درستی یک دیدگاه باشد، مضحک است که به مرجعیت یک فیلسوف یا نظریه‌پرداز سیاسی که با خودتان موافق است استناد کنید. وقتی مناقشه‌ای در میان باشد، مرجع‌های متعددی هستند که می‌توان به آن‌ها استناد و هر موضع خاصی را ابطال کرد. به نظر می‌رسد برخی فیلسوفان معتقدند که برای اثبات درستی یک دیدگاه، کافی است نشان دهند که لودویگ ویتگنشتاین (فیلسوف معروف قرن بیستم) از آن دیدگاه خاص حمایت می‌کرده است. اما از این واقعیت که ویتگنشتاین به‌درستی چیزی اعتقاد داشته ابداً نمی‌توان نتیجه گرفت که آن چیز حتماً درست است (← **«پس» و «بنابراین» نابجا**). برای تعیین این‌که مدعای

ویتگنشتاین درست بوده یا نه لازم است دلایلی را که برای آن مدعا آورده وارسی کنیم و نیز به وارسی دیدگاه‌هایی بپردازیم که فیلسوفان در مقابل او مطرح کرده‌اند. استناد به مرجعیت یک فیلسوف با استناد به مرجعیت یک پزشک فرق می‌کند، زیرا در فلسفه، برخلاف پزشکی، بیشتر دیدگاه‌ها قویاً مورد تردید قرار گرفته‌اند.

مشکل اصلی در مواجهه با نظر یک کارشناس، تصمیم‌گیری در این مورد است که تا چه حد برای نظر او اعتبار قائل شویم. اصلی‌ترین نکاتی که باید به خاطر داشت عبارتند از این‌که حتی اگر محرز شود که کسی در حیطهٔ مورد بحث واقعاً کارشناس است بازهم جایزالخطا است؛ کارشناسان غالباً با یکدیگر اختلاف‌نظر دارند، خصوصاً در حوزه‌هایی که شاهد قوی وجود ندارد؛ و این‌که، همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، کارشناسان معمولاً در حوزهٔ نسبتاً کوچکی کارشناسند و بنابراین اظهارنظرهایشان در سایر حوزه‌ها را نباید به اندازهٔ اظهارنظرهایی که مربوط به حوزهٔ تخصصی‌شان است جدی گرفت.

personal attacks

حملهٔ شخصی

←گام شخص‌بنیاد و شخصی کردن

distraction

حواس پرت کن

← بی‌ربطی، پاسخ سیاستمدار، نعل وارونه و پرده‌پوشی

خ

خطابه **rhetoric**

هنر اقناع یا ترغیب. کسانی که از **خطابه** استفاده می‌کنند به جای عرضهٔ دلیل، انبوهی از فنون، همچون **ادعای مؤکّد**، **واژه‌های اقناعگر** و **زبان عاطفی** را به عنوان پشتوانهٔ **نتیجه‌ها** به کار می‌گیرند تا شنونده یا خواننده را متقاعد کنند که آنچه به صورت تصریحی یا تلویحی می‌گویند درست است.

به عنوان مثال، یک فن خطابی که در تبلیغات روزنامه‌ایِ مؤسسات خیریه مورد استفاده قرار می‌گیرد، ایجاد **دوپارگی نادرست** است: «می‌توانید پنجاه پوند به مؤسسهٔ خیریه ما بفرستید یا نسبت به رنج دیگران بی‌اعتنا باشید.» این نوع دوپارگی چنین القا می‌کند که تنها دو گزینه وجود دارد که یکی از آن‌ها ناخوشایند است، بنابراین باید قانع شوید که به مؤسسهٔ خیریه مذکور پول بدهید. در حقیقت شما کارهای زیادی می‌توانید انجام دهید که اثبات می‌کند دغدغهٔ رنج دیگران را دارید.

فن دیگری که مورد توجه تبلیغ‌کنندگان است استفاده از خطابهٔ تصویری است، بدین صورت که از طریق پیوند دادن محصول خود با یک سبک زندگی پرجاذبه شما را قانع کنند که باید آن را بخرید؛ پیام ضمنی که از این نوع تبلیغ القا می‌شود این است که اگر محصول مورد نظر را بخرید، شما هم یک سبک زندگی پرجاذبه خواهید داشت. مثلاً اگر برای اعتقاد به این‌که خریدن نوعِ خاصی از اتومبیل شما را به جهان انسان‌های زیبا پرتاب خواهد کرد، دلایل مناسبی داشته باشید، در این حالت تبلیغ موردنظر صرفاً خطابه نیست؛ اعتقاد شما دلیل‌هایی دارد. گرچه در این نوع تبلیغات کمتر می‌بینیم که چنین استدلال قابل قبولی عرضه شده باشد و در بسیاری موارد اگر استدلال ضمنی تشریح گردد، نامعقول بودنش مشخص می‌شود. با این‌حال مشاهدهٔ یک محصول خاص که جذابیت را تداعی می‌کند می‌تواند تأثیر روانشناختی بسیار عمیقی داشته باشد.

استفاده از فن خطابه به خودی خود ایرادی ندارد و در آن نوع از گفتار که هدفش تغییر دادن نظر افراد است، جایگاه خود را دارد. اما ژست‌های خطابی معمولاً برای سرپوش نهادن بر شاهد ضعیف و استدلال پرخطا مورد استفاده قرار می‌گیرند.

خلط برخی/همه some/all confusion

نوعی چندپهلویی است و هنگامی رخ می‌دهد که واژه‌های «برخی» یا «همه» به‌کار می‌روند بدون این‌که بافت دقیقاً مشخص کند که کدام یک مورد نظر است.

به عنوان مثال، جملهٔ «گربه‌ها دم دارند» را می‌توان به چند نحو فهمید. می‌تواند به این معنا باشد که «همهٔ گربه‌ها دم دارند» که در این صورت نادرست است زیرا بی‌دُم ـ گربه‌ها[1] دم ندارند؛ و می‌تواند به این معنا باشد

1. Manx Cats

که «بیشتر گربه‌ها دم دارند»، که در این صورت درست است. همچنین می‌تواند به این معنا باشد که «گربه‌ها معمولاً دم دارند» که در این صورت نیز درست است.

در بیشتر موارد بافت سخن چندپهلویی را رفع می‌کند ولی همیشه چنین نیست. یک دلیل برای نیاز به این‌که معلوم شود کدام معنا مورد نظر است این است که گزاره‌ای را که با «همه» آغاز می‌شود، مثلاً گزارهٔ «همهٔ فوتبالیست‌ها اندام متناسب دارند» را می‌توان با یک **مثال نقض** واحد رد کرد؛ حال آن‌که گزاره‌هایی مثل «برخی فوتبالیست‌ها اندام متناسب دارند»، «بیشتر فوتبالیست‌ها اندام متناسب دارند» و «فوتبالیست‌ها معمولاً اندام متناسب دارند» را نمی‌توان به این آسانی نفی کرد (← **نفی**).

گاهی اوقات واژه‌های «برخی» یا «همه» به این خاطر حذف می‌شوند که افراد می‌خواهند سخنانشان قوی‌تر از آنچه هست به نظر آید. به عنوان نمونه ممکن است کسی بگوید:

زنان از نظر بدنی ضعیف‌تر از مردانند.
تو زنی.
پس قاعدتاً ضعیف‌تر از من هستی چون من مردم.

این نوعی **سفسطه** است. مقدمهٔ نخست تنها به دو معنا می‌تواند قابل قبول باشد: «بیشتر زنان از نظر بدنی ضعیف‌تر از بیشتر مردانند» یا «زنان عموماً از مردان ضعیف‌ترند.» مسلماً مقدمهٔ نخست نمی‌تواند به این معنا باشد که «همهٔ زنان از نظر بدنی ضعیف‌تر از همهٔ مردانند»، که در این صورت مسلماً نادرست است. اما استدلال‌کنندهٔ فوق آن را دقیقاً به همین معنا گرفته است و تنها در صورتی که جملهٔ «زنان از نظر بدنی ضعیف‌تر از مردانند» به این معنا گرفته شود، نتیجهٔ مذکور، از مقدمه‌ها به دست می‌آید، در غیر این صورت ناپی‌آیند است.

خَلط همبستگی = علت **correlation = cause confusion**

این اشتباه که همبستگی را شاهد قطعی یک رابطهٔ علّی مستقیم بگیریم. این امکان وجود دارد که دو گونه رویداد همبسته باشند (یعنی وقتی یکی از آن‌ها یافت می‌شود دیگری نیز معمولاً یافت شود)، اما هیچ رابطهٔ علّی مستقیمی بین آن‌ها وجود نداشته باشد. صرف این‌که دو چیز معمولاً با هم یافت می‌شوند، نتیجه نمی‌دهد که یکی از آن‌ها علت دیگری است. با این وجود بسیاری از مردم به گونه‌ای عمل می‌کنند که گویی هر همبستگی‌ای دلیلی است بر یک پیوند علّی مستقیم. اما ممکن است این همبستگی حاصل یک علت مشترک یا تصادف محض باشد، یا درست به همان اندازه که شاهد فرضیه‌ای است که علی‌الادعا از آن نتیجه شده، شاهد یک فرضیهٔ بدیل باشند (← **تبیین‌های بدیل**). این بدان معنا نیست که همبستگی‌ها به پاسخ پرسش‌های مربوط به علت هیچ ربطی ندارند، ابداً. همبستگی‌ها اساس بیشتر داوری‌های علّی هستند؛ اما مهم است که خطاهایی را که افراد معمولاً هنگام تعقل دربارهٔ علت مرتکب می‌شوند تشخیص دهیم.

به آسانی می‌توان نمونه‌هایی از همبستگی یافت که بسیار نظام‌مندتر از آنند که به طور تصادفی رخ داده باشند ولی باز هم معقول نیست که با آن‌ها همچون شاهد یک پیوند علّی مستقیم برخورد کنیم. برای نمونه، بین شمارهٔ کفش افراد و گسترهٔ واژگانشان درجهٔ بالایی از همبستگی وجود دارد؛ گسترهٔ واژگان افرادی که کفش‌های بزرگ‌تری دارند معمولاً وسیع‌تر است از گسترهٔ واژگان افرادی که کفش‌های کوچک‌تر دارند. اما داشتن پاهای بزرگ علت نمی‌شود که کسی دایرهٔ واژگان وسیع‌تری کسب کند؛ به همین ترتیب داشتن دایرهٔ واژگان وسیع علت رشد پاهای کسی نمی‌شود. مسلماً تبیین همبستگی ذکرشده این است که پاهای کودکان معمولاً از پاهای بزرگسالان بسیار کوچک‌تر است و از آن‌جا که کودکان واژگانشان را

به تدریج و در طی مراحل رشد می‌آموزند، جای شگفتی نیست که صاحبان کفش‌های کوچک‌تر روی هم رفته گسترهٔ واژگان کوچک‌تری هم دارند. به عبارت دیگر، اندازهٔ کفش و گسترهٔ واژگان را می‌توان برحسب ویژگی‌های روند رشد انسان از کودکی تا بزرگسالی تبیین کرد؛ علتی که هردوی پدیده‌های مشاهده‌شده در آن شریکند.

همبستگی می‌تواند ناشی از تصادف، و نه پیوند علّی، باشد؛ این امر به‌ویژه هنگامی محتمل است که تعداد مثال‌های همبستگی کمتر از آن است که مبنای نتیجه‌گیری قرار بگیرد. برای مثال فردی خرافاتی که طرفدار یک تیم ورزشی است، ممکن است متوجه شود که هرگاه حلقهٔ شانسش را به دست می‌کند تیم محبوبش برنده می‌شود و هرگاه از یاد برده که آن را دست کند تیمش باخته است. از آن‌جا که این فرد خرافاتی است نتیجه می‌گیرد که به دست کردن حلقه به نحوی علت برنده شدن تیمش بوده، حال آن‌که این امر چیزی جز تصادف نبوده و اگر او الگوی رابطهٔ بین حلقه دست کردن و نتایج تیمش را در طی، مثلاً، یک سال بررسی می‌کرد، بی‌شک به این نکته پی می‌برد. نحوهٔ استدلال کردن این فرد مثالی است از خطای استدلالی‌ای که از قدیم با عنوان *مغالطهٔ علت دانستن امر مقدم* شناخته شده است و انسان‌ها خیلی در معرض آن قرار دارند.

هنگامی که می‌کوشیم علل پدیده‌های گوناگون را دریابیم، کشف همبستگی بین علت و معلولِ فرضی، تنها باید گام نخست به حساب بیاید؛ در همهٔ موارد لازم است به وسیلهٔ یک تبیین معقول روشن شود که علت، چگونه باعث پدید آمدن معلول می‌شود. هرگاه بر اساس مشاهدهٔ همبستگی ادعا شود که پیوندی علّی وجود دارد، حدی از شکاکیت پسندیده است، گرچه این شکاکیت ممکن است از حد بگذرد. نمونه‌اش این‌که دست‌کم یک دانشمند برجسته به فرضیه‌ای بسیار معقول دربارهٔ

پیوندهای علّی بین سیگار کشیدن و ابتلا به سرطان ریه حمله کرده است. مبنای او برای این حمله از نوع ملاحظه‌ای بود که در بالا مورد بحث قرار دادیم: این امکان که دو پدیدهٔ همبسته یک علت مشترک داشته باشند نه این‌که یکی علت دیگری باشد. علیرغم این‌که بین سیگار کشیدن زیاد و ابتلا به سرطان ریه در مراحل بعدی زندگی درجهٔ بالایی از همبستگی وجود دارد و تبیین‌های پزشکی متقاعدکننده‌ای هم در مورد چگونگی رخ دادن این همبستگی عرضه شده، دانشمند مذکور مدعی شد که شواهد چیز دیگری نشان می‌دهند. او معتقد بود کسانی که از نظر ژنتیکی مستعد ابتلا به سرطان ریه‌اند، همچنین آمادگی بیشتری برای روی آوردن به سیگار دارند. پس آنچه همبستگی مشاهده‌شدهٔ بین سیگار کشیدن و سرطان ریه را تبیین می‌کند این نیست که سیگار باعث سرطان ریه می‌شود، بلکه این واقعیت است فرد از آن سنخ انسان‌هایی است که هم احتمال ابتلایش به سرطان و هم احتمال روی آوردنش به سیگار زیاد است. ممکن است این دانشمند فقط نقش **وکیل مدافع شیطان** را بازی کرده باشد تا دانشمندان را وادارد استدلالشان دربارهٔ سیگار کشیدن را براتر کنند. اما اگر چنین نباشد، فرضیهٔ بدیلی که مطرح کرده می‌بایست از نظر قدرت تبیین و قابلیت پیش‌بینی‌کنندگی مورد ارزیابی قرار گیرد.

خودت هم **you too**

نوعی از **گام شریک جرم** و معادل این سخن که «این انتقاد فقط در مورد موضع من صدق نمی‌کند، بلکه در مورد موضع تو نیز صدق می‌کند» (← **گام شخص‌بنیاد** به معنای دومی که در آن مدخل آورده شده).

خودفریبی **self-deception**

← **آرزویی‌اندیشی**

د

دروغگویی **lying**

نوشتن یا گفتن چیزی که می‌دانید نادرست است. دروغگویی عملی است که تقریباً همگان آن را نکوهش می‌کنند، ولی فراوان صورت می‌پذیرد.

برخی معتقدند که دروغگویی مطلقاً نادرست است و هر پیامد سودمندی هم داشته باشد، به هیچ‌وجه قابل توجیه نیست. این دیدگاه معمولاً ریشه در عقاید دینی دارد. اما از نظر برخی دیگر، نادرست بودن دروغگویی بدین خاطر است که معمولاً پیامدهای زیانباری دارد. حتی اگر در یک مورد خاص تأثیر زیانباری نداشته باشد باز هم اخلاقاً نادرست است زیرا اگر لو برود بنیان راستگویی را متزلزل می‌کند؛ و می‌دانیم که گرچه انسان‌ها فراوان دروغ می‌گویند اما در غالب موارد راستگو هستند و این راستگویی مبنای ارتباط انسان‌ها با یکدیگر است. به عنوان مثال، اگر من به خاطر تکبر در مورد سن خودم به شما دروغ بگویم و دروغم لو برود، مستقیماً ضرر و زیانی وارد نکرده‌ام ولی کلاً اعتماد شما را سست کرده‌ام به طوری که بعید است در آینده سخنان من را باور کنید. بنابراین

هر دروغی، چنانچه لو برود، تأثیرات زیان‌بار غیرمستقیمی خواهد داشت. گرچه این امکان وجود دارد که در موارد نادری منفعت‌های دروغ از اثرات زیان‌بارش بیشتر باشند. به عنوان مثال، اگر کسی بیماری خطرناکی داشته باشد، دروغ گفتن به او در مورد امید زندگی‌اش، به احتمال زیاد می‌تواند این شانس را به او بدهد که زندگی طولانی‌تری داشته باشد، درحالی‌که گفتن حقیقت ممکن است باعث افسردگی شود و این افسردگی روند افت بدنی او را سریع‌تر کند. در این‌گونه موارد، دروغگویی می‌تواند بدی باشد که به بدتر ترجیح داده شده است. با این همه قرار گرفتن بر سر دوراهی دروغ گفتن یا دروغ نگفتن ناخوشایند است (← توریه‌گویی).

دشوارگویی **obscurantism**

← ژارگون و ژرف‌نمایی

دقت نابجا **inappropriate precision**

عرضهٔ اطلاعات با آماری دقیق‌تر از آنچه مناسب بافت است. تبلیغ‌کنندگان و دیگران غالباً از نتایج بررسی‌ها برای مستند ساختن آنچه در مورد محصولاتشان می‌گویند استفاده می‌کنند. درجهٔ دقت ادعاهای آن‌ها گاهی اوقات چنان است که نه می‌تواند به نحو انکاپذیر بر شواهد مبتنی شود نه محتمل است که برای خوانندهٔ سنجشگر معنادار باشد.

به عنوان مثال، اگر یک شرکت فروشندهٔ پودر شوینده مدعی شود که ۹۵/۴۵ درصد از بزرگسالان بریتانیایی قبول دارند که این پودر بیشتر از هر پودر دیگر تمیز می‌کند، این سطح از دقت آشکارا نابجاست. بعید است که همهٔ بزرگسالان بریتانیایی بررسی شده باشند، پس این نتیجه قاعدتاً مبتنی بر نظرسنجی است.

شرکت مذکور در بهترین حالت باید ادعا کند که بیش از ۹۵ درصد *از کسانی که مورد سؤال قرار گرفته‌اند* قبول کرده‌اند که پودرِ محصولِ آن شرکت بهتر از پودرهای دیگر تمیز می‌کند. حتی اگر کل جمعیت مورد بررسی قرار گرفته باشند، عرضهٔ نتیجه تا دو رقم اعشار بیهوده است. عرضهٔ چنین آماری بدین منظور است که درجهٔ بالایی از دقت علمی در تحقیق را برسانند. اما معمولاً دقت نابجا تلاشی است برای سرپوش گذاشتن بر ماهیت غیرعلمی یک تحقیق.

این نوع از شبه ـ دقت معمولاً صورتی از **خطابه** است. شیوه‌ای است از تلاش در جهت متقاعد کردن خواننده یا شنونده نسبت به یک نتیجهٔ خاص و سطح بالای دقت علمی داده‌هایی که به عنوان پشتوانهٔ آن به‌کار برده شده‌اند. اما برای کسانی که نسبت به این گرایش حساسند، این احتمال وجود دارد که تأثیر عکس داشته باشد.

دلیل‌تراشی **rationalisation**

سرپوش گذاشتن بر دلایل واقعی یک نحوه عمل خاص از طریق عرضهٔ توجیهی که فقط برای کمک به شخص دلیل‌تراش طراحی شده و حتی اگر هم موجه باشد درست نیست (← **آرزویی‌اندیشی**). در موارد افراطی، کار به جایی می‌رسد که افراد دلیل‌تراش خودشان هم دلیل‌تراشی‌های خودشان را باور می‌کنند.

برای مثال، شخصی که در خیابان یک ساعت طلا پیدا کرده و آن را برای خودش برداشته است ممکن است این‌گونه برای کار خود دلیل‌تراشی کند: «البته من می‌دانم که این کار نادرست است، اما اگر من آن را انجام نمی‌دادم کس دیگری انجام می‌داد. از این گذشته، اگر هم ساعت را به پلیس تحویل می‌دادم هیچ‌کس به خودش زحمت نمی‌داد که بیاید و آن را تحویل بگیرد، بنابراین تحویل دادن آن به پلیس باعث اتلاف وقت و

نیروی همه می‌شد» (← «همه این کار را می‌کنند»). در چنین موقعیتی برای بیشتر مشاهده‌کنندگان روشن است که انگیزهٔ واقعی شخص برای نگه داشتن ساعت این است که دلش می‌خواهد آن را نگه دارد، اما دلیل‌تراشی برای این کار باعث می‌شود که از نظر اجتماعی موجه‌تر به نظر برسد (← «هرگز به من آسیبی نرسانده»).

دولتی که در جنگ داخلی در یک کشور دوردست از یکی از طرفین درگیری حمایت جدی کرده، ممکن است برای این عمل خود دست به دلیل‌تراشی زده و مدعی شود که مداخله‌اش دلایل انساندوستانه داشته است، حال آن‌که در حقیقت دلیل اصلی مداخله‌اش حفظ دسترسی به ذخایر معدنی آن کشور بوده است.

دوپارگی نادرست false dichotomy

شرح نادرست از بدیل‌های موجود (← تبیین‌های بدیل). دوپارگی بخش‌بندی به دو بدیل است؛ برای مثال، این‌که همهٔ ماهی‌ها یا فلس دارند یا بی‌فلس هستند. دوپارگی نادرست هنگامی رخ می‌دهد که شخص، دوپارگی را به‌صورتی برقرار کند که به نظر برسد تنها امکان دو نتیجه‌گیری وجود دارد، حال آن‌که در واقع بدیل‌های دیگری وجود دارند که به آن‌ها اشاره نشده است.

برای نمونه، در بیشتر بافت‌ها جملهٔ «اگر با ما نیستی بر مایی» یک دوپارگی نادرست است، زیرا یک امکان سوم، یعنی امکان بی‌اعتنایی کامل به گروه‌های مورد بحث و همچنین یک امکان چهارم را نادیده می‌گیرد؛ امکان چهارم این است که هنوز تصمیم خودتان را نگرفته‌اید. به همین نحو کسی که می‌گوید قاعدتاً یا به‌وجود خدا اعتقاد دارید یا اعتقاد دارید که خدا وجود ندارد، یک دوپارگی نادرست برقرار کرده است زیرا امکان شناخته‌شدهٔ دیگری هم وجود دارد و آن لاادری‌گرایی است، یعنی

اعتقاد به این‌که شواهد کافی برای اتخاذ موضع در مورد این مسئلهٔ مهم وجود ندارد. و حتی این نیز ممکن است یک سه‌پارگی نادرست باشد زیرا برخی فیلسوفان قائل شده‌اند به این‌که می‌توان موضع دیگری اتخاذ کرد که هنوز برایش نامی وجود ندارد، یعنی اعتقاد به این‌که تصور وجود خدا، خود امری کاملاً بی‌معناست و بنابراین نه می‌تواند درست باشد، نه می‌تواند نادرست باشد و نه اثبات‌نشده.

کسی که قائل است به این‌که انسان‌ها باید فقط به مصلحت خودشان توجه کنند، ممکن است بگوید اگر همواره مصلحت خودتان را در درجهٔ اول اهمیت قرار ندهید، تنها بدیل، این است که یک قربانی باشید، به عبارت دیگر همواره خواست‌های خود را به خاطر افراد دیگر زیر پا بگذارید. این یک دوپارگی نادرست است، چرا که غیر از حالت‌های افراطی و تفریطی که در این‌جا مطرح شده‌اند، امکان‌های بسیار دیگری وجود دارند. برای مثال ممکن است تصمیم بگیرید که وقتی دیگران به کمک شما نیاز شدید دارند آن‌ها را یاری کنید، اما در همهٔ موارد دیگر مصلحت خودتان را در درجهٔ اول اهمیت قرار دهید، و با این تصمیم در عین حال که دغدغهٔ مصالح دیگران را دارید، از انکار کامل خواست‌های خودتان هم اجتناب کنید.

برقرار کردن دوپارگی‌های نادرست می‌تواند نادانسته یا عمدی باشد (شاید این دوپارگی نیز نادرست باشد). اگر نادانسته باشد ناشی از ارزیابی غیردقیق حالت‌های موجود است و اگر عمدی باشد شکلی از سفسطه است.

دور باطل **vicious circles**

← استدلال‌های دوری و تعریف دوری

دورویی **hypocrisy**

دفاع کردن از کاری و انجام دادن کاری دیگر. اتهام دورویی متوجه کسانی

می‌شود که عملشان با آنچه موعظه می‌کنند منافات دارد.

به عنوان مثال، کشیشی که هر یکشنبه در منبر وعظ قرار می‌گیرد و دربارهٔ محاسن وفاداری در روابط جنسی داد سخن می‌دهد اما خودش چندین بار مریدان شوهردارش را اغفال کرده، دوروست؛ همین‌طور کسی که با مصرف دخانیات مبارزه می‌کند اما خودش روزانه یک پاکت سیگار می‌کشد؛ و همین‌طور فیلسوفی که دیگران را به مغالطه در استدلال متهم می‌کند و به همین خاطر به آنان خرده می‌گیرد اما در هیچ موضوعی قادر به عرضهٔ یک استدلال سامان‌مند نیست.

دورویی نشان می‌دهد که شخص عقاید ناسازگار دارد (← **سازگاری**)، و همین امر بخشی از ایراد دورویی است. دورویی شخص نشان می‌دهد دیدگاه‌هایی که او ابراز می‌کند با عقاید نهفتهٔ او که رفتارش نشان می‌دهد ناهمخوانی دارند. اگر کسی *واقعاً* به آنچه موعظه می‌کند معتقد باشد، خلاف آن رفتار نمی‌کند. اما افراد دورو به طور خاصی نفرت‌انگیزند زیرا برخلاف کسانی که سهواً به عقاید ناسازگار قائلند، معمولاً در همان حال که به دیگران می‌گویند چگونه باید رفتار کنند، خودشان را از اصول عامی که رواج می‌دهند معاف می‌کنند.

با این‌حال، دورویی به هیچ‌وجه اثبات نمی‌کند که موعظه‌های شخص دورو نادرستند (← **مغالطهٔ همعقیدهٔ بد**). اتهام دورویی شکلی از **استدلال شخص‌بنیاد** است (← **شخصی کردن**) و در صورتی که موضوع مورد علاقهٔ ما درستی یا اهمیت یک اصل باشد نه شخصیت فرد دورو، چه بسا بی‌ربط باشد (← **بی‌ربطی**). البته این امر ابداً سروکار داشتن با افراد دورو را خوشایند نمی‌کند.

ر

majority vote — **رأی اکثریت**

← مغالطهٔ دموکراتیک و حقانیت به واسطهٔ اجماع

repudiation — **رد کردن**

← نفی

ز

زبان جدید **new speak**

نامی که جرج اورول[1] در رمان دژستانی خود، ۱۹۸۴، به زبان ابداعی حاکمان داد. مقصود از زبان ابداعی این بود که اندیشه را کنترل کرده و اندیشیدن به برخی اندیشه‌ها را اصلاً ناممکن سازد.

به عنوان مثال، واژهٔ «جرم جنسی» همهٔ موارد آمیزش جنسی (جدا از تولیدمثل بین زن و شوهر، که «رابطهٔ جنسی خوب» دانسته می‌شد) را در بر می‌گرفت. هدف این بود که زبان ابداع‌شده، همهٔ شکل‌های دیگر عمل جنسی را تحت عنوان «جرم جنسی» آورده و از این طریق امکان هرگونه اندیشیدن تفصیلی دربارهٔ رابطهٔ جنسی غیرتولیدمثلی را محدود سازد. چنین رویکردی به زبان، شامل این انگاشتهٔ مناقشه‌برانگیز می‌شود که زبان اندیشهٔ ما را شکل می‌دهد، تاحدی که اگر برای یک چیز واژه در اختیار نداشته باشید، قادر به اندیشیدن دربارهٔ آن نخواهید بود.

---

1. George Orwell

زبان عاطفی **emotive language**

زبانی که عاطفه را برمی‌انگیزد و معمولاً این کار را از طریق ابراز موافقت یا مخالفت نویسنده یا گوینده با یک شخص، گروه یا فعالیت انجام می‌دهد. این زبان معمولاً عواطف نفرت یا موافقت شدید را برمی‌انگیزد. البته بیشتر عاطفهٔ نفرت را تحریک می‌کند تا موافقت.

به عنوان مثال، مخالف مجازات اعدام ممکن است دلش بخواهد که آن را «قتل» توصیف کند. این توصیف خطابه بوده و هدفش بیزار کردن دیگران از کشتن قانونی، یا دست‌کم تقویت احساسات منفی افراد نسبت به آن است. کسی که واژهٔ عاطفی «قتل» را به‌کار می‌برد، واژه‌ای که تداعی‌گر کشتن وحشیانه و شر است، با این کار مخاطب خود را ترغیب می‌کند که نسبت به مجازات اعدام همان احساسی را داشته باشد که او نسبت به کشتن غیرقانونی دارد. برانگیختن احساسات منفیِ قوی ممکن است وارسی سنجشگرانهٔ استدلال‌هایی را که له و علیه این عمل اقامه شده‌اند دشوار سازد.

«قربانی جامعه» خواندن بی‌خانمان‌ها بیانگر همدلی است و می‌تواند در مخاطب احساس دلسوزی ایجاد کند. «انگل» خواندن آن‌ها بیانگر بیزاری است و احتمالاً باعث ایجاد یا تشدید احساس نفرت نسبت به آنان می‌شود.

این‌که تصمیم بگیرید کسانی را که برای رسیدن به اهداف سیاسی به خشونت متوسل می‌شوند «تروریست» بخوانید یا «مبارزان آزادی»، کاملاً بستگی دارد به این‌که با اهداف و فعالیت‌هایشان موافق باشید یا مخالف، به این‌که آنان را دوست بدانید یا دشمن. علاوه بر این، برچسب مذکور فقط بیانگر مخالفت یا موافقت شما نیست، بلکه به احتمال بسیار زیاد در کسانی که تعبیر شما را می‌شنوند یا می‌خوانند، احساساتی قوی ایجاد می‌کند. هیچ اصطلاح روشن و خنثایی برای فعالیت‌های کسانی که جهت

دستیابی به اهداف سیاسی‌شان به خشونت متوسل می‌شوند وجود ندارد. این امر ابداً شگفت‌آور نیست، چرا که کمتر کسی در بین ما نسبت به فعالیت افرادی که حاضرند به خاطر آرمانشان دیگران را ناقص‌العضو کنند و بکشند یا کشته شوند، موضع خنثی دارد. در برخی موارد به‌کار بردن زبانِ عاری از داوری، علامت خودبینی یا بی‌تفاوتی اخلاقی است.

اما هنگامی که امکان گفت‌وگو یا بحث عقلانی بین صاحبان دیدگاه‌های مختلف وجود دارد، فکر خوبی است که حتی‌الامکان از کاربرد زبان عاطفی اجتناب شود، زیرا این کار متضمن **مصادره به مطلوب** است و معمولاً فقط طرفین بحث را بر موضع خود راسخ‌تر می‌کند. زبان عاطفی غالباً دربردارندهٔ **انگاشته‌هایی** است که اگر به‌صورت صریح بیان شوند نادرستی‌شان معلوم می‌شود، اما هنگامی که ناگفته می‌مانند می‌توانند تأثیر ترغیبی یا اقناعی داشته باشند.

کاربرد زبان عاطفی نباید با عاطفی‌گرایی[1] که نظریه‌ای فلسفی دربارهٔ ماهیت داوری‌های اخلاقی است، اشتباه گرفته شود.

زهرآلود کردن چاه poisoning the well

بدین معناست که منبع یک عقیده را مورد تمسخر و توهین قرار دهیم یا آن را بدنام کنیم و بدین وسیله آن عقیده را به طور غیرمستقیم بی‌اعتبار کنیم. این کار نوع رایجی از **خطابه** است. یک راه برای زهرآلود کردن چاه این است که یک جمله را با عباراتی نظیر «ممکن نیست کسی معتقد باشد که...» یا «فقط یک فرد احمق قائل می‌شود به این‌که...» یا «برخی افراد ساده‌لوح معتقدند که...» آغاز کنیم.

در این‌جا یک مثال خاص می‌آوریم. گوینده‌ای را تصور کنید که ادعا می‌کند:

1. emotivism

«فقط یک نژادپرست با مهاجرت گسترده به‌انگلستان مخالفت می‌کند.»

در این‌جا، گوینده با نژادپرست نامیدن کسانی که با مهاجرت گسترده مخالفند، مجال بسیار اندکی برای مخالف خود باقی می‌گذارد که بدون این‌که نژادپرست به نظر بیاید، ابراز وجود کند. سخن او، به این شکلی که بیان شده، چیزی جز ادعا نیست. لازم است که استدلالی پشتوانه آن باشد؛ در غیر این صورت فقط شگردی است برای این‌که مخالف ادعای مذکور از ابراز مخالفت واهمه داشته باشد.

زهرآلود کردن چاه باعث می‌شود که تأیید کردن دیدگاهی که زهرآلود شده برای هر کسی دشوار شود و همچنین به همهٔ کسانی که دیدگاه دیگری دارند اهانت می‌کند. به آنچه گفته شد این مطلب را نیز اضافه کنید که بیشتر کسانی که چنین عبارت‌هایی را در ابتدای جملاتشان قرار می‌دهند به خوبی آگاهند که مخاطبانشان متمایل به تأیید دیدگاه بی‌اعتبار شده‌اند، و می‌توان تشخیص داد که این کار، گامی انحرافی در استدلال است. همین که این نوع خطابه را تشخیص دهید و آن را نامگذاری کنید، شناختن نمونه‌های خاص آن آسان خواهد بود. بهترین شیوهٔ مواجهه با این شگرد خطابی این است که عنصر زهرآگین جمله را صریحاً انکار کنید و سپس توضیح دهید که چرا اعتقاد به موضع مذکور، معقول است. علاوه بر این می‌توانید گوینده را به چالش بطلبید و از او بخواهید توضیح دهد که چرا اعتقاد دارد که «تنها یک نژادپرست» از این موضع دفاع می‌کند و خاطرنشان سازید که این ادعا، نامدلل و حتی ممکن است نمونه‌ای از مصادر به مطلوب باشد.

ژ

ژارگون **jargon**

دستگاه اصطلاحات تخصصی مربوط به یک حرفه یا حوزهٔ علاقهٔ خاص. اصطلاح «ژارگون» تقریباً همیشه با بار معنایی منفی به‌کار می‌رود و منظور از «ژارگون» نامیدن یک زبان این است که غموض موجود در این زبان غیرضروری است. در زمینه‌های تخصصی خاص، متخصصان برای آن‌که به نحو مفید و مؤثری با هم ارتباط برقرار کنند به واژه‌های تخصصی‌ای نیاز دارند که به این واژه‌ها «اصطلاح فنی» گفته می‌شود. اما اصطلاحات فنی به سطح ژارگون تنزل نمی‌کنند. ممکن است واژه‌ای در یک بافت ژارگون به حساب بیاید اما همان واژه در بافتی دیگر اصطلاح فنی باشد.

به عنوان مثال، بیشتر کتاب‌های راهنمای کامپیوتر پر هستند از واژه‌های ژارگونی‌ای مثل «بایت»، «رَم» و... . این واژه‌ها ژارگون به حساب می‌آیند زیرا در بافت یک کتاب راهنما که مخاطبش خوانندهٔ عادی است، غامضند؛ همین واژه‌ها اگر در کتابی به‌کار بروند که مخاطبانش متخصص کامپیوترند، صرفاً زبان فنی و کاملاً بجا هستند. با وجود این، به نظر

می‌رسد افرادی که کتاب‌های راهنمای کامپیوتر را می‌نویسند، متوجه نیستند که ژارگون کامپیوتری برای بیشتر خوانندگان مشکل ایجاد می‌کند.

فیلسوفان هم ژارگون خودشان را دارند که بسیاری واژه‌ها و عبارت‌های عربی مانند باجرح و تعدیل لازمه («با تغییراتی») و فی بادی النظر («در نگاه نخست») را دربرمی‌گیرد؛ بسیاری از این واژه‌ها و عبارت‌ها معادل‌های فارسی قابل قبولی دارند. برخی فیلسوفان از ژارگون فلسفی استفاده می‌کنند تا کار خودشان را دشوارتر و مهم‌تر از آنچه در واقع هست نشان دهند (← پرده‌پوشی) زیرا این نحوهٔ نگارش مستلزم آشنایی با معنای ژارگون است.

هنگامی که گروهی از افراد در گروه‌های بسته، مثلاً در جمع‌های دانشگاهی، با هم ارتباطی برقرار می‌کنند، واژه‌های ژارگونی خیلی زود پا می‌گیرند. متأسفانه این گرایش باعث می‌شود کسانی که با ژارگون موردنظر آشنا نیستند، قادر به فهم موضوع نباشند (← زبان جدید).

ژرف نمایی pseudo-profundity

بیان جملاتی که عمیق به نظر می‌رسند اما چنین نیستند. یکی از آسان‌ترین شیوه‌های ساختن جملات ژرف‌نما سخن گفتن یا نوشتن در قالب شبه‌ناسازه‌هاست (← ناسازه).

به عنوان مثال، اگر یکی از جملات زیر را با ژست جدی بیان کنید، ممکن است برخی افراد تصور کنند که واقعاً مطلبی مهم دربارهٔ وضعیت بشر بیان کرده‌اید:

علم همانا نوع دیگری از جهل است.
حرکت کردن باعث می‌شود در همان جایی که هستید باقی بمانید.
راه فضیلت از رذیلت می‌گذرد.
سطحی‌نگری نوع مهمی از ژرف‌نگری است.

اگرچه با تأمل در برخی از این جملات ممکن است به تفسیرهای جالبی از آن‌ها برسیم و در یک بافت مناسب ممکن است به‌راستی ژرف باشند، اما همین که به این نکته توجه کنید که ساختن جملات مذکور تا چه حد آسان است، احتمال آن‌که مجذوبشان شوید پایین می‌آید.

شیوهٔ دیگر برای ژرف‌نمایی این است که جملات پیش‌پاافتاده را به گونه‌ای بیان کنیم که گویی جملاتی ژرف هستند. نویسندگان کتاب‌های روان‌شناسی عامه‌پسند به این شگرد علاقهٔ خاصی دارند.

همهٔ ما هنگام تولد کودکیم.
آدم بزرگ‌ها همیشه با هم خوب نیستند.

یک شیوهٔ سوم برای ژرف‌نمایی، مطرح کردن پرسش‌های خطابی و معلق رها کردن آن‌ها بدون کوشش برای پاسخ دادن به آن‌هاست.

آیا بشر به‌راستی سعادتمند است؟
آیا زندگی یک بازی بی‌معناست؟
آیا هیچ‌وقت می‌توانیم خودمان را بشناسیم؟
آیا همهٔ افراد از خودناباوری رنج می‌برند؟

ژرف بودن از پاسخ دادن به این پرسش‌ها نشئت می‌گیرد نه فقط از مطرح کردن آن‌ها.

س

ساده‌سازی بیش از حد **over simplification**

← سیاه و سفیداندیشی و آدمک پوشالی

سازگاری **consistency**

دو عقیده در صورتی سازگارند که هر دو بتوانند درست باشند و در صورتی ناسازگارند که تنها یکی از آن‌ها بتواند درست باشد. برای نمونه، این عقیدهٔ من که افرادی که در حال مستی رانندگی می‌کنند باید شدیداً مجازات شوند و این عقیده‌ام که مصرف مشروبات الکلی معمولاً افراد را بیش از حد به مهارتشان در رانندگی مطمئن می‌کند سازگارند، زیرا اعتقاد به هر دوی آن‌ها متضمن هیچ **تناقضی** نیست. این دو عقیده که گاوبازی ورزش بی‌رحمانه‌ای است و لندن در انگلستان است نیز باهم سازگارند، هرچند هیچ ربطی به هم ندارند.

اما اگر معتقد باشم که نابود کردن تخمک‌های بارورشدهٔ انسان، به هر شکل که باشد، اخلاقاً نادرست است و در عین حال استفاده از وسایل

داخل رحمی (آی یو دی) را اخلاقاً پسندیده بدانم، عقایدی ناسازگار دارم؛ گرچه ممکن است خودم متوجه ناسازگار بودن عقایدم نباشم. دلیل ناسازگاری عقایدم این است که تأثیرگذاری وسایل داخل رحمی غالباً از طریق نابود کردن تخمک‌های بارورشده است نه این‌که صرفاً از بارور شدن تخمک‌ها جلوگیری کنند. بنابراین هم معتقد شده‌ام به این‌که هرگونه نابودسازی تخمک‌های بارورشده اخلاقاً نادرست است و هم به این‌که استفاده از وسیله‌ای که گاهی اوقات موجب نابودی تخمک‌های بارورشده می‌شود اخلاقاً پسندیده است. یا اگر بخواهیم این تناقض ضمنی را به صورتی عریان‌تر نشان دهیم، معتقد شده‌ام به این‌که هرگونه نابودسازی تخمک‌های بارورشدهٔ انسان هم همیشه اخلاقاً نادرست است و هم چنین نیست که همیشه اخلاقاً نادرست باشد.

اعمال سازگارانهٔ اصول بدان معناست که استثناهای خاص قائل نشویم، مگر آن‌که برای این کار دلیل‌های قابل‌قبولی عرضه کنیم (← **گام شریک جرم و بندهای *الحاقی***). برای مثال اگر کشوری در جنگ داخلی کشوری دیگر دخالت کرده و ادعا کند که این کار را با انگیزه‌های انساندوستانه انجام می‌دهد، علی‌الظاهر سازگاری اقتضا می‌کند که در همهٔ مواردی که شباهت ربط‌داری با این مورد دارند نیز به همین صورت عمل کند. عدم رعایت سازگاری می‌تواند بدین معنا باشد که کشور دخالت‌کننده به نتیجهٔ خاصی از جنگ داخلی مزبور **تعلق شخصی** دارد و اصل مطرح‌شده دلیل واقعی دخالت او نیست بلکه **دلیل‌تراشی** است.

سفسطه **sophistry**

نوعی نمایش تبحر است که در آن اصول استدلال درست رعایت نمی‌شوند، بلکه نتیجه‌های دور از ذهن در لفافه‌ای از استدلالِ دروغین به مخاطب قالب می‌شوند. سفسطه اصطلاحی کلی است که به طیف

وسیعی از فنون استدلال مشکوک از جمله مصادره به مطلوب، استدلال دوری، اشتراک لفظی، مغالطه‌های صوری و غیرصوری، ژرف‌نمایی و خطابه اطلاق می‌شود.

در این‌جا یک نمونه از سفسطه را می‌بینید:

سوفیست: این گربه مادر توست.
صاحب گربه: مسخره است. چطور ممکن است این گربه مادر من باشد؟
سوفیست: خوب، فکر نمی‌کنم بخواهی انکار کنی که این گربه متعلق به توست.
صاحب گربه: مسلماً نه.
سوفیست: آیا قبول داری که این گربه یک مادر است.
صاحب گربه: بله.
سوفیست: پس حتماً این گربه مادر توست.
صاحب گربه: که این طور!

در این مورد پی بردن به نادرستی نتیجه‌ای که مورد نظر سفسطه‌گر است دشوار نیست. همچنین به آسانی می‌توان پی برد که چرا این نتیجه از مقدمه‌های مورد تأیید به دست نمی‌آید. اما در زنجیره‌های استدلالیِ پیچیده‌تر، ممکن است سفسطه با مهارت بیشتری پنهان شده باشد و اثرات آن زیانبارتر باشند.

سوفیست‌ها آموزگارانی در یونان باستان بودند که گفته می‌شود به شاگردانشان می‌آموختند که چگونه به هر طریق ممکن در بحث‌ها برنده شوند؛ از قرار معلوم، آن‌ها بیش از آن‌که به آموختن شیوه‌های دستیابی به حقیقت علاقه‌مند باشند، به آموختن شیوه‌های پیشرفت در امور دنیوی علاقه‌مند بودند. معلوم نیست سوفیست‌های واقعی، تا آن حد که گفته شده، انسان‌های غیراخلاقی بوده‌اند یا نه، اما به هر حال کاربرد نوین اصطلاح سفسطه همواره با بار منفی همراه است و معمولاً متضمن این

معناست که استدلال‌کننده فرد شیادی است که به خوبی از کاستی‌های استدلال‌هایش آگاه است.

سیاه و سفیداندیشی **black-and-white thinking**

این‌که هر مورد خاص را مثال یکی از دو کران قلمداد کنیم، حال آن‌که در واقع بین دو کران، طیفی از حالت‌های ممکن وجود دارد که مورد مذکور می‌تواند با آن‌ها تطابق داشته باشد. سیاه و سفیداندیشی نوعی **دوپارگی** نادرست است و هنگامی رخ می‌دهد که فرد می‌کوشد جهان را در درون مقولات پیش‌پنداشتهٔ بسیار ساده‌ای جای دهد.

برای مثال، اگر این واقعیت را نادیده بگیریم که بین دیوانگی کامل و عاقل بودن حالت‌های بسیاری وجود دارند، و با همهٔ اشخاص چنان برخورد کنیم که گویی حتماً جزء یکی از دو دستهٔ دیوانگان و عاقلانند و حالت دیگری برایشان وجود ندارد، کاری که کرده‌ایم نمونه‌ای از سیاه و سفیداندیشی است. کسی که با پدیدهٔ دیوانگی همانند یک پدیدهٔ همه یا هیچی برخورد کند، به طور جدی واقعیات را تحریف کرده است. همهٔ ما خود را در درون یک پیوستار می‌یابیم (گرچه جایگاه ما بر روی این پیوستار به هیچ‌وجه در تمام عمرمان ثابت نمی‌ماند.)؛ به همین ترتیب، واضح است که اگر بگوییم هر فردی یا مخالف مشروب است یا الکلی است دوپارگی نادرست دیگری برقرار کرده‌ایم، دوپارگی‌ای که مبنای آن سیاه و سفیداندیشی است (← **تعیین مرز**).

این بدان معنا نیست که سیاه و سفیداندیشی همواره نابجاست؛ در برخی موارد واقعاً فقط دو موضع وجود دارند که می‌توانیم اختیار کنیم. برای نمونه اگر در یک آزمون ریاضی چندگزینه‌ای با تک‌تک پاسخ‌ها چونان درست یا نادرست برخورد کنیم، کار نامعقولی نکرده‌ایم. به همین ترتیب، نابجا نیست اگر دوندگان را به دو دسته تقسیم کنیم. آنان که یک

کیلومتر را در کمتر از سه دقیقه دویده‌اند و آنان که در بیشتر از سه دقیقه دویده‌اند. در هیچ یک از این دو مثال، بینِ دو کرانِ ذکرشده، حالت دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد. اما هرگاه حالت‌های بینابینی وجود داشته باشند، سیاه و سفیداندیشی ساده‌سازی بیش از حد خواهد بود. گاهی اوقات مسئله فراتر از این است و از سیاه و سفیداندیشی به عنوان نوعی خطابه استفاده می‌شود. برای مثال، در عبارت کلیشه‌ای «اگر با ما نیستید، حتماً علیه مایید» که یک دوپارگی نادرست از نوع سیاه سفید برقرار می‌کند، برای آن‌که شنونده ترغیب شود که دل به دریا زده و مقصود شخص گوینده را برآورده کند، امکان بی‌طرفی و نیز این امکان که شنونده می‌تواند به درجات مختلف به یکی از طرفین متعهد باشد نادیده گرفته می‌شود.

ش

شاهد **evidence**

← شاهد حکایتی، تجربی و «تحقیق نشان داده است که»

شاهد حکایتی **anecdotal evidence**

شاهدی که منشأ آن حکایت‌هایی است که از سرگذشت خودتان یا فرد دیگری که می‌شناسید انتخاب کرده‌اید. این شاهد در بسیاری از موارد بسیار ضعیف است و معمولاً با تعمیم بر اساس یک مورد خاص همراه است (← تعمیم نسنجیده).

برای مثال، اگر با کسی مشغول بحث در مورد این موضوع باشید که آیا طب سوزنی جایگزین مناسبی برای طب رایج هست یا نه، ممکن است او به شما بگوید که دوستش طب سوزنی را امتحان کرده و ظاهراً معجزه می‌کند. این سخن به‌خودی‌خود چیزی جز شاهد حکایتی نیست. اولاً این خطر هست که جزئیات قضیه در بازگویی تغییر کرده باشند، نکتهٔ مهم‌تر آن‌که غیرمسئولانه است که بر اساس این تک‌مورد استدلال کرده و

نتیجه بگیریم که طب سوزنی جایگزینی مناسب برای طب رایج است؛ شاهد حکایتی با پژوهش علمیِ کنترل‌شده دربارهٔ کارآمدی طب سوزنی تفاوت دارد. برای مثال، دانشمندی که بخواهد در مورد این مسئله پژوهش کند نیاز به یک گروه کنترل خواهد داشت تا ببیند که آیا افراد خودبه‌خود و بدون هیچ‌گونه درمان از بیماری رهایی می‌یابند یا نه. او همچنین بیش از یک تک‌مورد را بررسی خواهد کرد و سرگذشت فردفرد آن‌ها را دنبال می‌کند تا چنانچه بهبود سلامتشان کوتاه‌مدت باشد از این موضوع آگاه شود. و البتهٔ تأثیرات طب سوزنی و فنون طبی رایج باید با هم مقایسه شوند و تأثیرات کاذب و امکان بهبودی خودبه‌خودی به حساب آورده شوند. شاهد حکایتی معمولاً نمی‌تواند این نوع آگاهی را به نحوی اتکاپذیر در اختیار ما قرار دهد و ممکن است تحت تأثیر آرزویی‌اندیشی قرار گیرد.

غالباً هنگامی که کسی اصطلاح «شاهد حکایتی» را به‌کار می‌برد منظورش این است که شاهد مورد اشاره صرفاً حکایتی است، به عبارت دیگر کاربرد این اصطلاح غالباً نکوهش‌آمیز است. اما نمی‌شود گفت که شاهد حکایتی کلاً اتکاناپذیر است؛ اگر دلیلی داشته باشید که به منشأ شاهد اطمینان کنید، در این صورت شاهد حکایتی می‌تواند در نقش پشتوانه یا متزلزل‌کنندهٔ یک نتیجه ظاهر شود. در واقع اقسام زیادی از تحقیق‌های علمی با وارسی شاهد حکایتی موجود دربارهٔ پدیده‌ای که قرار است وارسی شود آغاز شوند و براساس همین وارسی راهی پیدا می‌کنند برای این‌که به شیوه‌ای کنترل‌شده معلوم کنند که آیا این شاهد حقیقت مطلب را نشان می‌دهد یا نه. برای مثال، پژوهش دربارهٔ درمان‌های ممکن برای دل‌درد شبانهٔ سالمندان ممکن است با نگاه به این شاهد حکایتی آغاز شود که محلول گنه‌گنه وقوع این‌گونه دل‌دردها را کاهش می‌دهد. در این صورت وارسی دقیق بیمارانی که تحت شرایط

کنترل‌شده قرار دارند، ممکن است نشان دهد که شاهد حکایتی اتکاناپذیر بوده است و گنه‌گنه تنها تأثیری ناچیز بر میزان وقوع دل‌درد داشته است.

بجا بودن کاربرد شاهد حکایتی کاملاً به بافت و به سنخ شاهد حکایتی موجود بستگی دارد.

getting personal

شخصی کردن

حمله به شخصیت طرف بحث به جای یافتن خطای استدلالش. این گام سنتاً با عنوان استدلال کردن **شخص‌بنیاد** شناخته می‌شود. شخصی کردن در بیشتر مواقع **خطابه** است، زیرا رسوا کردن کسی که **استدلال** را مطرح کرده معمولاً خود استدلال را دست‌نخورده باقی می‌گذارد.

به عنوان مثال، اگر سیاستمداری استدلال کند که پایین آوردن سرعت مجاز در مناطق مسکونی تصادفاتی که به کودکان آسیب می‌رساند را کاهش می‌دهد، و یک روزنامه‌نگار بر این اساس به نظر او حمله کند که وی چندبار به خاطر رانندگی در حال مستی و رانندگی با سرعت غیرمجاز جریمه شده، کار او یک نمونه از شخصی کردن است. این‌که سیاستمدار مذکور رانندهٔ محتاطی هست یا نه به این مسئله که پایین آوردن سرعت مجاز در مناطق مسکونی تصادفات را کاهش می‌دهد یا نه، ربطی ندارد. بهترین شیوه برای ارزیابی مدعای این سیاستمدار بررسی شواهدی است که **نتیجه** را پشتوانگی می‌کنند. در مثالی که ذکر شد، روزنامه‌نگار توجه را از استدلال تحت بررسی به **دورویی** شخصی که استدلال را مطرح کرده منحرف کرده است. اما واضح است که افراد دورو ممکن است استدلال‌های بسیار خوبی عرضه کنند؛ چنان‌که می‌کنند.

مثال دیگری را در نظر بگیرید. فرض کنید قرار است فردی را برای تصدی سمتی در یک اداره استخدام کنند و هیئتی مسئول انتخاب این فرد

شده است. حال اگر یکی از اعضای این هیئت از واگذاری سمت مورد اشاره به یک متقاضی خاص با قدرت دفاع کند و سپس معلوم شود که این متقاضی با عضو مذکور سروسرّی داشته، ممکن است تصور شود که این واقعیت، دفاع عضو مذکور را از درجهٔ اعتبار ساقط می‌کند. این عضو به موفقیت آن متقاضی خاص تعلق شخصی داشته است. اما چند و چون این رابطهٔ شخصی به هیچ‌وجه از قدرتِ دفاع نمی‌کاهد. اگر برای استخدام این متقاضی و ترجیح دادن او به دیگران دلیل‌های خوبی عرضه شده باشد، تغییری در خوب بودن آن دلیل‌ها ایجاد نمی‌شود. در این قبیل موقعیت‌ها، چیزی که احتمالاً غیرعادلانه است این است که سایر متقاضیان چنین مدافع باانگیزه‌ای ندارند تا به نفع آنان کار کند. اگر عضوی که مدافع این متقاضی بوده به نفع او پیش‌داوری کرده باشد، در این صورت شخصی دیدن نقش او بجاست.

واضح است که اگر بخواهیم در یک استدلال مقدمه‌ها را بر اساس اعتماد به استدلال‌کننده بپذیریم، و از قضا استدلال‌کننده عادت به دروغ گفتن داشته باشد، اشاره به این واقعیت بجا خواهد بود. در این‌گونه موارد، شخصی کردن معطوف است به وجهی از شخصیت استدلال‌کننده که به موضوع ربط دارد و لذا گاهی قابل‌قبول است. اما شخصی کردن در بیشتر موارد وجوه بی‌ربطی از شخصیت را مدنظر قرار می‌دهد و بدین وسیله توجه را از استدلال عرضه‌شده منحرف می‌کند.

شرط کافی **sufficient conditions**

← شرط‌های لازم و کافی

شرط‌های لازم و کافی **necessary and sufficient conditions**

شرط لازم شرطی است که پیش‌شرط است؛ مثلاً شرط لازم فهمیدن این

کتاب توانایی خواندن است. این شرط، شرط کافی نیست، زیرا ممکن است قادر به خواندن باشید اما کتاب را انتزاعی‌تر از آن بیابید که قادر به فهم آن باشید. توانایی خواندن تضمین نمی‌کند که بتوانید آن را بفهمید، اما اگر قادر به خواندن نباشید، به هیچ‌وجه چیزی از آن دستگیرتان نخواهد شد. شرط کافی شرطی است که در صورت برآورده شدن، تحقق امر مورد نظر را تضمین می‌کند؛ همان‌گونه که، مثلاً، داشتن کارت سبز یک شرط کافی برای کار کردنِ قانونی در امریکاست (این شرط، شرط لازم نیست، چرا که شهروندان امریکا برای کار کردن قانونی نیازی به کارت سبز ندارند؛ به عبارت دیگر، شهروند امریکا بودن، شرط کافیِ دیگری برای کار کردن قانونی در امریکاست.)

برخی از فیلسوفان گفته‌اند که یک شرط لازم برای این‌که چیزی اثر هنری باشد این است که ساختهٔ انسان باشد؛ این شرط نمی‌تواند برای اثر هنری بودنِ یک چیز شرط کافی باشد، زیرا کاملاً واضح است که بسیاری از ساخته‌های انسان اثر هنری نیستند؛ مثلاً آلاچیق من. به اعتقاد برخی از فیلسوفان این‌که چیزی به خاطر ویژگی‌های زیبایی‌شناختی نزد دیگران ارجمند باشد و در نگارخانهٔ هنری قرار بگیرد، شرط کافی است برای آن‌که اثر هنری باشد؛ براساس این نظر، هر چیزی که چنین طرز تلقی‌ای در موردش وجود داشته باشند حتماً یک اثر هنری است (← **اصطلاح شباهت خانوادگی و مغالطهٔ سقراطی**).

ض

ضدین **contraries**

دو گزاره‌ای که ممکن نیست هر دو درست باشند اما می‌توانند هر دو نادرست باشند. تضاد را نباید با **تناقض** اشتباه گرفت، چرا که در تناقض یک گزاره، نفی دیگری است به‌طوری که ممکن نیست هر دو نادرست باشند؛ همچنین ممکن نیست هر دو درست باشند.

برای مثال، گزارهٔ «قایق‌رانی برای تندرستی بهترین ورزش است» و «شنا برای تندرستی کامل بهترین ورزش است» با هم تضاد دارند. ممکن نیست هر دوی آن‌ها درست باشند، زیرا تنها یک بهترین ورزش برای تندرستی کامل می‌تواند وجود داشته باشد. اگر یکی از این دو گزاره درست باشد، آن‌گاه دیگری حتماً نادرست است. اما ممکن است هر دو نادرست باشند و این در صورتی است که مثلاً معلوم شود مشت‌زنی بهترین ورزش برای تندرستی کامل است. دو گزارهٔ فوق یکدیگر را نقض نمی‌کنند. «قایق‌رانی بهترین ورزش برای تندرستی کامل است» و «قایق‌رانی بهترین ورزش برای تندرستی کامل نیست» مثالی از یک تناقض

آشکار است. اما اگر کسی دقیقاً چنین بگوید که «شنا بهترین ورزش برای تندرستی کامل است»، معنای ضمنی سخنش این است که قایق‌رانی بهترین ورزش برای تندرستی کامل نیست. در این صورت، گزارهٔ ضمنی، این گزاره را نقض می‌کند که «قایق‌رانی بهترین ورزش برای تندرستی کامل است.»

ضرب‌المثل **sayings**

← حقانیت به واسطهٔ کلمهٔ قصار

ع

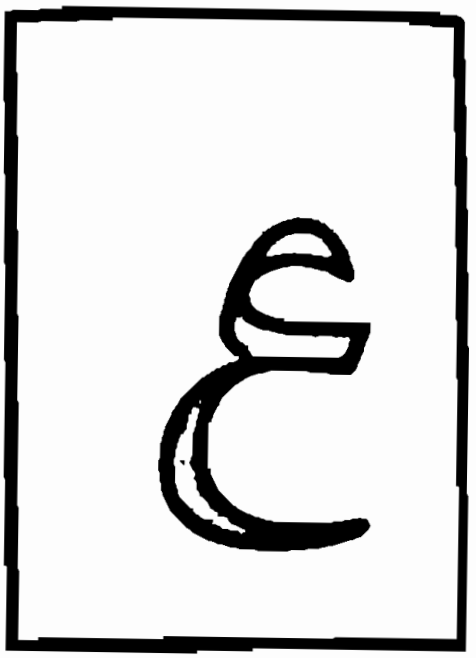

عدم اعتبار **invalidity**

← اعتبار و مغالطهٔ صوری

عذر **excuse**

← «همه این کار را می‌کنند»، «هرگز به من آسیبی نرسانده»، دلیل‌تراشی و آرزویی‌اندیشی

علت و معلول **cause and effect**

← خلط همبستگی = علت

عوض کردن بحث **shifting the goalposts**

این‌که در وسط بحث مدعایی را که به سودش استدلال می‌شود تغییر دهیم. از این گام معمولاً برای گریز از انتقاد استفاده می‌شود؛ همین‌که استدلال‌کننده به غیرقابل دفاع بودن یک موضع پی می‌برد، بحث را به

سمت موضوع دیگری هدایت می‌کند که به موضوع اصلی مربوط است اما راحت‌تر می‌توان از آن دفاع کرد.

به عنوان مثال، ممکن است در ابتدا به دفاع از این مدعا بپردازم که همهٔ افرادی که فرد دیگری را می‌کشند، بدون استثنا، باید به حبس ابد محکوم شوند و شما خاطرنشان کنید که در زمرهٔ «کشندگان»، طیف گسترده‌ای از افراد وجود دارند که برخی از آن‌ها را نمی‌توان کاملاً مسئول کارهایشان دانست زیرا به بیماری روانی مبتلا هستند، در این صورت اگر من سخنم را به گونه‌ای ادامه دهم که گویی همهٔ صحبت من دربارهٔ کسانی بوده که کاملاً مسئول کارهای خود هستند، در واقع بحث را با ظرافت عوض کرده‌ام و در عین حال از پذیرفتن این‌که مدعای مورد دفاعم تغییر کرده امتناع کرده‌ام.

بیشتراوقات مبهم بودنِ (← **ابهام**) آنچه در وهلهٔ اول مورد دفاع است، گام عوض کردن بحث را آسان‌تر می‌کند (← **بی‌ربطی** و **مارپیچ رفتن**).

ف

فرض **supposition**

مقدمه‌ای که به خاطر پیشبرد بحث انگاشته می‌شود (← **انگاشته**) اما لزوماً به آن اعتقاد نداریم. فرض را گاهی اوقات با عنوان پیش‌فرض نیز می‌شناسند. فرض، برخلاف ادعا، درست پنداشته نمی‌شود بلکه ابزاری است برای پی بردن به حقیقت.

به عنوان مثال، یک بازرس پلیس ممکن است چنین بگوید: «فرض کنیم قاتل از طریق پنجره وارد خانه شده است، مسلماً در این صورت انتظار داریم که نشانه‌ای از ورود به زور مشاهده کنیم.» بازرس ادعا نمی‌کند که قاتل یقیناً از طریق پنجره وارد خانه شده؛ حتی ادعا نمی‌کند که احتمالاً این اتفاق رخ داده است. او از ما می‌خواهد یک زنجیرهٔ استدلالی را دنبال کنیم که مبتنی است بر این فرض که قاتل از طریق پنجره وارد شده است. به عبارت دیگر، فرضیه‌ای دربارهٔ آنچه ممکن است رخ داده باشد پیشنهاد می‌کند.

ممکن است گروهی مشغول بحث در مورد فیلم‌های مبتذل باشند و

در این بین یکی از آن‌ها بپرسد: «فرض کنیم حق با شما باشد که تماشای فیلم‌های مبتذل، در درصد کوچکی از بینندگان موجب خشونت می‌شود؛ آیا می‌توانیم مطمئن باشیم که اگر فیلم‌های مبتذل وجود نمی‌داشتند، آن‌ها به سراغ عوامل دیگر نمی‌رفتند؟» در این‌جا گویندهٔ سخن شاید حتی معتقد نباشد که تماشای فیلم‌های مبتذل موجب خشونت می‌شوند، اما نشان می‌دهد که حتی اگر بتوان اثبات کرد که این‌گونه فیلم‌ها موجب خشونت می‌شوند، نمی‌توان نتیجه گرفت که از این جهت منحصربه‌فردند. به عبارت دیگر، گویندهٔ سخن از شما می‌خواهد که به خاطر پیشبرد بحث فرض کنید که تماشای فیلم‌های مبتذل می‌تواند موجب خشونت شود (← **وکیل مدافع شیطان**).

فرضیه **hypothesis**

گزاره‌ای که قرار است به وسیلهٔ **شاهد** یا **مثال نقض** تصدیق یا نفی شود. فرضیه با **ادعای** صرف فرق دارد، زیرا به این منظور مطرح می‌شود که اثبات یا ابطال شود.

به عنوان مثال، ممکن است کسی این فرضیه را مطرح کند که عوامل ارثی در انتخاب شغل تأثیر ناچیزی دارند و این انتخاب تقریباً به طور کامل تحت تأثیر عوامل محیطی صورت می‌پذیرد، ولی مقصودش از طرح این فرضیه آغاز تحقیقی در مورد تأثیرات محیط بر انتخاب شغل باشد. گرچه ممکن است این فرضیه با مطالعه کردنِ دوقلوهای یکسانی که خصوصیات ارثی یکسانی دارند اما اتفاقاً در بدو تولد از هم جدا شده‌اند متزلزل گردد. اگر بخش قابل ملاحظه‌ای از این دوقلوها علیرغم عوامل محیطی متفاوت تصمیم بگیرند که به حرفهٔ یکسانی بپردازند، این امر می‌تواند فرضیه را متزلزل کند یا نشان دهد که نیاز به نوعی اصلاح دارد. این اصلاح می‌تواند از طریق افزودن **بندهای الحاقی** صورت پذیرد.

یک بازرس پلیس که درصدد حل معمای یک قتل است، ممکن است بر اساس این فرضیه کار کند که قربانی از هویت قاتلش مطلع بوده است. در این صورت به گفت‌وگو با دوستان و خویشاوندان قربانی می‌پردازد تا ببیند که آیا فرضیه‌اش درست است یا نه.

hypotheticals

فرضیه‌ای

← **گام فرضیه‌ای ممنوع**

deception

فریب

← **توریه گویی و دروغگویی**

ق

قلمبه سلمبه گویی **gobbledygook**

← ژارگون، ژرف‌نمایی و پرده‌پوشی

قیاس **deduction**

استدلال معتبر (← اعتبار) از مقدمه‌ها به نتیجه. استدلال‌های قیاسی درستی ـ نگهدارند، یعنی اگر استدلال با مقدمه‌های درست شروع شود، نتیجه حتماً درست است. قیاس، در صورتی که مبتنی بر مقدمه‌های درست باشد، بر خلاف استقرا، درستی نتیجه را تضمین می‌کند.

برای مثال، استدلال زیر یک استدلال قیاسی است:

اگر کسی در حال مستی رانندگی کند، مستحق جریمه است.
تو در حال مستی رانندگی کرده‌ای.
پس مستحق جریمه‌ای.

اگر مقدمه‌ها درست باشند، نتیجه حتماً درست است. نتیجه، آن چیزی را

که در مقدمه‌ها نهفته است آشکار می‌کند. و حالا مثال دیگری از قیاس:

همهٔ خدایان نامیرا هستند.
زئوس خداست.
بنابراین زئوس نامیراست.
باز هم اگر مقدمه‌ها درست باشند نتیجه حتماً درست است.

قیاس ناکامل enthymeme

استدلالی با یک مقدمهٔ پنهان. به عبارت دیگر، استدلالی است با یک **انگاشتهٔ** ناگفته که بدون آن، نتیجه، *ناپی‌آیند* است.

برای مثال، این استدلال را در نظر بگیرید:

این روزنامه کذب محض منتشر می‌کند، پس باید توقیف شود.

ممکن است گویندهٔ جملهٔ فوق به‌جای آن‌که صرفاً ادعا کند (← ادعا)، به‌طور تلویحی در حال استدلال کردن باشد. مقدمهٔ ذکرنشده‌ای وجود دارد که اگر افزوده شود این جمله را به یک **قیاس** تبدیل می‌کند. اگر این استدلال به‌صورت کامل مطرح شود، ساختارش چنین خواهد بود.

هر روزنامه‌ای که کذب محض منتشر کند باید توقیف شود.
این روزنامه کذب محض منتشر می‌کند.
پس این روزنامه باید توقیف شود.

مسلماً ردیف کردن کل استدلال ملال‌آور و غیرضروری است و در بیشتر بافت‌ها می‌توان مقدمهٔ پنهان را دریافت. اما در بسیاری از مواردی که انگاشته‌ها به صراحت ذکر نشده‌اند مجالی برای **چندپهلویی** به‌وجود می‌آید. برای نمونه، اگر کسی بگوید:

سیگار کشیدن در رستوران‌ها برای غیرسیگاری‌ها ناخوشایند است، پس باید غیرقانونی شود.

معلوم نیست که مقدمهٔ تلویحی چیست. می‌تواند این باشد که «هر فعالیتی در عرصهٔ عمومی که برای برخی از افراد ناخوشایند باشد باید غیرقانونی شود.» (عقیده‌ای که اگر جدی گرفته شود به محدودیت شدید آزادی فردی می‌انجامد. ← **گام شریک جرم**)؛ یا شاید این باشد که «هر فعالیتی در عرصهٔ عمومی که برای شمار زیادی از مردم ناخوشایند باشد باید غیرقانونی شود.» (این نظر نیز چنانچه برای طیف گسترده‌ای از موارد اعمال شود، به محدودیت شدید آزادی فردی می‌انجامد). در این‌جا شاید وجود یک مقدمهٔ تلویحی دربارهٔ تأثیرات خطرناک شناخته‌شده‌ای که استنشاق دود سیگار دیگران به همراه دارد، سیگار کشیدن را به یک مورد خاص تبدیل می‌کند؛ یا شاید اصل انگاشته‌شده این است که هر فعالیتی، خواه در زندگی خصوصی خواه در عرصهٔ عمومی، که دیگران را ناراحت کند باید غیرقانونی شود (اصلی که افراطی و غیرعملی است)؛ در این‌گونه موارد، مهم است که مقدمهٔ مخفی را روشن کنیم. بیشتر اوقات کسانی که صحبت می‌کنند چندان مطمئن نیستند که مقدمه‌های تلویحی‌شان چیست؛ در این‌گونه موارد، به‌کار بردن «پس» یا «بنابراین» ممکن است نابجا باشد (← **«پس» و «بنابراین» نابجا**).

ک

کاریکاتور **caricature**

← **آدمک پوشالی**

کلمات ظاهرفریب **weasel words**

کلماتی که نویدشان بیش از آن چیزی است که می‌دهند. کسانی که کلمات ظاهرفریب را به‌کار می‌برند، معنای یک جمله را از آن بیرون می‌کشند، درحالی‌که ظاهراً آن را دست‌نخورده باقی گذاشته‌اند. این اصطلاح چندان دقیق نیست. آشکارترین کاربرد آن در تبلیغات است.

به عنوان مثال، تبلیغ‌کنندگانی که اعلام می‌کنند غذایی که می‌فروشند «جایگزین سالم‌تری» است، باید دقیقاً مشخص کنند که غذای تبلیغ‌شده از چه چیزی سالم‌تر است و چرا. اگر قادر به چنین کاری نباشند، در این صورت عبارت ظاهرفریبِ «جایگزین سالم‌تر» بی‌معنا بوده و صرفاً خطابه به‌شمار می‌آیند.

کلمهٔ قصار **adage**

← **حقانیت به واسطهٔ کلمهٔ قصار**

گ

گام شخص‌بنیاد **ad hominem move**

این عبارت به دو شیوهٔ عمده به‌کار می‌رود که همین امر ممکن است به خلط منجر شود (← **چندپهلویی**). در مجموع، متداول‌ترین کاربرد آن توجه دادن به اقدام نادرستی است که برخی افراد در بحث‌ها انجام می‌دهند و در مدخل **شخصی کردن** به بررسی آن می‌پردازم، یعنی جابه‌جا کردن محل توجه از نکتهٔ مورد بحث به یکی از جنبه‌های نامربوط شخصی که آن نکته را مطرح کرده است. به این معنا، شخص‌بنیاد خواندن سخن یک شخص همواره نوعی سرزنش است؛ چنین کاری دربردارندهٔ این مدعاست که جنبه‌هایی از شخصیت یا رفتار گوینده که به موضوع بحث ربطی ندارند در مرکز بحث قرار گرفته‌اند.

برای مثال، دانشمندانی را در نظر بگیرید که در مورد اثرهای مفید قدم دو رفتن بر دستگاه قلبی عروقی تحقیق کرده است. حال ممکن است کسی این‌گونه استدلال کند که چون دانشمند مذکور اضافه وزن دارد و شاید نتواند بیش از صدمتر بدود، پس نباید یافته‌های او را جدی بگیریم.

اما این واقعیت به توانایی دانشمند برای ارزیابی شواهد هیچ ربطی ندارد (← بی‌ربطی). اگر معلوم شود که این دانشمند دروغگوست یا پژوهشگر بی‌کفایتی است، در این صورت این امر به برداشت ما از نتیجه‌های تحقیق ربط خواهد داشت. اما تمرکز کردن بر میزان تندرستی دانشمند، نمونهٔ گام شخص‌بنیاد به معنای نخست خواهد بود. گام شخص‌بنیاد به این معنا را نباید با اتهام دورویی، یعنی عمل نکردن شخص به آنچه موعظه کند، خلط کرد. دانشمند کم‌تحرک تنها در صورتی دورو خواهد بود که دیگران را به قدم دو رفتن توصیه کند.

گام شخص‌بنیاد به معنای دوم، دلیلی موجه برای ناسازگاری طرف بحث است. این کاربرد اصطلاح بسیار نادرتر است. به این معنای دوم، استدلال در صورتی شخص‌بنیاد است که شامل نقل کلام کردن به طرف بحث بشود (که گاهی اوقات تحت عنوان گام «خودت هم» شناخته می‌شود). برای مثال اگر کسی بگوید که هرگونه کشتن از نظر اخلاقی نادرست است و همچنین بگوید که مجازات مرگ اصلاً غیراخلاقی نیست، در این صورت (به شرط آن‌که بتوانید ثابت کنید مجازات مرگ نوعی کشتن است، که کار سختی هم نیست)، می‌توانید در پاسخ استدلال شخص‌بنیاد (به معنای دوم) را به‌کار ببرید. امکان ندارد بدون این‌که با خودتان در تناقض قرار بگیرید (← تناقض) بتوانید مدعی شوید که همهٔ انواع کشتن، اخلاقاً نادرستند و یک نوع از کشتن اخلاقاً نادرست نیست. چنین مدعایی در حکم این است که هم بگویید هرگونه کشتن از نظر اخلاقی نادرست است و هم بگویید چنین نیست که هرگونه کشتن از نظر اخلاقی نادرست است. در این مورد معطوف کردن استدلال به طرف بحث به روشنی ثابت می‌کند که رأی شما غیرقابل دفاع است.

فرق گذاشتن بین دو معنای عبارت شخص‌بنیاد مهم است، زیرا اولی یک مغالطهٔ غیرصوری است درحالی‌که دومی یک گام کاملاً پذیرفتنی در استدلال است.

گام شریک جرم **componions in guilt move**

اثبات این‌که مورد محل بحث، منحصربه‌فرد نیست. هدف گام شریک جرم معمولاً این است که نشان دهیم مقتضیات سازگاری، استدلال‌کننده را وامی‌دارد که همان اصول را در موارد دیگر نیز اعمال کند و بدین‌وسیله از قوت استدلال او بکاهیم. البته ممکن است استدلال‌کننده مایل به انجام این کار نباشد. در نتیجهٔ گام شریک جرم نشان داده می‌شود که اگر استدلال‌کننده واقعاً می‌خواهد از نتیجهٔ به دست آمده دفاع کند، در این صورت مجبور است **ناچارپذیری** کرده و بپذیرد که با موارد دیگر نیز باید به همین نحو برخورد شود؛ در غیر این صورت توضیح دهد که چه چیزی مورد فعلی را از دیگر موارد، که به نظر می‌رسد در ویژگی‌های ربط‌داری با آن شریکند، متمایز می‌کند.

برای مثال، اگر معتقد باشید که مشت‌زنی حرفه‌ای باید ممنوع شود زیرا گاهی اوقات به آسیب‌دیدگی‌های هولناک و حتی مرگ می‌انجامد، ممکن است یکی از مدافعان این ورزش خاطرنشان کند که مشت‌زنی از این جهت یک مورد خاص نیست. مسابقهٔ اتومبیلرانی، کریکت، راگبی، کاراته و مسابقهٔ قایق‌های موتوری نیز گاهی اوقات به آسیب‌دیدگی‌های هولناک می‌انجامند و بنابراین در این ایراد با مشت‌زنی شریکند. فردی که با مشت‌زنی مخالف است برای آن‌که سازگاری را رعایت کرده باشد باید همین موضع را در قبال همهٔ ورزش‌هایی که نام برده‌شد اتخاذ کند، و در غیر این صورت نشان دهد که چه تفاوت ربط‌داری بین آن‌ها و مشت‌زنی وجود دارد. البته ممکن است چنین دلیل‌هایی وجود داشته باشند: یکی از دلیل‌هایی که غالباً برای متمایز کردن مشت‌زنی داده می‌شود این است که این ورزش یکی از ورزش‌های انگشت‌شماری است که در آن آسیب‌رسانی بدنی به حریف، خودش یکی از اهداف اصلی است. استفاده از گام شریک جرم می‌تواند طرف بحث شما را وادار کند تا

صراحتاً بگوید که چه چیزی را در موضوع مورد بحث منحصربه‌فرد می‌داند.

مثال دیگری از شریک جرم را در نظر بگیرید که دقیق‌تر است. هنگامی که مسیح گروهی از مردم را از سنگسار کردن زنی که او را در حال زنا گرفته بودند بازداشت، ترفندش این بود که پیشنهاد کرد هرکس از آنان که گناه نکرده نخستین سنگ را بیندازد. منظورش این بود که آن زن گناه کرده اما هیچ یک از افراد حاضر در آن جمعیت نیز بی‌گناه نیستند. گرچه، ممکن است گناهانی که برخی از آن‌ها انجام داده‌اند از نظر نوع به اندازه‌ای متفاوت بوده باشد (شاید گناهانشان فکری بوده، نه عملی) که آنان را از آن زن متمایز کند و آن‌ها می‌توانستند به خوبی ثابت کنند که گناه آن زن زناکار سنگین‌تر از گناه آنان بوده است.

برخی از کاربردهای گام شریک جرم شک‌برانگیزند. برای نمونه، برخی افراد با این مبنا که سایر مردم نیز بدرفتار می‌کنند، از گام شریک جرم برای توجیه رفتار بد خود استفاده می‌کنند (← **همه این کار را می‌کنند**).

گام فرضیه‌ای ممنوع no hypotheticals move

یک فن خطابی است (← **خطابه**) و برای اجتناب از پاسخ دادن به پرسش‌های سرراست در مورد آنچه ممکن است رخ دهد، از آن استفاده می‌شود. یک موقعیت فرضیه‌ای، موقعیتی است که احتمال پیش آمدنش قابل ملاحظه است. مثلاً یکی از موقعیت‌های فرضیه‌ای که چه بسا خود را در آن بیابیم این است که اقیانوس‌ها و رودخانه‌های جهان چنان آلوده شوند که خوردن ماهیِ غیرپرورشی خطرناک شود. فعلاً چنین نیست اما ممکن است در آینده چنین بشود. در بیشتر برنامه‌ریزی‌هایی که برای آینده صورت می‌گیرند، موقعیت‌های فرضیه‌ای تجسم شده و تصمیم‌گیری می‌شود که در صورت پیش آمدنشان، چگونه با آن‌ها

برخورد کنیم. به عنوان مثال، آموزش نظامی بر اساس پیش‌بینی آنچه ممکن است رخ دهد صورت می‌پذیرد؛ مربی یک تیم ورزشی قبل از یک مسابقهٔ بزرگ مجموعه‌ای از موقعیت‌های فرضیه‌ای را مرور می‌کند تا بازیکنان را برای واکنش آماده‌تر کند؛ مهندسانی که مشغول ساخت یک سد هستند، فرضیه‌هایی را دربارهٔ میزان بارش و سطح احتمالی آن دریافت کرده و محاسبات خود را بر این فرضیه‌ها مبتنی می‌کنند.

اما برخی از افرادی که مسئولیتی را برعهده دارند برای آن‌که به عمل یا اعمال خاصی متعهد نشوند تدبیری اندیشیده‌اند. هرگاه از آنان پرسیده می‌شود که در فلان موقعیت فرضیه‌ای چه خواهند کرد، پاسخ می‌دهند که پرسش بی‌ربط است و لزومی نمی‌بینند به پرسش دربارهٔ آنچه ممکن است رخ دهد پاسخ دهند؛ آن‌ها با جهان واقعی سروکار دارند نه با یک جهان تخیلی. به عبارت دیگر، صرفاً به این دلیل که پرسش، مربوط به یک موقعیت فرضیه‌ای است از پاسخ دادن به آن طفره می‌روند. این فقط یک شگرد خطابی است: گام فرضیه‌ای ممنوع. روشن است که برخی از پرسش‌هایی که دربارهٔ موقعیت‌های فرضیه‌ایِ تصنعی مطرح می‌شوند، ارزش پاسخ دادن ندارند (اما گاهی اوقات حتی این پرسش‌ها هم ارزش پاسخ دادن را دارند: (← **آزمایش ذهنی**).

به عنوان مثال، اگر کسی این پرسش را مطرح کند که «اگر معلوم شود کل خانوادهٔ سلطنتی بریتانیا عضو مافیا هستند چه خواهید کرد؟»، کمتر کسی در پاسخ دادن به این پرسش فایده‌ای می‌بیند، زیرا بسیار تصنعی است. اما این پرسش که «برچیده شدن سلطنت چه تأثیراتی بر نظام بریتانیا خواهد داشت؟» بسیار واقع‌گرایانه‌تر است و یقیناً ارزش پاسخ دادن را دارد، زیرا به یک موقعیت محتمل مربوط می‌شود و پاسخ دادن به آن از اهمیت زیادی برخوردار است. از این گذشته برخی افراد این موقعیت را دارند که سلسله رویدادهایی را به جریان بیندازند که

می‌تواند به برچیده شدن سلطنت بینجامد.

این‌که پرسش را صرفاً فرضیه‌ای، و بنابراین فاقد ارزش پاسخگویی، دانسته و به آن بی‌اعتنایی کنیم، نمونهٔ بارز تن زدن از یک مسئلهٔ مهم است.

سیاستمداران، که به طور خاص مستعد استفاده از گام فرضیه‌ای ممنوع هستند، باید به خاطر داشته باشند که همهٔ اظهارنظرهای سیاسی بیانگر دیدگاه‌هایی هستند در این باره که یک حزب در مجموعه‌ای از موقعیت‌های فرضیه‌ای مختلف چگونه عمل خواهد کرد (به عنوان مثال، اظهارنظرها با در نظر گرفتن این موقعیت فرضیه‌ای آغاز می‌شوند که حزب مورد نظر به قدرت رسیده است). اگر در مقام سیاست‌گذاری حاضرند که به موقعیت‌های فرضیه‌ای بپردازند، در این صورت نمی‌توانند صرفاً بر اساس این واقعیت که فرضیه‌ای‌ها به آنچه ممکن است رخ دهد، و نه آنچه واقعاً رخ داده، می‌پردازند، به آن‌ها بی‌اعتنایی کنند؛ بلکه لازم است که دلیل دیگری داشته باشند (← **سازگاری و گام شریک جرم**).

گام نتیجه‌های نامعقول **absurd consequences move**

اثبات نادرستی یا دست‌کم غیرقابل دفاع بودنِ یک رأی، از این طریق که نشان دهیم اگر آن رأی درست باشد نتیجه‌های نامعقولی در پی دارد. این گام متداول است و برای نفی کردن (← **نفی**) یک رأی روشی بسیار کارآمد است.

برای مثال، اگر کسی ادعا کند (← **ادعا**) که هرکس از مادهٔ روان‌گردان استفاده کند برای جامعه خطرناک است و باید زندانی شود، در این صورت با استفاده از گام نتیجهٔ نامعقول به راحتی می‌توان نظر او را رد کرد. الکل یک مادهٔ روان‌گردان است که بسیاری از بزرگ‌ترین

پدیدآورندگان تمدن غربی گهگاه مصرف می‌کرده‌اند. در این صورت آیا باید هر کسی را که تا به حال الکل مصرف کرده به زندان بیندازیم؟ واضح است که این کار نامعقول است. بنابراین می‌توانیم مطمئن باشیم تعمیمی که به این نتیجه انجامیده که باید این کار را انجام دهیم، غیرقابل دفاع است. این رأی دست‌کم باید اصلاح شود تا دقیقاً مشخص گردد که اصطلاح مورد بحث کدام یک از مواد روان‌گردان را قرار است پوشش دهد (← **بندهای الحاقی**).

مثال دیگری را در نظر بگیرید. ممکن است سیاستمداری بگوید که یک راه خوب برای افزایش درآمد خزانهٔ دولت این است که اظهارنامه‌های مالیاتی همهٔ مالیات‌دهندگان را با دقت تمام بررسی کنیم و بدین وسیله کسانی را که از دادن مالیات فرار می‌کنند تحت فشار بگذاریم. اما در عمل هزینهٔ اجرای این سیاست بسیار بیشتر از آن است که احتمال بازگشتش وجود داشته باشد و بنابراین می‌توان دریافت که رأی سیاستمدار مورد بحث به این نتیجهٔ نامعقول می‌انجامد که برنامهٔ افزایش درآمد به کاهش آن منتهی می‌شود. این نتیجهٔ نامعقول دلیل کافی است برای آن‌که در شرایط حاضر پیشنهاد سیاستمدار را کنار بگذاریم (البته با این انگاشته که تنها دلیل اتخاذ چنین سیاستی افزایش درآمد خزانه است). اگر بتوانیم به شیوهٔ ارزان‌تری برای بررسی اظهارنامه‌های مالیاتی دست پیدا کنیم، در آن صورت ممکن است پیشنهاد سیاستمدار نتیجهٔ نامعقولی در پی نداشته باشد و می‌تواند سیاستی قابل‌قبول باشد.

یک دشواریِ استفاده از گام نتیجهٔ نامعقول این است که معمولاً محکی برای نامعقول بودن وجود ندارد؛ ممکن است یک رأی از نظر کسی نامعقول باشد اما همان رأی از نظر شخص دیگری رأی عقل سلیم باشد. به غیر از زمانی که یک دیدگاه متضمن **تناقض** است، هیچ راه آسانی

برای اثبات نامعقول بودنش وجود ندارد (← **ناچارپذیری**). با این‌همه اگر برایتان واضح شود که یک رأی نتیجه‌های نامعقولی در پی دارد، این دلیل برای نپذیرفتن رأی مذکور کفایت می‌کند.

گزارهٔ فراگیر **sweeping statement**

← **تعمیم نسنجیده**

گزاره‌های شرطی **conditional statements**

گزاره‌هایی به‌صورت «اگر p آن‌گاه q».

برای مثال، گزاره‌های زیر شرطی‌اند:

اگر دزدگیر اتومبیل به صدا درآمده، کسی سعی کرده با زور وارد اتومبیلتان شود.

اگر خاک را شخم بزنی حاصلخیزتر می‌شود.

اگر نظریهٔ تکامل داروین درست باشد، ما از نسل میمون‌های انسان‌نما هستیم.

درستی یک گزارهٔ شرطی به سبب درستی مقدم آن نیست بلکه به سبب نسبت مقدم و تالی است. پس، مثلاً گزارهٔ زیر علیرغم نادرست بودن مقدمش یک گزارهٔ شرطی درست است.

اگر رنه دکارت تا الان زنده می‌ماند، آن‌گاه سنش از چهارصد سال هم بیشتر می‌شد.

یک گزارهٔ شرطیِ درست، گزاره‌ای است که تضمین می‌کند اگر مقدم درست باشد، تالی نیز حتماً درست است.

گزینهٔ باکمترین بدی **least worst option**

انتخابی که مطلوب نیست اما در بین انتخاب‌های موجود بهترین است.

مشهور است که در بین نظام‌های سیاسی، دموکراسی مبتنی بر مجلس را «گزینهٔ باکمترین بدی» می‌نامند. دموکراسی مزایایی دارد، مثلاً این امکان را فراهم می‌آورد که اکثریت رأی‌دهندگان بتوانند رهبران را برکنار کنند؛ اما ویژگی‌هایی نیز دارد که نقاط ضعف آن محسوب می‌شوند، مثلاً ممکن است رأی‌دهندگان تحت تأثیر عواملی قرار بگیرند که به توانایی یک نامزد برای رهبر خوب بودن ربطی ندارد. اما اگر بپذیرید که راه بهتری برای نظام بخشیدن به جامعه وجود ندارد، دموکراسی «گزینهٔ با کمترین بدی» می‌شود. اگر آن را «بهترین» گزینه بنامیم معنای ضمنی مثبت‌تری به آن داده‌ایم، زیرا به نظر می‌رسد این نامگذاری متضمن این معناست که دموکراسی بدون قید و شرط خوب است.

در بسیاری از موقعیت‌ها مجبوریم از بین گزینه‌هایی دست به انتخاب بزنیم که هیچ کدامشان به طور بارز خوب نیستند. در چنین موقعیت‌هایی، با در نظر گرفتن این‌که واقعاً مجبوریم انتخاب کنیم، عاقلانه است که با این‌که می‌دانیم انتخابمان با ایدئال فاصله دارد، گزینه‌ای را که در بین بدیل‌های موجود بهترین می‌دانیم انتخاب کنیم. هنگامی‌که می‌خواهیم فرزندمان را در مدرسه ثبت نام کنیم، ممکن است فقط سه مدرسه نزدیک خانه‌مان وجود داشته باشد و هیچ‌کدام از این مدرسه‌ها دقیقاً با معیارهای ما برای یک مدرسهٔ خوب مطابقت نداشته باشد. در این‌جا مجبوریم دست به انتخاب بزنیم و گزینهٔ با کمترین بدی را انتخاب کنیم، با این‌که می‌دانیم انتخاب ما چیزی از تقصیر انجمن محلی که ما را مجبور به گزینش از بین چنین مدرسه‌های ضعیفی کرده است نمی‌کاهد؛ و می‌دانیم که این انتخاب عالی بودن مدرسهٔ گزینش‌شده را تأیید نمی‌کند (ممکن است متوسط یا بدتر از متوسط باشد).

رمان انتخاب سوفی نوشتهٔ ویلیام استیرون، دربارهٔ انتخاب وحشتناک یک مادر است که باید یکی از بچه‌هایش را، که یکی دختر و دیگری پسر

است، نجات دهد یا بگذارد که نازی‌ها هر دو را بکشند. در آن لحظه او تصمیم می‌گیرد که گزینهٔ با کمترین بدی را انتخاب کند، یعنی نجات دادن پسرش که به قول خودش شانس زنده ماندش بیشتر است. اما این انتخاب دردناک ناگزیر همواره فکر او را به خود مشغول می‌کند.

مهم است به این نکته توجه کنیم که آنچه در یک موقعیت انجام داده‌ایم تأیید همهٔ جنبه‌های انتخابمان نیست، بلکه انتخاب گزینهٔ با کمترین بدی است. باید محدودهٔ گزینه‌هایِ بدیلِ موجود را واضح کنیم و نیز روشن کنیم که تصمیم‌های ما تا چه اندازه متأثر از ملاحظات عملی‌ای است که در بیشتر موقعیت‌های زندگی واقعی وجود دارند.

م

مارپیچ رفتن **zig-zagging**

پریدن از موضوعی به موضوع دیگر در بحث به منظور دفاع از خود در برابر انتقاد. این کار با **عوض کردن بحث** و شگرد **پاسخ سیاستمدار** پیوند نزدیکی دارد. اما درحالی‌که عوض کردن بحث شامل تغییر دادن نکتهٔ بحث می‌شود و پاسخ سیاستمدار در واقع فقط نوعی بی‌ربطی است، در مارپیچ رفتن شخص از یک موضوع به موضوع دیگر، و معمولاً از یک موضوع مربوط به موضوع مربوط دیگر، جست می‌زند. این کار می‌تواند به‌طور خاصی آزاردهنده باشد، زیرا کسانی که اقدام به مارپیچ رفتن می‌کنند، هرگز به اندازهٔ کافی روی یک موضوع توقف نمی‌کنند تا شما بتوانید انتقادتان را مطرح کنید؛ قبل از آن‌که ایراد خود را وارد کنید محل ایراد تغییر یافته است. ممکن است افراد از این اقدام به عنوان نوعی خطابه استفاده کنند تا از روبه‌رو شدن با انتقاد اجتناب کنند و بدین وسیله موضع خود را قانع‌کننده‌تر سازند؛ اما غالباً فقط ناشی از این است که فرد تنک‌مایه است و این توانایی فکری را ندارد که بحث را تا آخر ادامه دهد.

به عنوان نمونه، ممکن است شخصی معتقد باشد که باید احکام زندان طولانی‌تری صادر شوند تا از جرایم خشن ممانعت به عمل آید و بحث در این مورد را با این استدلال آغاز کند که هزینهٔ چنین اقدامی موجه است، زیرا امنیت شهروندانِ مطیعِ قانون را افزایش می‌دهد. اما به محض این‌که یک منتقد بخواهد شواهد تجربی‌ای مبنی بر این‌که چنین اقداماتی هیچ‌گاه به کاهش جرایم خشن منجر نشده‌اند عرضه کند، فرد نخست ممکن است اقدام به مارپیچ رفتن کرده و بحث را به این موضوع مربوط جابه‌جا کند که آیا پلیس باید سلاح گرم حمل کند یا نه. این‌گونه مارپیچ رفتن وارد شدن به بحث جدی را تقریباً ناممکن می‌سازد، زیرا ممکن است هر انتقادی که مطرح می‌شود، به موضوعی که در آن لحظه محل بحث است بی‌ربط به نظر برسد.

مثال نقض **counter example**

مورد خاصی که یک تعمیم را نفی می‌کند. از آن‌جا که با یک مثال نقض واحد هم می‌توان نادرستی تعمیم را اثبات کرد، استدلال کردن از طریق مثال نقض، ابزاری قوی برای متزلزل کردن تعمیم‌ها و به‌ویژه **تعمیم‌های نسنجیده** است.

برای مثال، اگر کسی دست به این تعمیم نسنجیده بزند که «دستخط همهٔ پزشکان ناخواناست»، و ما بتوانیم یک پزشک را نشان دهیم که دستخطش خوانا باشد، همین تک‌مورد تعمیم مذکور را نفی می‌کند. این‌گونه گزاره‌های فراگیر شنونده را به جست‌وجوی مثال‌های نقض فرا می‌خوانند. به همین نحو اگر کسی بگوید «هیچ‌یک از دانشمندان بزرگ زن نبوده‌اند»، نام بردن از ماری کوری قاعدتاً برای نفی این تعمیم کفایت می‌کند. البته زنان دیگری نیز هستند که می‌توان آن‌ها را دانشمندانی بزرگ دانست، اما در این‌جا دیگر نیازی به ذکر نام آنان نیست.

اگر مثال نقض آورده‌شده واقعاً مثال نقض باشد، فردی که تعمیمش با چنین قاطعیتی نفی شده چاره‌ای ندارد جز این‌که در تعمیم بازنگری کرده یا آن را کنار بگذارد. یک شکل از بازنگری در تعمیم این است که فقط **بندهای الحاقی** به آن بیفزاییم؛ این کار به ندرت قابل‌قبول است. در بسیاری موارد تغییر دادن «همهٔ» تصریحی یا تلویحی در گزارهٔ اولیه به «برخی» یا «بسیاری»، مانع از آن می‌شود که یک تک‌مثال نقض به مانند **استدلالی دندان‌شکن** آن را ابطال کند (← **استثنایی که قاعده را معلوم می‌دارد**).

محلی‌اندیشی **provincialism**

دست به تعمیم زدن در مورد شیوهٔ رفتار صحیح، بر اساس نحوهٔ رفتارِ مردمی که با شخص تعمیم‌دهنده در یک جا زندگی می‌کنند گاهی اوقات با عنوان محلی‌اندیشی شناخته می‌شود (← **تعمیم نسنجیده**). این شیوهٔ استدلال کردن اتکاناپذیر است. خودِ نامی که برای این شیوهٔ استدلال کردن انتخاب شده دربردارنده پیش‌داوری‌هایی است دربارهٔ مردمانی که در مناطق مختلف زندگی می‌کنند؛ تصور بر این است که آن‌ها مسافرت نمی‌کنند و دربارهٔ شیوه‌های رفتار در دیگر نقاط دنیا آگاهی نسبتاً اندکی دارند و بنابراین مایلند چنین بینگارند که آنچه آن‌ها انجام می‌دهند باید برای بقیهٔ جهان نیز معتبر باشد، یا دست‌کم بهترین نحوهٔ مواجهه با امور است. واضح است که دست زدن به این تعمیم‌ها بر اساس شواهد موجود دارای ایراد است.

به این ترتیب، مثلاً، از آن‌جا که بر سر یک میز رسمی در یک دانشکدهٔ آکسفورد آداب قدیمی میز می‌گویند که موز را باید با کارد و چنگال پوست بگیرید، برخی اساتید ممکن است معتقد باشند کسانی که موز را با دست پوست می‌گیرند چندان مؤدب و فرهیخته نیستند.

مخمصه **catch-22**

قاعده‌ای که امکان برون‌رفت باقی نمی‌گذارد درحالی‌که قاعده‌ای دیگر علی‌الظاهر امکان برون‌رفت باقی می‌گذارد. نام «مخمصه» از کتابی با همین عنوان، نوشتهٔ جوزف هلر اخذ شده است. در این رمان خلبانان امیدی ندارند که پرواز ممنوع شده و در نتیجه دیگر مجبور نباشند که به مأموریت‌های خطرناک بعدی اعزام شوند. قانونی وجود دارد که می‌گوید اگر کسی دیوانه باشد باید پرواز ـ ممنوع شود. برخی افراد خودشان را دیوانه جلوه می‌دهند تا پرواز ـ ممنوع شوند. اما اگر کسی بخواهد پرواز ـ ممنوع شود این درخواست او شاهد قاطعی است بر این‌که عاقل است. از سوی دیگر هر کس به مأموریت برود مسلماً بی‌عقل است. این مخمصه است و بدین معناست که در واقع هیچ‌کس نمی‌تواند پرواز ـ ممنوع شود. همان‌طور که خود هلر در رمان می‌گوید: «تنها یک چنبره وجود داشت و آن چنبرهٔ ـ ۲۲ [= مخمصه] بود... اگر به مأموریت می‌رفت بی‌عقل بود و مجبور نبود برود؛ اما اگر نمی‌خواست برود عاقل بود و می‌بایست به مأموریت می‌رفت.»

برخی افراد اصطلاح «مخمصه» را به معنای مسامحی‌تری به‌کار می‌برند. به عنوان مثال آن را برای هر موقعیت دشواری به‌کار می‌برند. اما بهتر است که اصطلاح مذکور را برای موقعیت‌هایی نگه داریم که به موقعیت توصیف‌شده توسط هلر شبیهند.

موقعیت زیر مثالی است که شاید بتوان به‌درستی آن را یک موقعیت مخمصه‌ای توصیف کرد. فرض کنید برای این‌که در کار نشر شغلی به دست آورید مجبور باشید ثابت کنید که برای این کار کفایت دارید و راه نشان دادن کفایتتان هم این باشد که تجربهٔ کاری مرتبط با نشر را با یک شرکت انتشاراتی داشته باشید. تا زمانی که آن نوع تجربه را نداشته باشید با شما مصاحبه نمی‌کنند. اما از آن‌جا که تنها راه برای کسب تجربهٔ مذکور

طی کردن فرایند گزینشی است که لازمه‌اش این است که قبلاً در زمینهٔ نشر کار کرده باشید، شما با یک موقعیت مخمصه‌ای مواجهید. ظاهراً در صورتی می‌توانید درکار نشر شغلی به دست آورید که تجربهٔ کاری مرتبط با آن را کسب کنید، اما کسب تجربهٔ کار، پیش‌شرطی است که برای آن باید در زمینهٔ نشر کار کنید. بنابراین اصلاً نمی‌توانید کار خودتان را در این زمینه آغاز کنید.

مرجعیت **authority**

← **تعبد ورزیدن، حقانیت به واسطهٔ مرجعیت و همه‌چیزدانی**

مصادره به مطلوب **begging the question**

مفروض انگاشتن خود نکتهٔ مورد بحث. این کار گاهی اوقات شامل گنجاندن نتیجهٔ استدلال در یکی از مقدمه‌ها می‌شود و غالباً شامل دور (← **استدلال‌های دوری**) می‌شود. مصادره به مطلوب یک صورت استدلال معتبر است (← **اعتبار**) نه یک **مغالطهٔ صوری**؛ اگر مقدمه‌ها درست باشند آن‌گاه نتیجه حتماً درست است. اما از آن‌جا که در مصادره به مطلوب خود نکتهٔ مورد بحث مفروض انگاشته می‌شود، این گام نباید کسی را که نکتهٔ مذکور هنوز برایش محرز نشده متقاعد کند. این نحوهٔ استدلال بی‌محتوا و آزاردهنده است نه این‌که به لحاظ منطقی نامعتبر باشد.

به عنوان مثال، اگر در یک دعوای حقوقی کسی به اتهام قتل تحت محاکمه است و به جرم اعتراف نکرده، مصادره به مطلوب خواهد بود که او را «قاتل» و نه «متهم» بخوانیم، مگرآن‌که جرمش محرز شود. دلیلش این است که هدف از دعوای حقوقی مذکور، احراز مجرم بودن یا نبودن متهم است و «قاتل» خواندن او برابر است با مفروض انگاشتن در مورد

همان مسئلهٔ محل دعوا. به‌کار بردن این اصطلاح در یک بافتِ دیگر مصادره به مطلوب نخواهد بود.

گاهی اوقات این اتهام مناقشه‌برانگیز به دکارت وارد شده که در استدلال معروف خودش، *می‌اندیشم* (می‌اندیشم پس هستم)، مصادره به مطلوب کرده است. از آن‌جا که هدف استدلال دکارت این است که نشان دهد من هستم، گفتنِ «من می‌اندیشم» از پیش چنین مفروض می‌انگارد که من هستم و بنابراین پاسخی را برای مسئلهٔ مورد بحث مفروض می‌گیرد. بنابر نظر منتقدان دکارت کل آنچه او می‌توانسته بگوید این بوده که «هم‌اکنون اندیشه‌هایی وجود دارند»؛ اما اگر این را گفته بود به سختی می‌توانست نتیجه بگیرد که «من هستم»، مگر آن‌که می‌انگاشت همهٔ اندیشه‌ها باید اندیشنده‌ای داشته باشند. اما اگر منصفانه در حق دکارت قضاوت کنیم، باید بگوییم او صراحتاً انکار کرد که «من هستم» به عنوان نتیجهٔ یک قیاس مدنظر بوده است. منظورش این بود که تردید در حقیقت اندیشه از نظر روانشناختی غیرممکن است. پس شاید این انتقاد که دکارت مصادره به مطلوب کرده چیزی در حد **آدمک پوشالی** باشد.

برخی از انواع مصادره به مطلوب در نحوهٔ طرح پرسش‌ها روی می‌دهند. **پرسش‌های ترکیبی** غالباً مصادره به مطلوبند. اما چگونه؟ اگر این واقعیت که زنی شوهرش را کتک می‌زده هنوز اثبات نشده باشد، طرح این پرسش از او که «از چه زمانی شروع به کتک زدن شوهرت کردی؟» می‌تواند مصادره به مطلوب باشد. یا اگر یکی از خویشاوندانتان از شما سؤال کند که قصد دارید در کدام رشتهٔ دانشگاهی تحصیل کنید؟، درست‌تر این است که پرسش او را به اجزای تشکیل‌دهنده‌اش تجزیه کنید: «آیا قصد دارید به دانشگاه بروید؟» و «اگر بله، قصد دارید در کدام رشته تحصیل کنید؟» در غیر این صورت طرح پرسش‌های ترکیبی نمونه‌ای از مصادره به مطلوب خواهد بود.

از آنچه گفتیم چنین به نظر می‌رسد که تشخیص مصادره به مطلوب نسبتاً آسان است؛ اما در بسیاری از موارد معلوم نیست که چه چیزی باید اثبات شود. در این‌گونه موارد نخستین گام این است که هرگونه عدم وضوح دربارهٔ موضوع بحث را برطرف کرده و مقصود را به صراحت بیان کنیم. فقط هنگامی که موضوع بحث واضح شده باشد می‌توان تعیین کرد که تا چه حد مصادره به مطلوب رخ داده است.

معناگردانی خودسرانه humptydumptying

معنای شخصی دادن به واژه‌هایی که کاربرد مشترک دارند. در *از درون آینه* نوشتهٔ لیویس کَرِل[1] هنگامی که الیس از هامپتی‌دامپتی سؤال می‌کند که مقصودش از واژهٔ «glory» (شکوه) چیست او پاسخ می‌دهد: «منظورم این است که استدلال دندان‌شکن خوبی بر علیه تو وجود دارد!» الیس اعتراض می‌کند که این معنای «glory» نیست. هامپتی‌دامپتی با لحن تحقیرآمیزی می‌گوید «وقتی که من واژه‌ای را به‌کار می‌برم، آن واژه همان معنایی را می‌رساند که من مراد کنم، نه کمتر نه بیشتر.»

این کار تعریف قراردادی، اما از نوع کاملاً بی‌منطقِ آن است، ولی معناگردانی خودسرانه، چنانچه تا این حد فاحش نباشد، می‌تواند منجر به خلط و سوءِتفاهم شود، به‌ویژه هنگامی که هیچ قرارداد صریحی در مورد این‌که واژه به چه معنایی گرفته شده وجود ندارد. به عنوان نمونه، اگر بحثی در مورد فقر وجود داشته باشد و کسی تأکید کند که در انگلستان فقر وجود ندارد و بدانیم که فرد مذکور از وضعیت فقیرترین افراد در کشور آگاهی دارد، معلوم می‌شود که او مرتکب معناگردانی خودسرانه شده است، یعنی واژهٔ «فقر» را به معنایی بسیار خاص به‌کار برده است.

یا به عنوان مثالی دیگر، هنگامی که مریدان یک قاتل حرفه‌ای سنگدل

1. Lewis Carroll

او را «فردی واقعاً خوب» توصیف می‌کنند، کارشان چیزی جز معناگردانی خودسرانه نیست. آن‌ها عبارتِ «فرد واقعاً خوب» را دزدیده‌اند و از آن معنایی کاملاً متفاوت با معنای معمولی‌اش مراد کرده‌اند.

اصطلاح «معناگردانی خودسرانه» را باید به موارد افراطی تعریف قراردادی و کاربردهای غیرعادی واژه‌هایی که کاربرد رایج دارند اختصاص داد. این‌که به کاربرد یک شخص از زبان برچسب معناگردانی خودسرانه بزنیم برابر است با مغشوش‌کننده دانستن و محکوم کردن کاربرد او. واژه‌ها معناهای همگانی دارند و بی‌توجهی به این نکته در برخورد با واژه‌ها معمولاً به خلط و چندپهلویی می‌انجامد (← ژارگون).

مغالطه **fallacy**

← مغالطهٔ صوری، مغالطهٔ غیرصوری، «مغالطه کردی» و بسیاری از مدخل‌های دیگر این کتاب.

مغالطهٔ پیدایشی **genetic fallacy**

یک مغالطهٔ غیرصوری به صورت «الف از ب پدید آمده، بنابراین الف حتماً در ویژگی‌هایی با ب مشترک است.» گرچه این استدلال معمولاً به صورت ضمنی، و نه آشکار، بیان می‌شود. این نحوهٔ استدلال کردن انکارپذیر نیست، زیرا در بسیاری موارد تنها پیوند بین یک چیز و چیز قبل از آن ارتباط پیدایشی است؛ صرف این‌که چیزی از چیز دیگر پدید آمده نتیجه نمی‌دهد که آنچه پدید آمده در ویژگی مهمی با پدیدآورندهٔ خود شریک است.

با ملاحظهٔ چند مثالِ مبالغه‌آمیز از این سبکِ استدلالی به راحتی می‌توان ایراد آن را دریافت: جوجه از تخم بیرون می‌آید، اما به هیچ‌وجه نمی‌توان نتیجه گرفت که اگر مرغ را پرت کنیم می‌شکند، همچنین

نمی‌توان نتیجه گرفت که مرغ یکی از مواد اصلی کیک مرنگ است؛ کتاب بر روی پاره‌هایی از اجزای سابق درختان چاپ می‌شود، اما نمی‌توان نتیجه گرفت که آبیاری و کاه‌پوش کردن برای کتاب سودمند است.

برخی، فیلسوف فریدریش نیچه را متهم می‌کنند که در کتاب *تبارشناسی اخلاق* خود مرتکب این مغالطه شده است. او مدعی بود در این کتاب نشان داده است که خاستگاه مفاهیم کلیدی اخلاق، بیزاری و نفرت از خود است. تصور او این بود که با نشان دادن خاستگاه تاریخی این‌گونه عواطف ایثارگرانه، جایگاه والایی را که در اخلاق مسیحی به آن‌ها اعطا شده متزلزل کرده است. اما حتی اگر نظر او در مورد خاستگاه این مفاهیم درست باشد، یقیناً نتیجه نمی‌شود که به خاطر منشأ اصلی‌شان اکنون از اهمیت کمتری برخوردارند.

اسقف ویلبرفورس[1] هنگامی که علیه نظریهٔ تکامل داروین استدلال می‌کرد، از مغالطهٔ پیدایشی به منظور تأثیرگذاری خطابه‌ای استفاده کرد (← **خطابه**). او در مناظره‌ای علنی با توماس هاکسلی[2] که مدافع نظرات داروین بود، از هاکسلی پرسید که نسب او از کدام طرف به میمون‌ها می‌رسد، از طرف پدربزرگش یا از طرف مادربزرگش. منظورش این بود که اگر نسب هاکسلی به میمون‌ها برسد، قاعدتاً پدربزرگ و مادربزرگش، یا دست‌کم یکی از آن‌ها، باید ویژگی‌های بارزی شبیه به میمون‌ها داشته باشند. احتمالاً منظور هاکسلی این بوده که پرسش مطرح شده با بهره‌گیری از **گام نتیجهٔ نامعقول**، نظریهٔ داروین را نفی کند (← **نفی**). اما طرح این پرسش دست‌کم از دو جهت گمراه‌کننده بود: نخست آن‌که دیدگاه داروین را به‌صورت کاریکاتوری نشان می‌داد (← **آدمک پوشالی**)، زیرا مدعای داروین این بود که نیای بی‌واسطهٔ انسان‌ها موجوداتی بوزینه‌مانند بوده‌اند، نه میمون‌ها؛ علاوه بر این او مدعی بود که فرایند تکامل تدریجی

1. Wilberforce
2. Thomas Haxley

است و در طی هزاران سال رخ می‌دهد، نه در طی چند نسل.

اما اشتباه بنیادی‌تر ویلبرفورس این **انگاشته** بود که هر چیزی که نسبش به میمون‌ها برسد باید شبیه میمون باشد، شبیه بودن یا شبیه نبودن آن به میمون‌ها کاملاً به ماهیت وراثت بستگی دارد.

یک نوع رایج از مغالطهٔ پیدایشی هنگامی پیش می‌آید که افراد برای تعیین معنای کنونی یک واژه، به بررسی ریشهٔ آن می‌پردازند. (← **مغالطهٔ ریشه‌شناختی**). در این مورد و همچنین موارد دیگر از مغالطهٔ پیدایشی، ممکن است واقعاً پیوند مهمی بین یک چیز و منشأ آن وجود داشته باشد، اما صرف نسبت پیدایشی، وجود چنین پیوندی را تضمین نمی‌کند.

مغالطهٔ دلیل‌های بد — bad reasons fallacy

این اشتباه که بینگاریم اگر دلیل‌های عرضه‌شده به نفع یک نتیجه نادرست باشند، آن‌گاه خود نتیجه قاعدتاً نادرست است. این یک **مغالطهٔ صوری** است. از صرفِ این‌که دلیل‌های یک شخص برای اعتقاد به امری بد هستند، نتیجه نمی‌شود که آنچه بدان اعتقاد دارد نادرست است. این امکان وجود دارد که از مقدمه‌های نادرست نتایج درست استخراج شود؛ همچنین این امکان وجود دارد که نتایج مذکور از مقدمه‌های درست استخراج شوند اما با استدلال مغالطه‌آمیز. حتی در این حالت ممکن است به این عقیده وسوسه شویم که استدلال‌های بد یا مقدمه‌های نادرست هیچ‌گاه به‌درستی نمی‌انجامند؛ واقعیت این است که گاه چنین می‌شود. تنها نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که به نحو اتکاپذیر به‌درستی نمی‌انجامند.

برای نمونه، استدلال زیر را در نظر بگیرید:

همهٔ ماهی‌ها تخم‌گذارند.
پلاتیپوس ماهی است.
بنابراین پلاتیپوس تخم‌گذار است.

این یک استدلال معتبر (← اعتبار) با دو مقدمهٔ نادرست و یک نتیجهٔ درست است. مقدمهٔ اول به این دلیل نادرست است که برخی ماهی‌ها از طریق زاییدن بچه‌دار می‌شوند و مقدمهٔ دوم به این دلیل که مسلماً پلاتیپوس ماهی نیست؛ با این‌حال نتیجه درست است زیرا پلاتیپوس، تخم‌گذار هست. بنابراین در برخی موارد ممکن است علیرغم نادرست بودن مقدمه‌ها نتیجهٔ درست به دست آید، و این بدان معناست که نمی‌توان صرفاً با نشان دادن این‌که یک نتیجه از مقدمه‌های نادرست استنتاج شده است، نادرستی آن را اثبات کرد. با این روش می‌توانید نشان دهید که شخصی که مبنای عقیده‌اش مقدمه‌های نادرست یا اتکا به یک صورت نامعتبر از استدلال است، عقیده‌اش را به خوبی توجیه نکرده است. از این جهت، وضعیت شبیه وضعیتی است که عقیدهٔ شخص درست است اما مبنای عقیده‌اش صرفاً شاهد حکایتی است، شاهدی که با وجود حکایتی بودنش می‌تواند به وسیلهٔ تحقیق علمی تحکیم شود.

مثال دیگری را در نظر بگیرید، این بار مثال استدلالی با نتیجهٔ درست که از مقدمه‌های درست اخذ شده اما نحوهٔ استدلال کردن مغالطه‌آمیز است:

برخی نگارخانه‌های هنری هیچ ورودیه‌ای از مراجعه‌کنندگان نمی‌گیرند.
نگارخانهٔ ملی لندن یک نگارخانهٔ هنری است.
بنابراین نگارخانهٔ ملی لندن هیچ ورودیه‌ای از مراجعه‌کنندگان نمی‌گیرد.

مقدمه‌های این استدلال درستند؛ همچنین درست است که نگارخانهٔ ملی لندن هیچ ورودیه‌ای دریافت نمی‌کند. اما این نتیجه به نحو اتکاپذیر از مقدمه‌ها به دست نمی‌آید، زیرا مقدمه‌های ذکرشده همچنان این امکان را باقی می‌گذارند که نگارخانهٔ ملی لندن ورودیه دریافت کند. به عبارت دیگر «بنابراین» که قبل از نتیجهٔ این استدلال آمده یک نمونه از «بنابراین»

نابجا است (← *ناپی‌آیند*). همهٔ آنچه مقدمهٔ نخست به ما می‌گوید این است که بازدید از برخی نگارخانه‌های هنری رایگان است؛ این مقدمه در مورد این‌که نگارخانهٔ ملی لندن در گروه نگارخانه‌های رایگان قرار دارد یا نه، هیچ سرنخی در اختیار ما نمی‌گذارد. این یک ضعف در نحوهٔ رسیدن به نتیجه است. اگر فکر کنید با نشان دادن ضعف در نحوهٔ رسیدن به نتیجه نادرستی آن نتیجه را اثبات کرده‌اید، مرتکب مغالطهٔ دلیل‌های بد شده‌اید؛ نتایج درست ممکن است به صورت تصادفی به دست بیایند، یا بدون شاهد پشتوانهٔ مناسب ادعا شوند.

دو مثال دیگر: ممکن است یک تحقیق ضعیف جامعه‌شناختی که به منظور تعیین علل رفتار بزهکارانه برنامه‌ریزی شده، علیرغم آن‌که مبتنی بر یک گروه نمونهٔ خاص و آزمون‌های آماری نامناسب است نتایج درستی به دست دهد. ممکن است کسی که اصلاً از کامپیوتر سر در نمی‌آورد، با این‌که در مسیر رسیدن به نتیجه، همه نوع خطای استدلالی مرتکب شده، به‌درستی تشخیص دهد که دیسک‌خوان کامپیوتر شما خراب است. ضعف استدلال به هیچ‌وجه تضمین‌کنندهٔ نادرستی نتیجه نیست. بنابراین برای نفی یک نتیجه (← **نفی**) کافی نیست که فقط نشان دهید از راه‌های اتکاناپذیر به دست آمده است؛ برای اثبات نادرستی آن باید استدلال دیگری عرضه کنید.

مغالطهٔ دموکراتیک
democratic fallacy

روش استدلال اتکاناپذیری که رأی اکثریت، آن‌گونه که در رأی‌گیری نمایان شده است، را منشأ درستی و راهنمای عملی اتکاپذیر در همهٔ مسائل قلمداد می‌کند. این یک مغالطهٔ غیرصوری است. دموکراسی سیاسی امری مطلوب است، زیرا امکان مشارکت گستردهٔ سیاسی را

فراهم می‌کند و می‌تواند در برابر کسانی که می‌خواهند بساط دیکتاتوری پهن کنند مانعی کارآمد باشد. اما در بسیاری از حوزه‌های زندگی رأی‌گیری به هیچ‌وجه روش اتکاپذیری برای پی‌بردن به نحوهٔ عمل مناسب نیست. کسانی که به مغالطهٔ دموکراتیک تسلیم می‌شوند ساده‌لوحانه می‌انگارند که به رأی گذاشتن تصمیم‌ها و قضاوت‌ها، بهترین راه برای کشف حقیقت در هر موضوع یا بهترین راهبرد برای اتخاذ تصمیم‌های عاقلانه است؛ و احساس می‌کنند که لازم است تصمیم‌ها و قضاوت‌ها حتی‌الامکان به رأی گذاشته شوند. اما واضح است که اگر اکثریت رأی‌دهندگان در موضوعی که برایش رأی می‌دهند، عمدتاً ناآگاه باشند، احتمال دارد این ناآگاهی در رأیشان نمود پیدا کند.

به عنوان مثال، اگر خلبانی به خاطر شرایط بد جوی با تصمیم‌گیری در مورد فرود یا عدم فرود اضطراری مواجه شود، عاقلانه نیست که اجازه دهد مسافران در این مورد اظهارنظر کرده و رأی بدهند؛ رأی اکثریت هرچه باشد، بسیار بعید است که بر شناخت کامل از پیامد احتمالی و ارزیابی خطرهای ممکن مبتنی باشد. خلبانی که از زیر تصمیم‌گیری شانه خالی کند، وظایف و مسئولیت‌های خود را نادیده گرفته است. کسانی که می‌خواهند هر تصمیم مهمی را به رأی بگذارند، غالباً از شیوهٔ دموکراتیک به عنوان راهی برای فرار از مسئولیت تصمیم‌هایی که می‌گیرند استفاده می‌کنند. به عبارت دیگر، اعتماد آن‌ها به شیوهٔ دموکراتیک دربردارندهٔ نوعی **آرزویی‌اندیشی** است، زیرا برایشان راحت‌تر است که خود را در جایگاه مسئول اصلی قرار ندهند. حقیقت این است که دموکراسی تنها در برخی بافت‌ها ارزشمند است و در دیگر بافت‌ها کاملاً نابجاست. آنچه معمولاً لازم است اکثریتی *آگاه* است، نه اکثریت بدون هیچ‌گونه قید و شرط.

مغالطهٔ ریشه‌شناختی **etymological fallacy**

گام زدن از معنای نخستین یک واژه به معنای رایج آن که گامی اتکاناپذیر و غالباً گمراه‌کننده است.

مغالطهٔ ریشه‌شناختی که نوعی از مغالطهٔ پیدایشی است، یک **مغالطهٔ غیرصوری** است. ریشه‌شناسی عبارت است از مطالعهٔ ریشهٔ واژه‌ها. این نوع گام گاهی اوقات آگاهی‌بخش است اما به هیچ‌وجه اتکاپذیر نیست، چون یک واژه یا عبارت در اصل به معنایی بوده است، **انگاشته** این است که همواره آن معنا را حفظ خواهد کرد، حتی هنگامی‌که تنها بخشی از یک واژه را تشکیل می‌دهد و شاید هزاران سال بعد و غالباً بدون توجه به معنای اصلی، در بافتی متفاوت به‌کار می‌رود. اما تحلیل ریشه‌شناختی *تنها گاهی اوقات* برای فهم معنای معاصر ارزشمند است؛ این‌که یک واژه در اصل به فلان معنا بوده نتیجه نمی‌دهد که همچنان آن معنا را حفظ خواهد کرد یا حتی معنایی مستقیماً مرتبط با معنای اصلی خواهد داشت. مغالطهٔ ریشه‌شناختی برای کسانی که سال‌های زیادی را به تکمیل دانش خودشان در مورد زبان‌های باستانی گذرانده‌اند بسیار وسوسه‌انگیز است و این افراد غالباً به وسوسهٔ فوق تسلیم می‌شوند. اما ریشه‌شناسی را تنها هنگامی باید به‌کار برد که واقعاً راهگشا باشد. اشکال ریشه‌شناسی در این است که معانی واژه‌ها یکسره با ریشه‌شان تثبیت نمی‌شود، گرچه واژه‌ها غالباً رگه‌هایی از معنای نخستینشان را حفظ می‌کنند. اتکاپذیرترین نشان‌دهندهٔ معنای یک واژه کاربرد رایج آن است نه ریشه‌اش (← **تعاریف واژه‌نامه‌ای و تعاریف قراردادی**).

به عنوان مثال، اصطلاح موسیقی «روحوضی» را در نظر بگیرید. در قدیم گروه‌های اجراکنندهٔ ترانه‌های عامیانه بیشتر در دربار یا منازل اشراف به اجرای برنامه می‌پرداختند و در این‌گونه مکان‌ها معمولاً مکان

مخصوصی برای برنامه‌های آن‌ها وجود داشت. بعدها که اقشار سطح پایین‌تر جامعه نیز از گروه‌های مذکور برای رونق دادن به مجالس شادی و سرور خود دعوت کردند، از آن‌جا که در خانه‌های خود مکانی مخصوص برای اجرای موسیقی نداشتند، روی حوض خانه‌شان را تخته می‌انداختند و از آن به عنوان مکان هنرنمایی گروه‌های مورد اشاره استفاده می‌کردند. به همین علت آن نوع موسیقی، که برخلاف موسیقی سنتی از ظرافت و پرداختگی چندانی برخوردار نبود، «تخته‌حوضی» یا «روحوضی» نام گرفت. امروز نیز اگر افراد ترانه‌ای را از نظر ارزش هنری در سطح پایینی ببینند به آن لقب «روحوضی» می‌دهند، حال آن‌که بسیار بعید است که واقعاً روی حوض خانه‌ای اجرا شده باشد. در این‌جا ممکن است فردی مرتکب مغالطهٔ ریشه‌شناختی شود و بگوید موسیقی‌ای که شما به آن روحوضی لقب می‌دهید، روی حوض اجرا نشده بلکه در استودیو ضبط شده است و بنابراین نمی‌تواند روحوضی نامیده شود. اما این فرد نمی‌تواند چنین اعتراضی کند، زیرا صفت «روحوضی»، در کاربرد رایجش، برای هر نوع موسیقی‌ای که ارزش هنری پایینی داشته باشد به‌کار می‌رود، فارغ از این‌که آن موسیقی در چه مکانی اجرا شده است.

مثالی دیگر را در نظر بگیرید: واژهٔ «نمایش» در اصل به معنای برنامه‌ای است که به صورت دیداری به مخاطب نموده می‌شود. اما ما از اصطلاح «نمایش رادیویی» نیز استفاده می‌کنیم، حال آن‌که در نمایش رادیویی چیزی بر دیدهٔ مخاطب عرضه نمی‌شود و، در معنای نخستینِ واژهٔ «نمودن» یا «نمایش»، چیزی برای او نمایش داده نمی‌شود. اما آیا می‌توان با اشاره به این مطلب، افراد را از به‌کار بردن اصطلاح «نمایش رادیویی» منع کرد؟ سعی در ایجاد چنین منعی همانا ارتکاب مغالطهٔ ریشه‌شناختی است.

مغالطهٔ سقراطی **Socratic fallacy**

این عقیده اشتباه که اگر قادر به تعریف دقیق یک اصطلاح عام نباشید، در وضعیتی نیستید که بتوانید نمونه‌های خاص آن را شناسایی کنید. نام این **مغالطهٔ غیرصوری** از سقراط، فیلسوف بزرگ آتنی، گرفته شده که ــ شاید به ناحق ــ متهم شده که به طور ضمنی این **انگاشتهٔ** نادرست را تأیید کرده است. روش سقراطی، دست‌کم آن‌گونه که در محاورات افلاطون، شاگرد سقراط، تصویر شده است، این بود که معاصرانش را وادار کند تا بکوشند اصطلاحاتی همچون «فضیلت» یا «عدالت» را تعریف کنند و سپس **مثال نقض‌ها** و اشکالاتی برای تعریف‌های داده شده ذکر کند و از این طریق نشان دهد که درک آنان از این مفاهیمِ محوری ناقص است.

با آن‌که این مغالطه، مانند بسیاری از مغالطه‌های دیگر، ظاهراً قابل قبول است؛ با دقت بیشتر معلوم می‌شود که نبودن یک تعریف دقیق، لزوماً ما را باز نمی‌دارد از این‌که یک مفهوم را در بیشتر موارد به نحو کارآمد به‌کار بریم. به عنوان مثال، کسانی که در دام این مغالطه می‌افتند ممکن است مدعی شوند که تا زمانی که نتوانید از «آفساید» تعریفی خدشه‌ناپذیر عرضه کنید، نخواهید توانست در موارد خاص، تشخیص دهید که آیا یک بازیکن فوتبال در آفساید هست یا نه. اما قاعدتاً آشکار است که بسیار اندکند فوتبالیست‌ها و فوتبال‌دوست‌هایی که عرضهٔ تعریفی دقیق از آفساید برایشان آسان باشد، ولی با این‌حال به راحتی می‌توانند تشخیص دهند که آیا یک بازیکن در آفساید هست یا نه. مثال دیگر این‌که بسیاری از ما با این‌که نمی‌توانیم تعریف دقیقی از «زیبایی» عرضه کنیم، با اطمینان برخی افراد را زیبا می‌نامیم.

آشکار است که در مورد برخی مفاهیم اگر بخواهیم مشخص کنیم که آیا موارد مرزی، ذیل آن‌ها قرار می‌گیرند یا نه، توانایی عرضهٔ تعریف

دقیق از آن‌ها می‌تواند بسیار مفید باشد. اما معمولاً بدون عرضهٔ تعریف دقیق از مفهوم نیز می‌توانیم چیزی را که ذیل آن مفهوم قرار می‌گیرد تشخیص دهیم. دلیلش می‌تواند این باشد که آن سنخ از مفهوم، تعریف برحسب **شرط‌های لازم و کافی** را برنمی‌تابد؛ ممکن است همان چیزی باشد که فیلسوف لودویگ ویتگنشتاین **«اصطلاح شباهت خانوادگی»** می‌نامید. برای مثال، ویتگنشتاین عقیده داشت که «بازی» یک اصطلاح شباهت خانوادگی است، هیچ ذاتی وجود ندارد که بین همهٔ بازی‌ها مشترک بوده و معرف آن‌ها باشد، تنها چیزی که وجود دارد الگویی است از شباهت‌های همپوشان و متقاطع بین اموری که شایستهٔ نام بازی هستند. اگر سخن او را در این باره درست فرض کنیم، هرگونه تلاشی برای تعریف «بازی» با استفاده از روش مرسوم، یعنی بیان شرط‌های لازم و کافی، بیهوده خواهد بود.

مغالطهٔ صوری — formal fallacy

هر صورت از **استدلال** که نامعتبر باشد، یعنی صورتی از استدلال که در آن **مقدمه‌ها** می‌توانند درست باشند، بدون این‌که **نتیجه** ضرورتاً درست باشد (← **ناپی‌آیند**). مغالطه‌های صوری برخلاف استدلال‌های معتبر (← **اعتبار**) درستی ـ نگهدار نیستند. ساختار آن‌ها تضمین نمی‌کند که از مقدمه‌های درست به نتیجهٔ درست برسیم. حتی اگر نتیجه درست از آب دربیاید، باز هم از طریق یک روش اتکاپذیر به دست نیامده است.

گام شناخته‌شدهٔ ساحره‌گیر مثالی از یک مغالطهٔ صوری را در اختیار ما قرار می‌دهد. برای نمونه فردی که نگران غلبهٔ ساحره‌هاست ممکن است این‌گونه استدلال کند:

همهٔ ساحره‌ها گربهٔ سیاه دارند.

همسایهٔ من گربهٔ سیاه دارد.
پس حتماً ساحره است.

این یک استدلال مغالطه‌آمیز است، زیرا ساختار استدلال نامعتبر است. حتی اگر مقدمهٔ اول درست باشد، از این واقعیت که همسایهٔ ذکرشده گربهٔ سیاه دارد نتیجه نمی‌شود که ساحره است. مقدمهٔ نخست به ما نمی‌گوید که همهٔ کسانی که گربهٔ سیاه دارند ساحره‌اند، فقط می‌گوید که همهٔ ساحره‌ها گربهٔ سیاه دارند؛ و این دو گزاره به هیچ‌وجه یکسان نیستند. برای این‌که مقدمه‌ها چنان نتیجه‌ای در پی داشته باشند، مقدمهٔ نخست باید چنین بگوید که همهٔ ساحره‌ها و فقط ساحره‌ها گربهٔ سیاه دارند، وگرنه این امکان باقی می‌ماند که برخی از کسانی که گربهٔ سیاه دارند ساحره نباشند و در نتیجه ممکن است همسایهٔ استدلال‌کننده، ساحره نباشد. وقتی این نحوهٔ استدلال کردن بدین شیوه تشریح گردد، تقریباً به آسانی می‌توان ایرادش را تشخیص داد؛ اما استدلال موجود در این مغالطه همچنان می‌تواند فریبنده باشد. اصطلاح مغالطه به معنایی وسیع‌تر، برای مراد کردن هرگونه استدلال آمیخته به خطا به‌کار می‌رود (← **مغالطهٔ صوری** و **«مغالطه کردی»**).

مغالطهٔ غیرصوری **informal fallacy**

هر سنخ استدلال آمیخته به خطا یا اتکاناپذیر غیر از **مغالطهٔ صوری**. مغالطه‌های غیرصوری ممکن است از نظر ساختار منطقی صورت کاملاً معتبری داشته باشند. در این کتاب مدخل‌های زیادی را به مغالطه‌های غیرصوری اختصاص داده‌ام. برای مثال **مغالطهٔ ریشه‌شناختی** از نظر صورت نامعتبر نیست، اما این شیوهٔ استدلال کردن مبتنی بر این مقدمهٔ نادرست است که معنای یک واژه همیشه به واسطهٔ معنای نخستین یا معنای نخستینِ اجزای سازنده‌اش معین می‌شود. هر جا سنخی از

استدلال را مغالطه نامیده‌ام، مشخص کرده‌ام که مغالطهٔ صوری است یا غیرصوری. می‌توانستم به جای مغالطهٔ غیرصوری اصطلاح دیگری وضع کنم و بدین‌وسیله از چندپهلویی واژگانی اجتناب کنم؛ اما از آن‌جا که بسیاری از شیوه‌های استدلال که در این کتاب توصیف شده‌اند نام‌های کاملاً جاافتاده‌ای دارند، وضع اصطلاح تازه مستلزم آن بود که دست به یک تغییر نام اساسی در مورد مغالطه‌ها بزنم، کاری که چه بسا اشتباه‌آفرین‌تر از حفظ اصطلاح «مغالطه» می‌بود.

اصطلاح «مغالطه» در محاوره به عنوان مترادف «سخن نادرست» به‌کار می‌رود که بهتر است از این کاربرد اجتناب کنیم. مثلاً در جملهٔ «این‌که می‌توانیم بی‌کاری را به صفر برسانیم یک مغالطه است»، منظور گوینده از به‌کار بردن اصطلاح «مغالطه» فقط طرح این ادعاست: «درست نیست که همه می‌توانند شغل داشته باشند.». این‌طور نیست که گوینده بر ساختار یا فن یا الگوی استدلال خاصی انگشت گذاشته و مدعی شده باشد که مغالطه است، بلکه اصطلاح مغالطه را به‌کار می‌برد تا مخالفت شدید خود را با دیدگاه مقابل ابراز کرده باشد. از اصطلاح «مغالطه» به این معنا، گاه به عنوان نوعی از خطابه استفاده می‌شود؛ فرد جدلی ممکن است با استفاده از معانی ضمنی این واژه عمداً بکوشند تا شنوندگان یا خوانندگان را قانع کند که دیدگاهی که او با آن مخالف است استدلال قابل‌قبولی ندارد، حال آن‌که در واقع کاری جز ابراز مخالفت انجام نداده است (← **اشتراک لفظی** و **«مغالطه کردی»**).

مغالطهٔ قمارباز **gambler's fallacy**

این عقیدهٔ اشتباه که در بازی‌های شانسی هرچه دفعات باخت شما بیشتر شود شانس برنده شدنتان در دفعهٔ بعد افزایش می‌یابد. قماربازها بیش از بقیه مستعد این عقیده‌اند که اگر مدت زیادی برنده نشده باشند شانس

برنده شدنشان در شرطبندی بعدی بسیار افزایش می‌یابد. در بسیاری از بازی‌های شانسی، همچون رولت، این عقیده آرزویی‌اندیشی محض است. در شیر وخط کردن که یک بازی ساده است، با فرض این‌که سکه، معمولی باشد، احتمال شیر آمدن درست به اندازهٔ احتمال خط آمدن است. به این ترتیب اگر با سکه‌ای صد بار شیروخط کنم، انتظار این است که تقریباً پنجاه بار شیر بیاید. به همین نحو در رولت احتمال این‌که شمارهٔ قرمز بیاید به اندازه شمارهٔ سیاه است (گرچه احتمال هر یک دقیقاً پنجاه درصد نیست، زیرا در بیشتر چرخ‌های رولت یک صفر سبز وجود دارد).

قمارباز ناسنجشگر از این واقعیت نتیجه می‌گیرد که اگر در شیروخط چندین بار پشت سرهم شیر بیاید یا در رولت چندین بار پشت سر هم شمارهٔ قرمز بیاید، بر اساس یک اصل مفروض، یعنی «اصل میانگین احتمالات»، احتمال این‌که دفعهٔ بعد شمارهٔ سیاه یا خط بیاید بسیار زیاد است. اما از آن‌جا که نه سکه‌ها و نه چرخ‌های رولت حافظه ندارند، راهی وجود ندارد که آن‌ها بتوانند نتایج چرخش‌های قبل را به یاد بیاورند و نتیجهٔ بازی شانسی فعلی را بر طبق آن تنظیم کنند. در نتیجه هر بار که یک سکهٔ معمولی انداخته می‌شود، احتمال خط آمدن، همان پنجاه درصد است و هر قدر هم در یک سری از شیروخط کردن شیر بیاید، احتمال خط آمدن تغییر نمی‌کند؛ هر بار که یک چرخ رولت معمولی چرخانده می‌شود، احتمال این‌که توپ روی سیاه بایستد فرقی نمی‌کند.

قماربازهایی که به خودشان می‌گویند «من امروز نبردم، دیروز هم نبردم، پس حتماً شانس برنده شدنم برای فردا بسیار افزایش پیدا می‌کند» اشتباه بدی مرتکب می‌شوند. آن‌ها گرفتار نوعی از این **مغالطهٔ غیرصوری** بسیار شایع شده‌اند.

البته برخی بازی‌ها وجود دارند که در آن‌ها شانس بردن یا باختن تغییر می‌کند، مثلاً بازی‌ای که با نام رولت روسی شناخته می‌شود. یک نفر

تفنگ را برمی‌دارد و یک گلوله را در خشاب می‌گذارد و پنج سوراخ را خالی می‌گذارد. اگر او تفنگ را روی سرش بگذارد و ماشه را فشار دهد احتمال مضروب شدنش یک روی شش است؛ با فرض این‌که خشاب به‌صورت اتوماتیک می‌چرخد و به سوراخ بعدی می‌رود، شانس مضروب شدن نفر بعدی یک‌پنجم است، نفر بعدی یک چهارم و به همین ترتیب تا این‌که بالاخره یک نفر مضروب شود. گرچه اگر پس از هر بار چکانده شدن ماشه، خشاب چرخانده شود؛ در این صورت شانس مضروب شدن تغییری نمی‌کند؛ همواره شانس مضروب شدن یک‌ششم است تا این‌که بالاخره یک نفر مضروب شود. مغالطهٔ قمارباز عبارت است از اشتباه گرفتن نوع دوم با اول، هرچند معمولاً نتیجهٔ سوء محاسبه به اندازهٔ وقتی که چند نفر رولت روسی بازی می‌کنند جدی نیست.

«مغالطه کردی» **'that's a fallacy'**

ترفند متهم کردن دیگری به ارتکاب مغالطه (← **مغالطهٔ صوری** و **مغالطهٔ غیرصوری**)، درحالی‌که واقعاً مرتکب مغالطه نشده است. این کار نوعی **خطابه** است که می‌تواند فوق‌العاده زیانبار باشد.

اگر شما در حال طرح ادعایی باشید و کسی با حالت حق به جانب بگوید که سخنتان چند مغالطه دارد، در این صورت ممکن است به فکر عقب‌نشینی بیفتید و با طرف مقابل همگامی کنید. اما کسانی که دیگران را متهم به استدلال مغالطه‌آمیز می‌کنند وظیفه دارند دقیقاً مشخص کنند که چرا معتقدند این اتهام منصفانه است، در غیر این صورت اتهام واردشده، در بهترین حالت، اتهامی مبهم است (← **ابهام**). از آن‌جا که «مغالطه» واژه‌ای **چندپهلو** است وضعیت بغرنج‌تر می‌شود؛ مغالطه می‌تواند به معنای استدلال نامعتبر یا الگوی استدلال غیرقابل اعتماد باشد. در برخی بافت‌ها ممکن است صرفاً صورت مختصر این جمله باشد که «من با گزارهٔ

آخر شما موافق نیستم». باید از این کاربرد سوم اجتناب کرد زیرا باعث مغشوش شدن تمایز مهمی می‌شود که بین نادرست دانستن یک گزاره و مغالطه‌آمیز بودن شکل خاصی از استدلال وجود دارد.

هنگامی که متهم به ارتکاب مغالطه می‌شوید، بهترین راه برای دفاع از خودتان این است که از طرف مقابل بخواهید در مورد اتهامش توضیح دهد.

مغالطهٔ ون گگ Van Gogh fallacy

یک صورت **استدلال** اتکاناپذیر که نام خود را از مورد زیر گرفته است:

> ون گگ در زمان حیاتش فقیر و ناشناخته بود، با این‌حال اکنون او را هنرمندی بزرگ می‌دانند؛ من فقیر و ناشناخته‌ام، پس من نیز سرانجام به عنوان یک هنرمند بزرگ شناخته خواهم شد.

گرچه این سنخ از استدلال کردن آشکارا **نامعتبر** است، با این‌حال می‌تواند برای هنرمندانی که در پی شهرت هستند بسیار فریبنده باشد و نوع شایعی از **آرزویی‌اندیشی** است. معمولاً استدلال به صراحت بیان نمی‌شود بلکه در شیوهٔ زندگی افراد نهفته است. نوع مشابهی از استدلال در بافت‌های دیگر رخ می‌دهد؛ به عنوان مثال: «من و ساسان در یک مدرسهٔ ابتدایی درس خواندیم؛ ساسان فرد بسیار موفقی شد، پس من نیز موفق خواهم شد.»

ایراد مغالطهٔ ون گگ این است که دستهٔ افراد فقیر، قدر ناشناخته و گمنام بسیار بزرگ‌تر از دستهٔ هنرمندان بزرگ یا ستارگان راک است. این‌که در خصوصیتی با یک شخص بزرگ اشتراک داشته باشیم به هیچ‌وجه بزرگی من را تضمین نمی‌کند. خصوصیت مذکور تنها در صورتی یک خصوصیت ربط‌دار به حساب می‌آید که علت بزرگی آن شخص باشد یا با آن همبستگی یک به یک داشته باشد (← **خط همبستگی = علت**)؛ و حتی در این صورت ممکن است از آن نوع علت‌هایی باشد که بسیار به ندرت

باعث بزرگی می‌شود. کل آنچه می‌توانیم به نحو مجاز از مقدمه‌های استدلال نتیجه بگیریم این است که فقیر و گمنام بودن (یا درس خواندن در یک مدرسهٔ ابتدایی خاص) امکان بزرگ بودن را نفی نمی‌کند.

به وسیلهٔ هجو به راحتی می‌توان احمقانه بودنِ اتکا بر مغالطهٔ ون گگ را اثبات کرد: «بتهوون یک قلب و یک ستون مهره‌ها داشت و یک آهنگساز بزرگ بود؛ من هم یک قلب و یک ستون مهره‌ها دارم، پس شاید من هم یک آهنگساز بزرگ بشوم.»، در این‌جا آشکار است که مغالطهٔ ون گگ مبتنی بر یک تمثیل حداقلی است؛ صرف این‌که من در برخی خصوصیات غیرمهم با یک شخص بزرگ شباهت دارم، نتیجه نمی‌دهد که در خصوصیات دیگر نیز به او شبیهم.

مغالطهٔ هزینهٔ صرف‌شده sunk cost fallacy

این گرایش خودنابودساز که سرمایه‌گذاری بر روی یک پروژه، نظر یا کارِ بی‌سرانجام را ادامه دهیم و دلیل ادامه دادنمان نیز این باشد که تا الان سرمایه‌گذاری زیادی روی آن انجام داده‌ایم. این گرایش با **آرزویی‌اندیشی** همراه است.

به عنوان مثال، اگر تلویزیونی خریده باشید که همواره خراب است و شما صدها پوند برای تعمیر آن خرج کرده‌اید، ممکن است وسوسه شوید که به تعمیر کردن آن ادامه دهید زیرا تا الان این مقدار پول را برای آن خرج کرده‌اید؛ این کار احتمالاً احمقانه است. ممکن است بنابر دلایل زیست‌محیطی، دغدغهٔ دور انداختن یک دستگاه تلویزیون را داشته باشید اما اگر دلیلتان برای نگه داشتن تلویزیون این باشد که تا الان چندین بار آن را تعمیر کرده‌اید و بنابراین برایش خرج کرده‌اید، در این صورت در دام **مغالطهٔ هزینهٔ صرف‌شده** افتاده‌اید. صرف این‌که مبلغ زیادی پول خرجِ آن کرده‌اید نتیجه نمی‌دهد که بهترین کار، ادامهٔ هدر دادن پولتان در این

جهت است. شما نیاز به درمان دارید تا بتوانید خودتان را از این صرف هزینه خلاص کنید و دریابید که به قول یک ضرب‌المثل: «طلا را خرج مطلا می‌کنید» (← **حقانیت به واسطهٔ کلمهٔ قصار**).

در زمان جنگ، سیاستمداران ممکن است مایل نباشند که سربازان را از جبهه بازگردانند به این دلیل که چنین کاری بدین معناست که سربازانی که تا الان کشته شده‌اند جانشان را بیهوده از دست داده‌اند. این نیز می‌تواند نمونهٔ دیگری از مغالطهٔ هزینهٔ صرف‌شده باشد. هزینهٔ زندگی سربازان کشته‌شده زیاد است اما این امر به‌خودی‌خود توجیه کافی برای به خطر انداختن زندگی سربازان دیگر به دست نمی‌دهد. باید بر این موضوع تمرکز کرد که چه راه‌حلی می‌توان برای جنگ پیدا کرد نه این‌که روی هزینهٔ انسانی‌ای که تاکنون در آن صرف شده است تمرکز کنیم.

مغالطهٔ همعقیدهٔ بد
bad company fallacy

حمله به عقیدهٔ شخص دیگر صرفاً بر این اساس که کسان دیگری که آشکارا بدکار یا کودن هستند نیز همان عقیده را دارند. این یک **مغالطهٔ غیرصوری** است. منظور این است که اگر شخصی آشکارا بدکار یا کودن عقیده‌ای داشته باشد، در این صورت اگر شما نیز همان عقیده را داشته باشید قاعدتاً کودن یا بدکارید. با بررسی چند مثال خاص معلوم می‌شود که این نحوهٔ استدلال اتکاناپذیر است.

برای مثال، اگر دانشمندی پس از انجام آزمایش‌های کنترل‌شده به این نتیجه برسد که نوع محدودی از دورآگاهی[1] رخ می‌دهد، نباید صرفاً بدین خاطر که مبنای اعتقاد بسیاری افراد به دورآگاهی، **آرزویی‌اندیشی** است، یافته‌های خود را نادیده بگیرد. او برای عقاید خود شاهد دارد؛ افراد دیگر صرفاً تمایل دارند که چنین امری رخ بدهد. اما این واقعیت که آن‌ها

1. telepathy

همراهان فکری بدی هستند به هیچ‌وجه نتیجهٔ دانشمند را متزلزل نمی‌کند.

مثال دیگری می‌زنیم: اگر شما از قانونی کردن برخی انواع آسان‌کُشی دفاع کنید و شخصی دیگر با اشاره به این‌که هیتلر نیز طرفدار آسان‌کشی بود و برنامهٔ آسان‌کشی‌ای را اجرا کرد که به مرگ هفتاد هزار بیمار انجامید، بکوشد استدلال شما را نفی کند (← نفی)، در این صورت شخص مذکور مرتکب مغالطهٔ همعقیدهٔ بد شده است. در ضمن او مرتکب **اشتراک لفظی** نیز شده است زیرا اصلاً معلوم نیست که هیچ یک از سیاست‌هایی که هیتلر با اسم «آسان‌کشی» اجرا کرده شایستهٔ این نام باشند. شخص مذکور همچنین ممکن است به طور ضمنی در حال استفاده از **استدلال شیب لغزنده** باشد، یعنی به طور ضمنی چنین بگوید که اگر انواع معینی از کشتن را قانونی کنید این کار به طور حتم به نژادکشی می‌انجامد. اما به کارگیری مغالطهٔ همعقیدهٔ بد در این‌جا چنین القا می‌کند که چون هیتلر با کاری موافق بوده، به همین دلیل آن کار اخلاقاً نادرست بوده یا مبتنی بر عقیدهٔ نادرست بوده است. البته همچنان می‌توان دلیل‌های مستقلی عرضه کرد و بر اساس آن‌ها گفت که قانونی کردن آسان‌کشی سیاستی اشتباه است و آنچه گفتیم امکان چنین کاری را نفی نمی‌کند. آنچه گفتیم فقط به این معناست که این واقعیت که هیتلر سیاست آسان‌کشی را اجرا کرده به‌خودی‌خود دلیل خوبی برای اجتناب از این کار نیست. در این‌جا لازم است که شباهت‌های ربط‌دار بین شرایط مذکور مورد تحلیل قرار گیرد.

معمولاً کسانی که مغالطهٔ همعقیدهٔ بد را به‌کار می‌گیرند این کار را به عنوان نوعی **خطابه** انجام می‌دهند تا به شما بقبولانند که موضعتان قابل دفاع نیست. این فن خطابی ما را فوق‌العاده به تسلیم شدن وسوسه می‌کند، زیرا افراد بدکار و کودن معمولاً اعتقادات نادرست بسیاری

دارند؛ علاوه بر این ممکن است برایمان بسیار ناراحت‌کننده باشد که خودمان را با افرادی هم‌نظر ببینیم که از آن‌ها بدمان می‌آید. اما از احساس بدِ من نسبت به همعقیده بودن با افراد بدکار یا کودن نتیجه نمی‌شود که چون هیتلر به چیزی عقیده داشته پس آن عقیده نادرست بوده است؛ نادرست بودن عقیدهٔ مذکور، خود، مدعایی است که برای پشتوانگی کردن آن نیاز به دلیل‌های جداگانه دارم. از این گذشته هیتلر عقیده داشت که ۵=۳+۲ و برلین در آلمان است. آنچه این نوع از استدلال نادیده می‌گیرد این است که افراد بدکار و کودن فقط عقاید اشتباه ندارند، بلکه بسیاری عقاید درست نیز دارند (← **گام شخص‌بنیاد و شخصی کردن**).

مغالطهٔ همعقیدهٔ بد گاهی اوقات نوعی از **قیاس ناکامل** است، یعنی استدلالی که یکی از **مقدمه‌های مهم آن انگاشته‌ای** ذکرنشده است. در این مثال انگاشتهٔ ذکرنشده این است که «هرچه هیتلر تأیید می‌کرده قاعدتاً از نظر اخلاقی نادرست بوده، فقط به این دلیل که او آن را تأیید می‌کرده است.» هرچند هیتلر بسیاری از اعمال بدکارانه را تأیید می‌کرده و مسئول برخی از بدترین جنایت‌های شناخته‌شده علیه بشریت بوده است، اما از این مسئله نتیجه نمی‌شود که هرچه او تأیید می‌کرده یا بدان اعتقاد داشته اخلاقاً نادرست بوده است.

مغالطهٔ دیگری وجود دارد که می‌توانیم آن را مغالطهٔ همعقیدهٔ خوب بنامیم: عقیده داشتن به هرآنچه مورد تأیید کسی است که شما با او موافقید. مغالطه همعقیدهٔ بد را می‌توان با مغالطهٔ همعقیدهٔ خوب مقابل گذاشت (← **تعبد ورزیدن و حقانیت به واسطهٔ مرجعیت و همه‌چیزدانی**). در هردوی این موارد می‌بایست شاهد و استدلال وارسی شود و این نکته نیز مدنظر قرار گیرد که حتی اگر دلیل‌های داده شده ضعیف باشند، بازهم ممکن است نتایجشان درست از کار در بیایند (← **مغالطهٔ دلیل‌های بد**).

مغالطهٔ همعقیدهٔ خوب **good company fallacy**

← مغالطهٔ همعقیدهٔ بد، تعبد ورزیدن، حقانیت به واسطهٔ مرجعیت و همه‌چیزدانی

مقایسهٔ شبیه با شبیه **comparing like with like**

← استدلال تمثیلی و وجه افتراق

مقدم **antecedent**

نخستین بخش از یک گزارهٔ «اگر... آن‌گاه» (← گزارهٔ شرطی). برای نمونه در گزارهٔ «اگر بیش از حد به صفحهٔ نمایش کامپیوتر نگاه کنید به خستگی چشم مبتلا می‌شوید»، مقدم، «بیش از حد به صفحهٔ نمایش کامپیوتر نگاه کنید» است.

← وضع مقدم، وضع تالی، تالی، نفی مقدم و نفی تالی

مقدمه‌ها **premises**

فرض‌هایی که نتیجه‌ها از آن‌ها اخذ می‌شوند. مقدمه‌ها آن بخش از یک استدلال هستند که برای اعتقاد به‌درستی یا غلطی نتیجه، دلیل به دست می‌دهد.

به عنوان مثال، در استدلال زیر دو مقدمه به یک نتیجه رهنمون می‌شوند:

مقدمهٔ نخست: اگر یک پرواز بر فراز اقیانوس اطلس داشته باشید، خسته به مقصد می‌رسید.

مقدمهٔ دوم: شما در حال پرواز بر فراز اقیانوس اطلس هستید.

نتیجه: بنابراین خسته به مقصد خواهید رسید.

توجه داشته باشید که حتی اگر هیچ یک از مقدمه‌ها درست نباشد، باز هم استدلال معتبر است (← اعتبار)؛ اما اگر مقدمه‌ها درست باشند نتیجه حتماً درست است.

مقدمه‌های پنهان **suppressed premises**

← انگاشته و قیاس ناکامل

ملانقطی‌بازی **pedantry**

توجه موذیانه و نابجا به جزئیات. این کار غالباً به بهای غفلت از بخش‌های واقعاً مهم یک موضوع انجام می‌شود. اصطلاح «ملانقطی‌بازی» معمولاً همراه با بار منفی به‌کار می‌رود.

به عنوان مثال، چنانچه یک فرد ملانقطی این کتاب را بخواند، ممکن است ایراد بگیرد که جملهٔ نخست این مدخل و بسیاری از مدخل‌های دیگر، فعل اصلی ندارد؛ و بنابراین، به معنای دقیق کلمه یک جملهٔ صحیح نیست. اما اگر می‌خواستم به هر قیمتی، تعریف اصطلاحات را در قالب جملاتی بنویسم که از نظر دستوری صحیح باشند، مجبور می‌شدم که وضوح و اختصار را زیر پا بگذارم؛ درحالی‌که این دو امر نسبت به صحت دستوری، برای من از اهمیت بیشتری برخوردارند. به علاوه، تصمیم به این‌که مدخل‌ها را این‌گونه آغاز کنم یک تصمیم آگاهانه بوده است، نه این‌که تصادفاً از قاعدهٔ دستوری‌ای تخطی کرده باشم؛ تمرکز کردن بر این جنبه از کتاب به بهای غفلت از محتوای آن صرفاً ملانقطی‌بازی، و به همین خاطر کاملاً نابجاست. پیروی کورکورانه از قواعد، به‌ویژه در قلمرو دستور و نحو، یکی از نشانه‌های بارز افراد ملانقطی است؛ این بدان معنا نیست که باید همهٔ قواعد را کنار بگذاریم، تنها بدان معناست که چنانچه پیروی بی‌چون و چرا از قواعد با هدف نوشتن مطلب در تعارض قرار گیرد، نباید آن‌ها را رعایت کنیم.

به عنوان مثال، اگر یک نگهبان پارک فردی ملانقطی باشد، ممکن است تصمیم بگیرد که تمام تابلوهای «لطفاً روی چمن راه نروید» را برداشته و به جای آن‌ها تابلوی «لطفاً به چمن وارد نشوید» بگذارد و دلیل کارش این باشد که تابلوی اولی، رقصیدن، لی‌لی کردن، سینه‌خیز رفتن و

دویدن بر روی چمن را منع نمی‌کند. این نوع ملانقطی بازی در مورد چندپهلویی‌های ناشی از نحوهٔ بیان (در این‌جا **چندپهلویی** ادعایی، به معنای دقیق عبارت «راه نروید» مربوط می‌شود) ویژگی بارز افراد ملانقطی است؛ بیشتر افراد ملانقطی به بافت سخنان دقت نمی‌کنند و در نتیجه به خلط‌هایی توجه می‌کنند که گرچه ناممکن نیستند اما هیچ کدامشان محتمل نیستند.

متهم کردن افراد به ملانقطی‌بازی، ممکن است به عنوان شکلی از **خطابه** مورد استفاده قرار گیرد. کسانی که مصممند رأی خود را به دیگران بقبولانند، ممکن است به سادگی هر انتقادی را ملانقطی‌بازی دانسته و آن را وارد ندانند. اگر در اجزای استدلال یا شواهد کسی ایرادی بیابید، ممکن است نامنصفانه شما را به ملانقطی بودن متهم کند. در واقع این اتهام غالباً علیه کسانی مطرح می‌شود که در سنجشگرانه‌اندیشی‌شان دقیق و جدی‌اند. مؤثرترین شیوه برای مواجهه با اتهام ملانقطی‌بازی این است که ثابت کنید که در آن مورد خاص، توجه به جزئیات بجا و مربوط است. متأسفانه قاعدهٔ آسانی برای تمایز قائل شدن بین ملانقطی‌بازی و توجه پسندیده و بجا به جزئیات وجود ندارد. چیزی که لازم است، توجه دقیق به آن گروه از معیارهای موشکافی است که در بافت خاص موردنظر بجا هستند.

ن

ناپی‌آیند **non sequitur**

گزاره‌ای که منطقاً از مقدمه‌های قبل از آن نتیجه نمی‌شود. آشکارترین ناپی‌آیندها، ناپی‌آیندهای نامعقولند. برای مثال، از این دو واقعیت که بیشتر گربه‌ها شیر را دوست دارند و برخی گربه‌ها دم دارند نمی‌توانم این نتیجه را استخراج کنم که دیوید هیوم بزرگ‌ترین فیلسوف انگلیسی بود. چنین گزاره‌ای یک ناپی‌آیند تمام‌عیار است که خواه نتیجه‌اش درست باشد خواه نادرست به یک گزارهٔ وهم‌آمیز پهلو می‌زند.

ناپی‌آیندها معمولاً با کاربرد نابجای «پس» و «بنابراین» مشخص می‌شوند (← «پس» و «بنابراین» نابجا). اما بافت یک گزاره نیز می‌تواند نشان دهد که آن گزاره، نتیجه‌ای است که از آنچه قبلاً آمده استنتاج شده است، حتی هنگامی که از واژه‌ای مثل «پس» و «بنابراین» برای نشان دادن آن استفاده نشده است.

هر مغالطهٔ صوری نتیجه‌اش یک ناپی‌آیند است، گرچه بیشتر این ناپی‌آیندها کمتر از مثال ذکرشده آشکارند. مغالطه‌های صوری، طبق

تعریف، صورت‌های نامعتبری از استدلالند (← اعتبار)، و نامعتبر نامیدن استدلال‌ها فقط شیوهٔ دیگری است برای بیان این مطلب که نتایجشان از مقدمه‌هایشان به دست نمی‌آیند.

برخی گزاره‌ها در نگاه نخست ممکن است مانند ناپی‌آیندها به نظر بیایند، اما با بررسی دقیق‌تر معلوم می‌شود که از انگاشته‌های ذکرنشده نتیجه می‌شوند. به عنوان نمونه، اگر کسی بگوید «این غذا گوشت دارد، پس نباید آن را بخوری»، ممکن است به نظر برسد که نتیجه‌ای که گرفته از مقدمهٔ آورده‌شده به دست نمی‌آید، زیرا از این واقعیت که غذا گوشت دارد نتیجه نمی‌شود که «نباید آن را بخوری»، اما ممکن است که در این‌جا گوینده به نحو کاملاً معقول این مقدمهٔ ذکرنشده را مفروض انگاشته باشد که «تو گیاهخواری». اگر این بافت سخن، که ناگفته فهمیده می‌شود، را در نظر بگیریم، نتیجه ناپی‌آیند نخواهد بود، بلکه برعکس، نتیجهٔ یک قیاس ناکامل، یعنی استدلالی با یک مقدمهٔ پنهان، خواهد بود. در بحث‌های واقعی این به ظاهر ناپی‌آیندها فراوان یافت می‌شوند. با بررسی دقیق‌تر معلوم خواهد شد که بسیاری از این ناپی‌آیندها، نتایجی هستند که از انگاشته‌های مشترک گرفته شده‌اند. با این‌حال ناپی‌آیندهای واقعی نیز فراوان یافت می‌شوند؛ برخی از آن‌ها حاصل بی‌دقتی و بقیه حاصل آرزویی‌اندیشی‌اند.

ناچارپذیری
biting the bullet

پذیرفتن نتایج ظاهراً ناخوشایندی که لازمهٔ اصولی هستند که مایل نیستید از آن‌ها دست بکشید. اگر در یک بحث شرایطی پیش بیاید که شما فکر کنید موضع طرف مقابل را نفی کرده‌اید اما او در پاسخ این گام را بردارد، اقدام او می‌تواند بسیار آزاردهنده باشد. این گام معمولاً غیرمنتظره است و هنگامی رخ می‌دهد که به نظر خودتان اثبات کرده‌اید که یک اصل

خاص به خاطر نتایج نامعقول یا نامطلوبی که می‌توان از آن استنتاج کرد، قاعدتاً غیرقابل دفاع است (← **گام نتیجه‌های نامعقول**).

هنگامی که یک فرد هم می‌پذیرد که نتایج مطرح‌شده واقعاً لازمهٔ آن اصل هستند و هم با این‌حال آماده است که نتایج آن را بپذیرد، ادامه دادن بحث می‌تواند بسیار دشوار باشد، زیرا در این‌جا معلوم می‌شود که بین **انگاشته‌های** بنیادین شما اختلاف عمیقی وجود دارد و با توجه به این واقعیت امید بسیار اندکی می‌رود که به توافق نظر دست پیدا کنید. افراطی‌ترین حالت ناچارپذیری هنگامی است که طرفِ بحث شما از پذیرفتن تناقض هیچ ابایی ندارد. بعید است که بحث منطقی با این‌گونه افراد تأثیری داشته باشد، اما اکثر کسانی که ناچارپذیری می‌کنند تا آن‌جا پیش نمی‌روند که از تناقض استقبال کنند.

برای مثال، یک فایده‌باور، یعنی کسی که معتقد است در هر موقعیتی فعل اخلاقاً درست، فعلی است که بیشترین خوشی را برای مجموع افراد جامعه فراهم آورد، چاره‌ای ندارد جز این‌که با قضاوتی دشوار، یعنی قضاوت در مورد اخلاقی بودن یا نبودن مجازات افرادی بی‌گناه، مواجه شود. یک پیامد این اصل اساسی فایده‌باورانه این است که اگر بتوان نشان داد که در برخی شرایط مجازات یک فرد بی‌گناه بیش از هر کار ممکن دیگری موجبِ خوشی می‌شود (شاید به این خاطر که اکثریت افراد جامعه او را گناهکار می‌دانند و از شنیدن خبر مجازاتش لذت می‌برند)، آن‌گاه در چنین شرایطی مجازات این فرد بی‌گناه از نظر اخلاقی درست است. از نظر بیشتر ما این امر برای آن اصل فایده‌باورانهٔ عام یک پیامد ناخوشایند به حساب می‌آید؛ برای بسیاری از مردم چنین پیامدی برای تردید کردن در درستی این روایت از فایده‌باوری، که البته ساده‌ترین روایت از آن است، کفایت می‌کند و می‌تواند انگیزه‌ای باشد برای این‌که در فایده‌باوری بازنگری کرده (← **بندهای الحاقی**) یا آن را یکسره نفی

کنیم. با این‌حال ممکن است یک فایده‌باور سرسخت آماده باشد که ناچارپذیری کرده و به سادگی بگوید: «بله، نظریهٔ من این پیامد را دارد و من آماده‌ام که آن را بپذیرم؛ در برخی شرایط مجازات یک فرد بی‌گناه ممکن است از نظر اخلاقی درست باشد.»

مثال دیگری می‌آوریم: ممکن است کسی به این اصل معتقد باشد که اجازهٔ قاضی شدن فقط باید به کسانی داده شود که هیچ‌گاه در زندگی‌شان قانون‌شکنی نکرده باشند. اعتقاد به این اصل ممکن است در نگاه اول یک دوراندیشی خردمندانه به نظر بیاید، اما اگر تأمل کنیم معلوم می‌شود که عمل به چنین اصلی در واقع منجر به کنار گذاشتن تقریباً همهٔ کسانی می‌شود که هم‌اکنون به قضاوت مشغولند، چرا که اکثریت قریب به اتفاق آنان گهگاه مرتکب رانندگی با سرعت غیرمجاز یا توقف در مکان‌های ممنوع و یا قانون‌شکنی کوچک دیگری شده‌اند؛ گرچه ممکن است تحت تعقیب قرار نگرفته باشند. با این وجود یک فرد سرسخت ممکن است بخواهد که در مورد این موضوع ناچارپذیری کرده و همچنان به اصل مذکور قائل بماند، حتی اگر به کنار گذاشتن همهٔ قضات موجود بینجامد.

ناسازگاری **inconsistency**

← گام شریک جرم، سازگاری و دورویی

ناسازه **paradox**

نتیجهٔ غیرقابل‌قبولی که به نظر می‌رسد به وسیلهٔ استدلال خدشه‌ناپذیر از مقدمه‌های ظاهراً غیرقابل مناقشه استنتاج شده است. «ناسازه» اصطلاحی دقیق در فلسفه است؛ اصطلاح «ناسازه‌ای» در محاورهٔ روزمره غالباً مترادف با «عجیب» یا «غیرمنتظره» به‌کار می‌رود. کاربرد فلسفی، دقیق‌تر از این است.

ناسازه‌های واقعی توجه ما را به ناسازگاری در عقاید یا نابهنجاری در نحوهٔ استدلال کردن جلب می‌کنند. آن‌ها غالباً چیزی بیش از معماهای منطقی‌اند و در بسیاری موارد فیلسوفان را وادار به بازنگری در انگاشته‌های مسلمشان کرده‌اند.

یک نمونه از ناسازه، مورد مشهوری است که با عنوان ناسازهٔ انبوهه شناخته می‌شود. اگر یک انبوههٔ نمک از پنج‌هزار دانه تشکیل شده باشد، در این صورت برداشتن یک دانه، آن را از انبوهه بودن نمی‌اندازد. همین طور برداشتن یک دانهٔ دیگر و یک دانهٔ دیگر و یک دانهٔ دیگر و به همین ترتیب. اما اگر این استدلال را ۴۹۹۹ مرحله به‌کار بندیم، فقط یک دانه باقی می‌ماند که مسلماً انبوهه نیست. احتمالاً قبل از آن‌که به یک دانه برسیم، انبوهه، انبوهه بودنش را از دست داده است. اما این اتفاق کی رخ داده است؟ همان کاری را که قبلاً انجام دادیم اکنون در جهت عکس انجام می‌دهیم؛ یک دانه نمک، انبوهه نیست، همین‌طور دو دانه، همین طور سه دانه. پس کی به یک انبوهه می‌رسیم؟ در این‌جا ناسازه این است که اگر برداشتن یا گذاشتن یک دانه نمک نتواند چیزی را انبوهه کند یا از انبوهه بودن بیندازد، ظاهراً نتیجه این می‌شود که یک تک‌دانهٔ نمک، قاعدتاً یک انبوهه است، زیرا می‌توانیم هر انبوهه‌ای را با طی سلسله مراحل غیرقابل مناقشه‌ای از برداشتن دانه‌های واحد، به یک تک‌دانه فرو بکاهیم. با این‌حال خوب می‌دانیم که یک تک‌دانهٔ نمک انبوهه نیست.

یک راه‌حل نیمه‌جدی برای این ناسازه، اشاره به این نکته است که یک دانه نمی‌تواند انبوهه باشد. دو و سه دانه هم نمی‌توانند، آن‌ها هم فقط می‌توانند یک مثلث یا یک ستون از نمک را بسازند. اما از آن‌جا که چهاردانه می‌توانند یک هرم را تشکیل دهند، این نقطه‌ای است که یک مجموعه از دانه‌ها می‌تواند انبوهه شود. این راه‌حل، راه‌حل کارآمدی است. اما با این‌حال برای اشکال دیگر این ناسازه، که زیاد هم هستند،

راه‌حلی به دست نمی‌دهد؛ مثال انبوهه فقط یک مثال است. فراوانند اصطلاحات دیگری که ابهامی مشابه ابهام «انبوهه» دارند (← ابهام و تعیین مرز)، مانند «بلند» و «کچل» که بین داشتن و نداشتن این صفات مرز دقیقی وجود ندارد. کاسته شدن یک میلیمتر از قد یک زن بلندقامت، او را از بلندقد بودن نمی‌اندازد؛ کنده شدن یک تار مو از سر یک مرد، او را به یکباره کچل نمی‌کند (مگر آن‌که واژهٔ «کچل» را به معنایی بسیار دقیق، یعنی کسی که حتی یک تار مو ندارد، به‌کار ببرید، نه به معنای مبهم‌تری که معمولاً مورد استفاده قرار می‌گیرد.).

در کل، واژهٔ «ناسازه‌ای» را باید برای توصیف ناسازه‌های حقیقی اختصاص داد، نه شرایطی که صرفاً عجیب یا غیرمعمولند؛ در غیر این صورت، خطر بی‌دقتی پیش می‌آید (برای بحث دربارهٔ دیگر کاربردهای محاوره‌ای واژه‌های دقیق ← مصادره به مطلوب، مخمصه و اعتبار).

ناسازهٔ انبوهه **sorites paradox**

← سیاه و سفیداندیشی، تعیین مرز و ناسازه

نتیجه **conclusion**

داوری اصلی‌ای که در یک استدلال به آن می‌رسیم. نتیجه‌ها، علیرغم نامشان، همیشه یک بحث یا استدلال را به نتیجه نمی‌رسانند، به این معنا که آن را خاتمه دهند. بیشتر اوقات نخست نتیجه‌ها ذکر می‌شوند و سپس برای پشتوانگی کردن آن‌ها دلیل‌هایی آورده می‌شوند.

برای نمونه در استدلال زیر، نتیجه، نخستین گزاره است:

خانوادهٔ سلطنتی بریتانیا باید برچیده شود.
خانوادهٔ سلطنتی نماد نابرابری است.
و مسائل زناشویی‌شان الگوی بدی برای جامعه است.

نتیجه‌ای که نخست ذکر شده تنها در صورتی منطقاً حاصل می‌شود که **انگاشته‌های** معینی دربارهٔ شرایط برچیدن خانوادهٔ سلطنتی در نظر گرفته شوند، مانند این انگاشته که باید هر چیزی را که نماد نابرابری است یا الگوی بدی برای جامعه است برچید.

یکی از اهداف اصلی سنجشگرانه‌اندیشی این است که بر مبنای استدلال درست از مقدمه‌های درست به نتایج درست برسیم (← **استدلال صحیح**).

نعل وارونه **red herrings**

نوعی **بی‌ربطی** که باعث می‌شود افراد ناآگاه در مسیر اشتباه بیفتند. در گذشته هنگامی‌که سوارکاری قصد داشت تعقیب‌کنندگان خود را منحرف کند نعل اسب خود را وارونه می‌زد تا دیگران مسیر حرکت او را اشتباه حدس بزنند. پیش کشیدن تعمدی موضوعات بی‌ربط در یک بحث، ترفندی است که فراوان مورد استفاده قرار می‌گیرد. این ترفند کارآمدیِ خاصی دارد، چرا که ممکن است تا مدتی پس از پیش کشیدن آن، معلوم نشود که بحث در مسیر انحرافی قرار گرفته است، زیرا موضوعاتی که به منظور نعل وارونه زدن پیش کشیده می‌شوند معمولاً ذاتاً جذابند و در وهلهٔ نخست به نظر می‌رسد که به مسئلهٔ مورد بحث ارتباط دارند. این ترفند به‌ویژه هنگامی زیانبار است که زمان بحث محدود باشد (← **پاسخ سیاستمدار**).

به عنوان مثال، اگر موضوع بحث آزادی بیان باشد و در این بین یکی از شرکت‌کنندگان شروع به توصیف ساختار و طرز کار اینترنت کند، نخست ممکن است به نظر برسد که این موضوع به موضوع مورد بحث مربوط است. اما چنانچه دیر یا زود معلوم نشود که چه ارتباطی با موضوع آزادی بیان دارد، در خواهید یافت که سخنگو از شاخه‌ای به شاخه دیگر پریده

است و موضوعی را پیش کشیده که هر چند به‌خودی‌خود جالب است، اما به‌صورتی‌که مطرح شده هیچ رابطهٔ مستقیمی با موضوع مورد بحث ندارد.

نفی **refutation**

اثبات این‌که یک گزاره، ادعا یا اتهام، نادرست است. نفی کردن را نباید با رد کردن خلط کرد؛ اگر یک گزاره را رد کنید فقط درستی آن را انکار کرده‌اید. به عنوان مثال، به آسانی و با ذکر یک **مثال نقض** مانند یوستین گوردر[1]، نویسندهٔ کتاب دنیای سوفی، می‌توان این ادعا را رد کرد که هیچ‌وقت کسی با نگارش کتاب فلسفی ثروتمند نشده است. رد کردن، نیاز به دلیل و شاهد ندارد اما نفی کردن چرا. متأسفانه بسیاری از افراد واژهٔ نفی کردن را چنان به‌کار می‌برند که گویی با رد کردن برابر است.

به عنوان مثال، سیاستمداران بیشتر اوقات درحالی‌که صرفاً درستی دیدگاه یک مخالف را انکار کرده‌اند مدعی می‌شوند که آن را نفی کرده‌اند. این وسوسه که عبارت «نفی کردن» را به‌کار ببریم ممکن است ناشی از **آرزویی‌اندیشی** باشد؛ ممکن است فقط خوشمان بیاید که صرفاً با انکارِ موضعِ یک مخالف، فکر کنیم که آن را متزلزل کرده‌ایم. اما نفی کردن، در معنای دقیق این اصطلاح، معمولاً نیاز به کوشش بسیار بیشتری دارد.

نفی به وسیلهٔ مثال نقض **refutation by counter example**

← **مثال نقض**

نفی تالی **denying the consequent**

یک **استدلال معتبر** (← **اعتبار**) به این صورت:

---

1. Jostein Gaarder

اگر p آن‌گاه q
چنین نیست که q
بنابراین چنین نیست که p

استدلال زیر یک نمونه از نفی تالی است:

اگر باران ببارد خیس می‌شوی.
خیس نشده‌ای.
پس باران نباریده است.

نفی مقدم **denying the antecedent**

یک مغالطهٔ صوری به صورت:

اگر p آن‌گاه q
چنین نیست که p
بنابراین چنین نیست که q

همانند مغالطهٔ وضع تالی، نفی مقدم هم «اگر» را به معنای «اگر و فقط اگر» می‌گیرد. برای نمونه آنچه در زیر می‌آید مثالی از نفی مقدم است:

اگر قیمت سهام افزایش یابد، آن‌گاه شما ثروتمند می‌شوید.
قیمت سهام افزایش نیافته.
پس شما ثروتمند نمی‌شوید.

در این مثال، ممکن است که شما علیرغم این واقعیت که قیمت سهام افزایش نیافته ثروتمند شوید. افزایش قیمت سهام، تنها راه ثروتمند شدن شما نیست.

یا مثال دیگری را در نظر بگیرید:

اگر کود اسب به خاک مزرعه‌تان اضافه کنید محصول سبزی آن افزایش می‌یابد.

شما به خاک مزرعه‌تان کود اسب اضافه نکرده‌اید.
پس محصول سبزی آن افزایش نخواهد یافت.

در این‌جا هم اضافه کردن کود اسب به خاک تنها روش افزایش محصول نیست؛ می‌توانید کود گیاهی، خزهٔ دریایی، کود خوک و یکی از انواع کودهای شیمیایی را به آن اضافه کنید. پس این نتیجه منطقاً از آن مقدمه‌ها به دست نمی‌آید؛ به عبارت دیگر *ناپی‌آیند* است.

در برخی موارد، بافت و موضوع استدلال مشخص می‌کند که «اگر» می‌بایست به معنای «اگر و تنها اگر» فهمیده شود، اما این موارد نفی مقدم نیستند. برای نمونه در استدلال زیر، «اگر» فقط می‌تواند به معنای «اگر و تنها اگر» باشد.

اگر بلیت بخت‌آزمایی ملی را داشته باشید، شانس برنده شدن خواهید داشت.
بلیط بخت آزمایی را ندارید.
بنابراین شانس برنده شدن هم ندارید.

این استدلال معتبر است (← **اعتبار**) زیرا تنها راه این‌که در بخت‌آزمایی از شانس برنده شدن برخوردار شوید این است که بلیط داشته باشید.

نکته‌گیری **quibbling**

← **ملانقطی‌بازی**

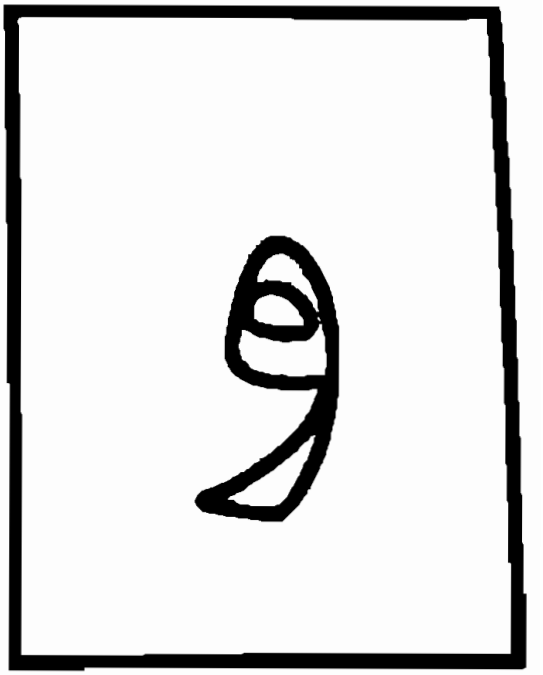

واژه‌های اقناعگر **persuader words**

واژه‌هایی همچون «مطمئناً»، «آشکارا»، و «به‌وضوح» که نقش اصلی‌شان این است که خواننده یا شنونده را قانع سازند که یک ادعا درست است. این واژه‌ها برای تأثیرگذاری خطابی مورد استفاده قرار می‌گیرند (← **خطابه**).

در بسیاری موارد کاربرد چنین واژه‌هایی موجه است، زیرا خسته‌کننده است که در همهٔ موارد برای پشتوانگی کردن ادعایی که قبل از آن کلمه‌ای مثل «آشکارا» آمده، شاهد قاطع بیاوریم. زندگی ما بسیار کوتاه‌تر از آن است که وقت خود را مصروف دفاع از تک‌تک **ادعاهایمان** کنیم. به‌ویژه هنگامی که مخاطب ما به احتمال زیاد با بسیاری از عقاید ما در مورد موضوع بحث موافق است.

البته در برخی مواقع لازم است که علاوه بر نمایش دادن با چند واژهٔ اقناعگر کار دیگری هم انجام دهیم. در برخی موارد واژه‌های اقناعگر به این منظور به‌کار می‌روند که نتایج ناموجه را به ناروا بقبولانند. خوانندگان

یا شنوندگان آسان‌گیر ممکن است ناگاه به خود بیایند و ببینند که دارند سخنان کسی را که از این واژه‌ها استفاده می‌کند تأیید می‌کنند، بدون این‌که تأمل کنند که آیا ادعاهای طرف مقابل آشکارا درست است. اگر کسی بگوید: «آشکار است که باید شهامت پلیس را باور کنیم»، در این‌جا عبارت «آشکار است که» جایگزین یک استدلال در دفاع از این نتیجه شده و در عین حال ما را دعوت می‌کند که با گوینده موافقت کنیم. اما مقدمه‌ای که عبارت مذکور از آن حکایت دارد چیست؟ شاید چیزی شبیه به این باشد: «پلیس اگر سوگند یاد کرده باشد هیچ‌گاه مرتکب دروغ‌گویی یا دست بردن در مدارک نمی‌شود.»، اما این مقدمه درست نیست؛ متأسفانه مواردی وجود داشته‌اند که افسران پلیس با این‌که سوگند یاد کرده‌اند، مرتکب دروغ‌گویی یا دستکاری در مدارک شده‌اند. این نحوهٔ کاربرد واژه‌های اقناعگر، خصوصاً در محاوره، همیشه آگاهانه نیست. به‌کار برندگان این‌گونه واژه‌ها همیشه درصدد نیستند که شما را نسبت به چیزی که از نادرستی آن آگاهند متقاعد سازند؛ بیشتر اوقات صرفاً می‌خواهند عقاید خودشان را از کوتاه‌ترین راه بیان کنند.

وجه افتراق

disanalogy

وجه تفاوت دو چیزی که در یک تمثیل (← **استدلال تمثیلی**) با هم مقایسه می‌شوند. اگر وجه افتراق جدی وجود داشته باشد، آن وجه افتراق استدلال تمثیلی را متزلزل می‌کند.

به عنوان نمونه، اگر کسی بکوشد شما را قانع سازد که مصرف هروئین، با این‌که گاه‌گاه یک گیلاس بوردو بنوشید تفاوت چندانی ندارد، می‌توانید با اشاره به تعدادی از وجوه افتراق جدی موجود در این مقایسه و در نتیجه نفی استدلال او، مدعایش را متزلزل کنید. نخست آن‌که هر چند نوشیدن مشروب برای سلامتی خطراتی دارد، اما این خطرات در

مقایسه با خطرات ناشی از مصرف مواد مخدر چیزی به حساب نمی‌آیند. دوم آن‌که نوشیدن مشروب در بسیاری از کشورها قانونی است اما مصرف موادمخدر غیرقانونی، و بنابراین از نظر اجتماعی عواقب مصرف هروئین از نوشیدن مشروبات الکلی بسیار جدی‌تر است. همین دو وجه افتراق، تمثیل بین مصرف هروئین و بوردو را به شدت حداقلی کرده و بنابراین هرگونه نتیجه‌ای را که بر اساس این تمثیل به دست آمده باشد متزلزل می‌کند.

هنگام اشاره به وجوه افتراق بین دو چیزِ مقایسه‌شده، مشکل هنگامی پیش می‌آید که بخواهیم قضاوت کنیم که کدام یک از وجوه افتراق می‌بایست ربط‌دار به حساب بیاید، زیرا بین هر دو چیزی می‌توان وجوه افتراقی یافت. اشاره به وجوه افتراقِ بی‌ربط، استدلال را تضعیف نمی‌کند.

وضع تالی affirming the consequent

مغالطهٔ صوری‌ای که ممکن است، در ظاهر، یک استدلال معتبر به نظر برسد (← **اعتبار**)، صورت زیرین آن چنین است:

اگر p آن‌گاه q

q

بنابراین p

برای نمونه به دو استدلال زیر توجه کنید. ساختار زیرین هردوی آن‌ها با استدلال فوق که برحسب p و q بیان کرده‌ام یکسان است:

اگر کارت سبز داشته باشید می‌توانید به صورت قانونی در ایالات متحد کار کنید.

شما می‌توانید به صورت قانونی در ایالات متحد کار کنید.

پس شما کارت سبز دارید.

و

اگر بنزین یک اتومبیل تمام شود می‌ایستد.
اتومبیل شما ایستاده است.
پس بنزین آن تمام شده است.

برای آن‌که بهتر متوجه شویم که ایراد این صورت از استدلال چیست، مثال‌های بیشتری از آن را در نظر می‌گیریم:

اگر او پنهانی مرا دوست داشته باشد و نخواهد که نامزدش به این موضوع پی ببرد آن‌گاه به نامه‌های من پاسخ نخواهد داد.
او به نامه‌های من پاسخ نداده است.
پس او پنهانی مرا دوست دارد و نمی‌خواهد که نامزدش به این موضوع پی ببرد.

ایراد این استدلال این است که حتی اگر دو مقدمه درست باشند، نتیجه ضرورتاً درست نیست؛ شاید درست باشد و شاید هم نباشد. بنابراین قیاس اتکاپذیر نیست. نتیجه‌اش **ناپی‌آیند** است: *ضرورتاً* به دست نمی‌آید. استدلال فوق این واقعیت را که دختر مورد علاقه به نامه‌های پسر پاسخ نداده دلیل کافی (← **شرط‌های لازم و کافی**) محسوب کرده است بر این‌که آن دختر علاقه‌ای پنهانی به پسر مذکور دارد، اما نمی‌خواهد نامزدش به این علاقه پی ببرد. اما مسلماً از مقدمهٔ اول چنین بر نمی‌آید که تنها دلیل ممکن برای پاسخ ندادن آن دختر علاقهٔ پنهانی اوست؛ برای این‌که استدلال معتبر باشد باید «اگر» را به معنای «اگر و *تنها اگر*» (که گاهی اوقات منطقدانان به صورت اتا می‌نویسند) بفهمیم، و در بیشتر مواقع اعتقاد به این‌که مقدمهٔ اول تنها تبیین ممکن برای سکوت آن دختر است، نشانهٔ توهم یا دست‌کم **آرزویی‌اندیشی** است. سکوت او **تبیین‌های بدیل** فراوانی دارد: ممکن است نامه‌های من باعث ناراحتی او شده باشد،

شاید نمی‌خواهد مرا دلگرم کند، ممکن است اصلاً آن‌ها را باز نکرده باشد. اعتقاد به این‌که اگر او پنهانی مرا دوست داشته باشد و نخواهد که نامزدش به این موضوع پی ببرد آن‌گاه به نامه‌های من پاسخ نمی‌دهد و اعتقاد به این‌که پاسخ ندادن او به نامه‌های من ضرورتاً نشانهٔ علاقهٔ پنهانی او به من نیست هیچ‌گونه ناسازگاری (← **سازگاری**) با هم ندارند.

مثالی دیگر: افرادی که ایدز دارند مستعد سرماخوردگی‌اند و غالباً به عرق‌ریزی شبانه مبتلا می‌شوند. اما خطاست اگر تصور کنیم صرفاً به این خاطر که کسی مستعد سرماخوردگی است و به عرق‌ریزی شبانه مبتلا شده قاعدتاً ایدز دارد؛ این فقط یکی از تبیین‌های ممکن است. از این مقدمه که «اگر ایدز داشته باشی آن‌گاه مستعد سرماخوردگی خواهی بود و ممکن است به عرق‌ریزی شبانه مبتلا باشی» به هیچ‌وجه منطقاً نتیجه نمی‌شود که هرکس این نشانه‌ها را دارد *قاعدتاً* ایدز دارد. برای رسیدن به این نتیجه باید اعتقاد داشته باشید که *تنها* کسانی که ایدز دارند مستعد سرماخوردگی و عرق‌ریزی شبانه‌اند؛ و چنین اعتقادی مسلماً نادرست است.

یک مثال مبالغه‌آمیزتر معلوم می‌کند که این صورت از استدلال اتکاپذیر نیست. تردیدی نیست که اگر اتومبیل جدیدی خریده باشم از موجودی حساب بانکی‌ام بسیار کم شده است. اتفاقاً از حساب بانکی‌ام بسیار کم شده است، اما تبیین‌های بدیل فراوانی برای این اتفاق وجود دارند؛ مانند این‌که حق تألیفی که ناشر کتاب‌هایم به من می‌دهد آن‌قدر نیست که هزینهٔ زندگی پرخرج من را تأمین کند. نمی‌توانم از این واقعیت که موجودی حساب بانکی‌ام به شدت کاهش یافته نتیجه بگیرم که قاعدتاً اتومبیلی خریده‌ام، چنین نتیجه‌گیری‌ای مسلماً نامعقول است. این‌که برای نشان دادن بی‌اعتباری یک سنخ استدلال، استدلال آشکارا نامعقولی از همان سنخ را وارسی کنیم شیوهٔ مفیدی است؛ به کمک این شیوه

می‌توانیم عوامل ناشی از محتوای خاص یک استدلال که باعث حواس‌پرتی می‌شوند را از ساختار زیرین آن جدا کنیم. اگر استدلال معتبر باشد، حتی اگر برحسب تصادف به نتیجهٔ درست بینجامد، نباید به آن اتکا کنیم زیرا نتیجهٔ مذکور نتیجه‌ای نیست که منطقاً از مقدمه‌ها به دست بیاید (← **مغالطهٔ دلیل‌های بد**).

یک دلیل این‌که مغالطهٔ وضع تالی می‌تواند وسوسه‌انگیز باشد این است که در ظاهر همانند استدلالی است که با عنوان **وضع مقدم** شناخته می‌شود:

اگر p آن‌گاه q
p
بنابراین q

استدلال زیر استدلالی به همین صورت است:

اگر نوزادتان را بعد از شیر دادن به آروغ زدن وادار کنید به خوابی راحت و عمیق فرو خواهد رفت.
شما بعد از شیر دادن به نوزادتان او را به آروغ زدن واداشته‌اید.
پس به خوابی راحت و عمیق فرو خواهد رفت.

در این‌جا اگر مقدمه‌ها درست باشند، نتیجه هم قاعدتاً درست است. صورت مغالطه‌آمیز این استدلال چنین است:

اگر نوزادتان را بعد از شیر دادن به آروغ زدن وادار کنید به خوابی راحت و عمیق فرو خواهد رفت.
نوزاد شما به خوابی راحت و عمیق فرو رفته است.
پس قاعدتاً باید او را به آروغ زدن واداشته باشید.

اما همان طور که مثال‌های پیشین نشان دادند، حتی در صورت درست

بودن مقدمه‌ها هم، وضع تالی به هیچ‌وجه نمی‌تواند نتیجهٔ درست را تضمین کند.

تشخیص نمونه‌های زیادی از این مغالطه آسان است، اما چنانچه همهٔ مقدمه‌ها بیان نشده باشند، بلکه برخی از آن‌ها نهفته باشند، تشخیص خطاهای استدلال ممکن است دشوارتر باشد.

وضع مقدم affirming the antecedent

استدلالی معتبر (← اعتبار) به صورت زیر:

اگر p آن‌گاه q
p
بنابراین q

در این‌جا می‌توانید p و q را به‌جای هر وضع اموری که مایل باشید قرار دهید، p مقدم و q تالی است. یک مثال از وضع مقدم می‌آوریم:

اگر شما این کتاب را خریده باشید من حق تألیف خواهم گرفت.
شما این کتاب را خریده‌اید.
بنابراین من حق تألیف خواهم گرفت.

مثال دیگر وضع مقدم این است:

اگر ماهی قرمز باشی می‌توانی دوچرخه‌سواری کنی.
تو ماهی قرمز هستی.
بنابراین می‌توانی دوچرخه‌سواری کنی.

در این مثالِ دوم، مقدمهٔ اول آشکارا نامعقول است، اما توجه داشته باشید که این موضوع هیچ تأثیری بر اعتبار استدلال ندارد؛ هر دو استدلال صورت منطقی یکسانی دارند.

باید به طور واضح بین وضع مقدم و مغالطهٔ صوری‌ای که با نام وضع تالی شناخته می‌شود فرق بگذاریم.

وکیل مدافع شیطان **devil's advocate**

کسی که به قوی‌ترین شکل علیه یک عقیده استدلال می‌کند، اما نه به این دلیل که واقعاً با آن مخالف است بلکه به خاطر پیشبرد بحث. وکیل مدافع شیطان علیرغم آنکه تاحدود زیادی با موضع طرف بحث همراه است، تا حد امکان آن را محک می‌زند. این فن برای تشخیص نقطه ضعف‌ها و اجتناب از شلخته‌اندیشی سودمند است. اگر استدلالی بتواند در مقابل یورش‌های کسی که ضعف‌های آن را زیر ذره‌بین می‌گذارد تاب بیاورد، به احتمال بسیار زیاد استدلال خوبی است؛ اگر نتواند تاب بیاورد می‌بایست ترمیم شود (ترجیحاً بدون افزودن بندهای *الحاقی* نابجا) یا در بدترین حالت کنار گذاشته شود.

فیلسوف رنه دکارت می‌خواست در تأملات خود از این دیدگاه دفاع کند که ما نسبت به برخی چیزها شناخت یقینی داریم. اما به جای آنکه صرفاً نتایج مورد نظرش را بیان کند، نخستین بخش «تأملات اولی» خود را به ایفای نقش وکیل مدافع شیطان علیه نظریات خودش اختصاص داد و از حداکثر شکاکیت نسبت به اطلاعاتی که از طریق حواس پنجگانه‌مان کسب می‌کنیم، به بهترین شکل دفاع کرد. او خاطرنشان کرد که هرآنچه ما از طریق حواسمان می‌آموزیم قابل تردید است، نه فقط به این دلیل که حواس می‌توانند اتکاناپذیر باشند، بلکه به این دلیل که در هیچ زمان خاصی نمی‌توانیم مطمئن باشیم که در حال خواب دیدن نیستیم. او حتی از این نیز یک گام فراتر رفت و چنین تخیل کرد که اهریمنی بدکار همواره در کار فریب دادن اوست (مثالی از آزمایش ذهنی)، و پرسید که آیا می‌تواند کاملاً مطمئن باشد که چنین اتفاقی برایش رخ نمی‌دهد؟ او به بهترین شکل از این عقیده دفاع کرد که ما نسبت به هیچ چیز نمی‌توانیم

شناخت یقینی داشته باشیم و تنها پس از آن بود که به طرح نظر خودش پرداخت؛ خودِ فعلِ شک کردن، وجود شک‌کننده را به یقین اثبات می‌کند. اگر چنین نمی‌کرد شکاکان انتقادات زیادی به رأی دکارت وارد می‌کردند، ولی او با وارسی قوی‌ترین استدلال‌هایی که ممکن بود علیه نظرش مطرح شود، بر بسیاری از انتقادات پیشی گرفت و قوت استدلال ضدشکاکانه‌اش را به اثبات رساند.

کسانی که نقش وکیل مدافع شیطان را ایفا می‌کنند گاهی اوقات به دورویی متهم می‌شوند، به‌ویژه هنگامی که انتقاداتی را مطرح می‌کنند که در حقیقت مورد تأیید خودشان نیست؛ آن‌ها به استدلال‌هایی که به‌کار می‌برند واقعاً اعتقاد ندارند. به عبارت دیگر می‌دانند که نتیجهٔ موضعی که به آن حمله می‌کنند درست است. اما وارد کردن اتهام دورویی در این‌جا نابجاست و شاید تا حدودی ناشی از تداعی‌های منفی واژهٔ «شیطان» و بی‌توجهی به معانی ضمنی واژهٔ «وکیل مدافع» است. افراد دورو نیت‌های واقعی خودشان را پنهان می‌کنند. کسانی که نقش وکیل مدافع شیطان را بازی می‌کنند به صراحت طرف بحث را تشویق می‌کنند که برای دفاع از نتیجه‌هایش استدلال‌های خدشه‌ناپذیر عرضه کند و قوی‌ترین استدلال‌هایی که ممکن است در مقابلش مطرح شوند را مدنظر داشته باشد. غالباً مقصود از به‌کار بردن راهبرد مورد بحث این است که شخص را وادار کنند تا در تأیید نتیجه‌هایی که وکیل مدافع شیطان نسبت به آن‌ها نظر موافق دارد، دلیل‌های مناسب عرضه کند و به این ترتیب او را تشویق کنند که برای یک دیدگاه به دنبال توجیه باشد، دیدگاهی که ممکن است در نهایت پیش‌داوری از آب درآید یا معلوم شود که نتیجهٔ درستی است اما استدلال‌هایی که برای دفاع از آن مطرح شده‌اند ضعیف بوده‌اند (← مغالطهٔ دلیل‌های بد). این کار، علیرغم ظاهرش، دورویی نیست بلکه بخشی از یک حقیقت‌طلبی صادقانه است.

۵

«هرگز به من آسیبی نرسانده» 'it never did me any harm'

نوع متداولی از تعمیم نسنجیده که به نحو خاصی آزاردهنده است و در آن، شخص بر این اساس که یک عمل ناخوشایند به او آسیب نرسانده، از آن دفاع می‌کند. استدلال تلویحی چنین است:

> می‌گویی که فلان عمل نمی‌بایست مجاز دانسته شود زیرا زیان‌آور است.
> من مجبور شده‌ام که این عمل را تحمل کنم، اما آسیب جدی ندیده‌ام.
> بنابراین دلیل تو برای محکوم کردن این عمل کافی نیست.

به عنوان مثال، چنانچه پدری به تنبیه شدن پسرش در مدرسه اعتراض کند، ممکن است مدیر مدرسه پاسخ دهد که نگرانی پدر معترض بی‌اساس است زیرا خود او، در مدرسه تنبیه شده ولی این تنبیهات به او آسیبی نرسانده‌اند. اما این نوع از استدلال، جدا از این‌که بر **شاهد حکایتی** و تعمیم بر اساس تک‌مورد متکی است، اعتراض صورت‌گرفته را اشتباه فهمیده است. این‌که تنبیه کودکان در برخی موارد هیچ آسیبی به آنان نمی‌رساند و این‌که تنبیه کردن کودکان عموماً به رشد آن‌ها آسیب جدی

وارد می‌کند، کاملاً با هم سازگارند؛ مدعا این نیست که تنبیه کردن در همهٔ موارد لزوماً باعث آسیب جدی می‌شود. به بیان دقیق‌تر، ایرادی که معمولاً به تنبیه کودکان در مدرسه وارد می‌شود این است که عمل مذکور در موارد زیادی می‌تواند باعث آسیب روانی و گاه حتی آسیب جسمی شود. این واقعیت که مدیر مدرسه با این‌که تنبیه شده ظاهراً سالم مانده است، به هیچ وجه عمل تنبیه کردن را توجیه نمی‌کند. این سبک استدلال کردن در موارد افراطی می‌تواند تکیه‌گاهی برای **آرزویی‌اندیشی** باشد.

این نحوهٔ استدلال کردن همچنین ممکن است با نوع دیگری از آرزویی‌اندیشی همراه باشد؛ بیشتر اوقات، اصلاً خود این مدعا که «هرگز به من آسیبی نرسانده» نادرست است. غالباً مشاهده می‌شود که افرادی که جملهٔ «هرگز به من آسیبی نرسانده» را فراوان بر زبان می‌آورند، بیش از حد بر این موضوع پافشاری می‌کنند. اصرار مکرر افراد بر این‌که آسیبی به آن‌ها وارد نشده نشانگر نکتهٔ روانشناختی مهمی است، به این معنی که خلاف مدعایشان را نشان می‌دهد: آن‌ها آسیب *دیده‌اند*؛ وگرنه تا این حد محتاج نبودند که بر آسیب ندیدنشان تأکید کنند. در برخی موارد ممکن است قضیه از این قرار باشد که شخص مورد نظر احساس می‌کند که چون خودش مجبور بوده سختی‌ای را تحمل کند، پس دیگران هم باید آن را تحمل کنند. بدین سان، مثلاً کسی که دو سال خدمت سربازی را تحمل کرده، چه بسا از گام «هرگز به من آسیبی نرسانده» استفاده کند تا به دیگران بقبولاند که خدمت سربازی در کل ارزشمند است، حال آن‌که در حقیقت مقصودش این است که «من مجبور شدم خدمت سربازی را تحمل کنم، بنابراین دلیلی نمی‌بینم که دیگران مجبور به تحمل آن نشوند.»

همگامی کردن — **benefit of the doubt**

← برهان جهل

«همه این کار را می‌کنند» **'everyone does it'**

عذری نابسنده که معمولاً افراد برای توجیه رفتار بد خود می‌آورند و مبنای آن‌گام شریک جرم است. بیشتر اوقات این عبارت را نباید به معنای تحت‌اللفظی آن گرفت؛ منظور از «همه»، همه نیست، بلکه «بسیاری از افراد» است (← **خلط برخی/همه**). اما صرف این‌که بسیاری از افراد کار نادرستی را انجام می‌دهند، نتیجه نمی‌دهد که آن کار واقعاً نادرست نیست.

به عنوان مثال، بسیاری از افراد گاهی اوقات در زندگی‌شان از چراغ قرمز عبور کرده‌اند. چنانچه در یک مورد خاص پلیس شما را در حال عبور از چراغ قرمز گیر بیندازد و شما استدلال کنید که عملتان جرم بزرگی نیست چون همه این کار را می‌کنند، عذر ناموجهی آورده‌اید. این کار جرم بزرگی هست زیرا می‌تواند باعث تصادف شود. در این مورد پی بردن به ناکافی بودن پاسخ نسبتاً آسان است، حتی اگر واقعاً همه گاهی اوقات از چراغ قرمز رد می‌شدند، این امر از درخور سرزنش بودن جرم نمی‌کاست، فقط رانندگی را بسیار خطرناک‌تر می‌کرد.

در موارد دیگر همچون دزدیدن نوشت‌افزار از محل کار، بسیاری افراد از این عذر استفاده می‌کنند تا عمل خودشان را قابل قبول جلوه دهند (← **دلیل‌تراشی**). در موقعیت‌هایی از این نوع، گفتن «همه این کار را می‌کنند» برابر است با این‌که گفته شود چنین سرقتی از نظر اجتماعی قابل قبول است. اما صرف این‌که چیزی از نظر اجتماعی قابل‌قبول است نتیجه نمی‌دهد که از نظر اخلاقی هم قابل قبول است (البته مگر آن‌که معتقد باشید اخلاق چیزی نیست جز یک شکل رمزگذاری‌شده از آنچه از نظر اجتماعی قابل قبول است).

هنگامی که از سیاستمداران دربارهٔ فساد آشکار در حزبشان پرسش می‌شود، بحث را به این سمت منحرف می‌کنند که در بسیاری از

کشورهای دیگر نیز چنین فسادی شایع است، و به این ترتیب از پرداختن به موضوع شانه خالی می‌کنند (← **بی‌ربطی و پاسخ سیاستمدار**)؛ صرف این‌که فساد شیوع گسترده دارد، بدین معنا نیست که نباید آن را تا حد امکان ریشه‌کن کرد.

گاهی اوقات افراد از این نوع ترفند به شکل دیگری استفاده می‌کنند؛ آن‌قدر می‌گردند تا شریک جرم‌هایی پیدا کنند که ایراد کار آن‌ها از ایراد کار خودشان بسیار بیشتر باشد و بدین‌وسیله می‌کوشند تا عمل نادرست خودشان را توجیه کنند. برای مثال، خانه ـ دزدی که توسط پلیس دستگیر شده ممکن است بگوید مبلغ پولی که او دزدیده در مقایسه با میزان تقلب در صورت‌هزینه‌ها و فرار از مالیات که هر روزه در بین بازرگانان رواج دارد ناچیز است. اما صرف این‌که افراد دیگر به اندازهٔ شما یا حتی بیشتر از شما بدکارند، نتیجه نمی‌دهد که شما واقعاً بدکار نیستید. تنها نتیجه‌ای که می‌توان گرفت این است که اگر کسی بخواهد بر ایراد شما انگشت بگذارد اما حاضر نباشد که بر ایراد فرد دیگری مثل شما یا بدتر از شما انگشت بگذارد سازگاری را رعایت نکرده است (← **سازگاری**).

در واقع هرگاه کسی از عبارت «همه این کار را می‌کنند» برای توجیه رفتارش استفاده می‌کند، باید مراقب باشید، زیرا ممکن است در حال استفاده از یک استدلال بد برای تأیید رفتار غیراخلاقی باشد. **آرزویی‌اندیشی** محض است اگر گمان کنیم که رفتار بد دیگران به نحوی رفتار بد ما را توجیه می‌کند.

همه‌چیزدانی universal expertise

خبرگی در یک زمینه را نشانهٔ خبرگی در یک زمینهٔ نامربوط گرفتن. کسانی که در یک زمینه کارشناسند بسیاری اوقات با اطمینان دربارهٔ زمینه‌های دیگری که در آن‌ها آگاهی بسیار کمتری دارند اظهارنظر می‌کنند. افراد

ناآگاه جامعه ممکن است این **انگاشتهٔ** اتکاناپذیر را مفروض بگیرند که چون کسی در حوزه‌ای خاص یک مرجعِ شناخته‌شده است (← **حقانیت به واسطهٔ مرجعیت**)، حتماً قادر است با همان مرجعیت دربارهٔ هر موضوع دیگری صحبت کند. اما این انگاشته که کسی می‌تواند در همهٔ زمینه‌ها کارشناس باشد مطمئناً نادرست است؛ این انگاشته نیز غالباً نادرست است که فردی که در یک زمینه کارشناس است، در زمینه‌های نامربوط دیگر نیز مرجع است. تنها دلیل برای اعتماد به کارشناسان این است که آنان در زمینه‌ای که اظهار می‌کنند تخصص دارند.

به عنوان نمونه، تردیدی نیست که آلبرت آینشتاین یک فیزیکدان بزرگ بود. باید اظهارنظرهای او را در مورد فیزیک و البته در مورد موضوعات مرتبط با فیزیک، بسیار جدی بگیریم. اما دلیلی ندارد که فکر کنیم چون او یک فیزیکدان نابغه بوده، باید اظهارنظرهای او را در مورد ماهیت جامعه نیز موثق بدانیم. هیچ ارتباط آشکاری بین مطالعهٔ فیزیک و مطالعهٔ جامعهٔ انسانی وجود ندارد. مسلماً او انسان بسیار باهوشی بوده است، اما کوتاهی عمر انسان به این معناست که بسیاری از افرادی که دارای هوش بالا هستند، در طیف وسیعی از موضوعات، اطلاعات نسبتاً اندکی دارند. این سخن بیش از همه زمانی صادق است که زمینهٔ موردنظر، بیش از کاربست مهارت‌های فکری عمومی، به دانش گسترده نیاز داشته باشد. به هیچ‌وجه امکان ندارد که کسی در همهٔ موضوعات کارشناس باشد (← **تعبد ورزیدن**).

all and some

همه و برخی

← **خلط برخی/همه**

واژه‌نامه

A	
absurd consequences move	گام نتیجه‌های نامعقول
adage	کلمهٔ قصار
ad hoc clauses	بندهای الحاقی
ad hominem move	گام شخص‌بنیاد
affirming the antecedent	وضع مقدم
affirming the concequent	وضع تالی
all and some	همه و برخی
alternative explanations	تبیین‌های بدیل
ambiguity	چندپهلویی
amphiboly	چندپهلویی نحوی
analogy, argument from	استدلال تمثیلی
anecdotal evidence	شاهد حکایتی
antecedent	مقدم
appeals to authority	توسل به مرجعیت
arbitrary redefinition	بازتعریف دلبخواهی
argument	استدلال

assertion	ادعا
assumption	انگاشته
authority	مرجعیت

B

bad company fallacy	مغالطهٔ همعقیدهٔ بد
bad reasons fallacy	مغالطهٔ دلیل‌های بد
begging the question	مصادره به مطلوب
benefit of the doubt	همگامی کردن
bias	تعصب
biting the bullet	ناچارپذیری
black-and-white thinking	سیاه و سفیداندیشی

C

caricature	کاریکاتور
catch- 22	مخمصه
cause and effect	علت و معلول
charity, principle of	اصل حمل به احسن
circular arguments	استدلال‌های دوری
circular definition	تعریف دوری
companions in guilt move	گام شریک جرم
comparing like with like	مقایسهٔ شبیه با شبیه
complex questions	پرسش‌های ترکیبی
compound questions	پرسش‌های مرکب
conclusion	نتیجه

conditional statements	گزاره‌های شرطی
consensus	اجماع
consequent	تالی
consistency	سازگاری
continuum	پیوستار
contradiction	تناقض
contraries	ضدین
correlation = cause confusion	همبستگی = خلط علت
counter example	مثال نقض

D

deception	فریب
deduction	قیاس
definition	تعریف
democratic fallacy	مغالطهٔ دموکراتیک
denying the antecedent	نفی مقدم
denying the consequent	نفی تالی
devil's advocate	وکیل مدافع شیطان
dictionary definition	تعریف واژه‌نامه‌ای
disanalogy	وجه افتراق
distraction	حواس‌پرت‌کن
domino effect	تأثیر دومینو
drawing a line	تعیین مرز

E

economy with the truth	توریه گویی
emotive language	زبان عاطفی
empirical	تجربی
enthymeme	قیاس ناکامل
equivocation	اشتراک لفظی
etymological fallacy	مغالطهٔ ریشه‌شناختی
everyone dose it	همه این کار را می‌کنند
evidence	شاهد
exception that proves the rule	استثنایی که قاعده را معلوم می‌دارد
excuse	عذر

F

fallacy	مغالطه
false charge of fallacy	اتهام نادرست مغالطه
false dichotomy	دوپارگی نادرست
family resemblance term	اصطلاح شباهت خانوادگی
formal fallacy	مغالطهٔ صوری

G

gambler's fallacy	مغالطهٔ قمارباز
generalisation	تعمیم
genetic fallacy	مغالطهٔ پیدایشی
getting personal	شخصی کردن
gobbledygook	قلمبه سلمبه گویی
good company fallacy	مغالطهٔ همعقیدهٔ خوب

H

humptydumptying	معناگردانی خودسرانه
hypocrisy	دورویی
hypothesis	فرضیه
hypothetical	فرضیه‌ای

I

iff	اتا
ignorance	جهل
ignoratio elenchi(L) [1]	به خطا رفتن
inconsistency	ناسازگاری
induction	استقرا
inference	استنتاج
informal fallacy	مغالطهٔ غیرصوری
insult	اهانت
invalidity	عدم اعتبار
irrelevance	بی‌ربطی
it never did me any harm	هرگز به من آسیبی نرسانده

J

jargon	ژارگون

K

knock-down argument	استدلال دندان‌شکن

۱. (L)، به معنای لاتینی بودن عبارت است.

knock-on effect	تأثیر برهم افتی
kowtowing	تعبد ورزیدن

L

lawyer's answer	پاسخ وکیل
leading question	پرسش جهت‌دار
least worst option	گزینه با کمترین بدی
lexical ambiguity	چندپهلویی واژگانی
lexical definition	تعریف واژگانی
loaded question	پرسش گرانبار
lying	دروغگویی

M

majority vote	رأی اکثریت
missing the point	به خطا رفتن
modus ponens (L)	وضع مقدم
modus tollens (L)	رفع تالی

N

necessary and sufficient conditions	شرط‌های لازم و کافی
new speak	زبان جدید
no hypotheticals move	گام فرضیه‌ای ممنوع
non-contradiction, principle of	اصل امتناع تناقض
non sequitur (L)	نابی‌آیند

O

obscurantism	دشوارگویی
ockham's razor	تیغ اکام
oversimplification	ساده‌سازی بیش از حد

P

paradox	ناسازه
parsimony, principle of	اصل امساک
pedantry	ملانقطی‌بازی
personal attack	حملهٔ شخصی
persuasive definition	تعریف اقناعی
petitio principii (L)	مصادره به مطلوب
pettiness	تنگ‌نظری
poisoning the well	زهرآلود کردن چاه
politician's answer	پاسخ سیاستمدار
post hoc ergo propter hoc (L)	علت دانستن امر مقدم
prejudice	پیش‌داوری
premises	مقدمه‌ها
presupposition	پیش‌فرض
principle of non-contradiction	اصل امتناع تناقض
proof by ignorance	برهان جهل
provincialism	محلی‌اندیشی
pseudo-profundity	ژرف‌نمایی

Q

question-begging	مصادره به مطلوب
quibbling	نکته‌گیری

R

rash generalisation	تعمیم نسنجیده
rationalisation	دلیل‌تراشی
red herrings	نعل وارونه
reductio ad absurdum (L)	برهان خلف
referential ambiguity	چندپهلویی مصداقی
refutation	نفی
refutation by counter example	نفی به وسیلهٔ مثال نقض
repudiation	رد کردن
'research had shown that...'	تحقیق نشان داده است که...
rhetoric	خطابه
rhetorical questions	پرسش‌های خطابی

S

saying	ضرب‌المثل
self-deception	خودفریبی
sentimentality	احساساتیگری
shifting the goal posts	عوض کردن بحث
single case, arguing from	استدلال بر اساس تک‌مورد
slippery slope argument	استدلال شیب لغزنده
smokescreen	پرده‌پوشی

so	پس
socralic fallacy	مغالطهٔ سقراطی
some/all confusion	خلط برخی / همه
sophistry	سفسطه
sorites paradox	ناسازهٔ انبوهه
sound argument	استدلال صحیح
spurious 'therefore' and spurious 'so'	«پس» و «بنابراین» نابجا
stipulative	تعریف قراردادی
straw man	آدمک پوشالی
sufficient condition	شرط کافی
sunk cost fallacy	مغالطهٔ هزینهٔ صرف‌شده
supposition	فرض
suppressed premises	مقدمه‌های پنهان
sweeping statement	گزارهٔ فراگیر

T

technical terms	اصطلاحات تخصصی
'that's a fallacy'	«مغالطه کردی»
'that's a value judgement'	«ارزشداوری کردی»
therefore	بنابراین
thought experiment	آزمایش ذهنی
truth by adage	حقانیت به واسطهٔ کلمهٔ قصار
truth by authority	حقانیت به واسطهٔ مرجعیت
truth by consensus	حقانیت به واسطهٔ اجماع
tu quoque (L)	خودت هم

U

universal expertise	همه‌چیزدانی

V

vagueness	ابهام
validity	اعتبار
van Gogh fallacy	مغالطهٔ ون‌گگ
vested interest	تعلق شخصی
vicious circle	دور باطل

W

weak analogies	تمثیل حداقلی
wishful thinking	آرزویی‌اندیشی

Y

you too	خودت هم

Z

zig-zagging	مارپیچ رفتن

چگونه است که سیاستمداران، حتی وقتی حق با آن‌ها نیست، حرف خود را به کرسی می‌نشانند؟ یکی از ترفندهایشان این است که فقط بخشی از حقیقت را می‌گویند. بحث «**توریه‌گویی**» این کتاب دربارهٔ همین موضوع است.

«من و آرش، هر دو در یک مدرسه درس خواندیم؛ آرش فرد موفقی شد، پس من هم موفق خواهم شد.» و چرا سخن این شخص «**مغالطه**» است؟

به یک سخنرانی گوش می‌دهید اما تقریباً هیچ چیز از آن نمی‌فهمید. آیا مطلب واقعاً پیچیده است یا سخنران فقط برای خودنمایی، کلمات قلمبه‌سلمبه به کار می‌برد؟ اصلاً آیا خودش می‌داند چه می‌گوید؟! بد نیست به بحث‌های «**ژارگون**»، «**ژرف‌نمایی**» و «**پرده‌پوشی**» نگاهی بیندازید.

مربی یک تیم فوتبال اصرار دارد که بدشانسی باعث شکست تیمش شده است. چرا او قبول نمی‌کند که خودش نیز مقصر بوده است؟ شاید پاسخ این سؤال را در بخش «**آرزویی‌اندیشی**» بیابیم.

اگر بتوانید استدلال‌های ضعیف و ترفندهایی مثل آنچه در مثال‌های بالا آمده‌اند را تشخیص دهید، قوت استدلال‌ها و کارآمدی اندیشهٔ خودتان را افزایش می‌دهید.

نویسندهٔ این کتاب، نایجل واربرتن، به راستی معتقد است که «اگر نتوانی مطلبی را واضح بگویی، خودت هم آن را نفهمیده‌ای.» به همین دلیل در این کتاب می‌کوشد با بیان شیوا و با پرهیز از دشوارگویی، خواننده را مفاهیم منطق و سنجشگرانه اندیشی (critical thinking) آشنا کند.

او با استفاده از مثال‌های جالب و باب روز این توانایی را در شما ایجاد می‌کند که مغالطه‌ها و فنون خطایی را بشناسید تا در مقابل فریب‌ها و سفسطه‌گری‌ها تسلیم نشوید.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی
ISBN 978-964-445-962-7
9 789644 459627
قیمت: ۴۸۰۰۰ ریال

کتابستان
@ketabestaneman